

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228669**

UNIVERSAL  
LIBRARY

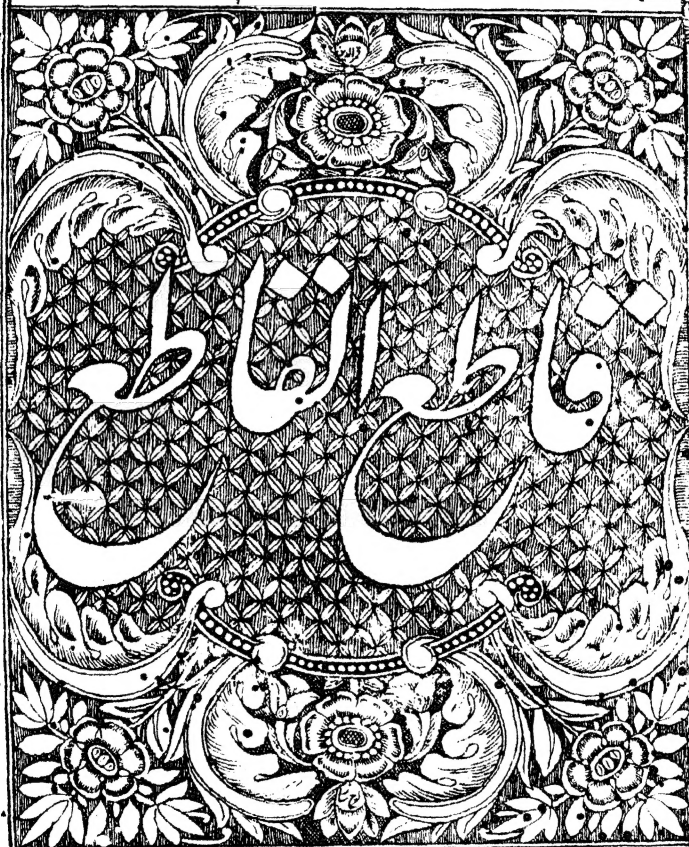




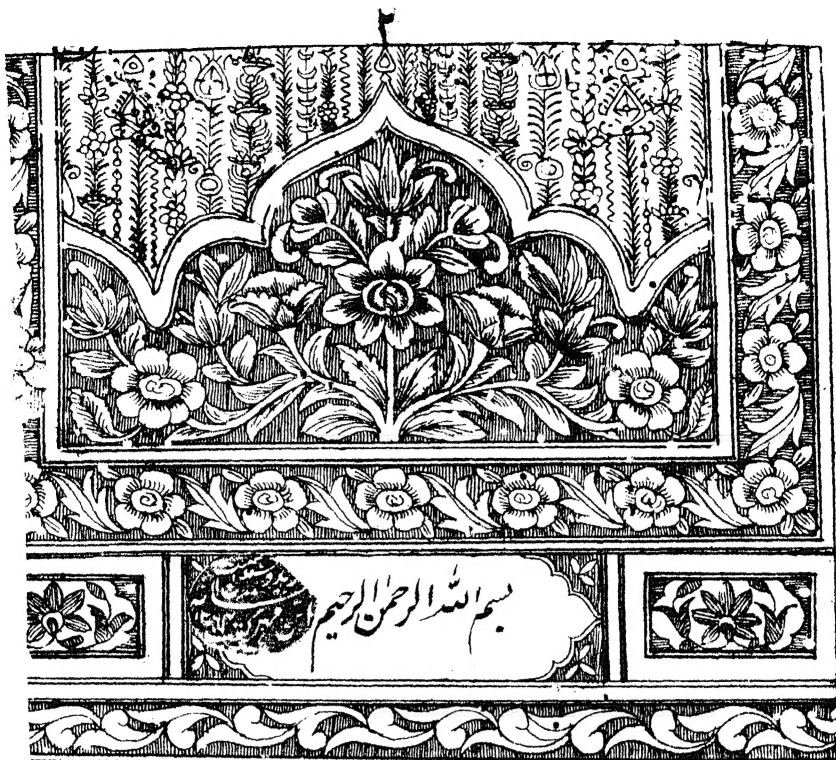




وَمِنْ بَيْنِهِمْ مَنْ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ حَسْبُهُ



مطبع مطبعة محمد علي خان



این دو سخن آفرین داد گستر امیتایم که لفظ را یکدیگر معنی را جان و عبارت را متن و مضمون  
 سیاحت و برقع نخوت نمودی بادهای پشه لنگ و علاج تکبر و عوفی با بجا و موسی اعجاز آنگاه  
 قطعه خداوند کاری که از عدل آن نه بفر را آورد بر زمین آسمان و در جنبش خاک اف  
 بگفتن در آردن مرده را و کسی که در خلق نامی کند و گرامی کنش را گرامی کند و گنهی که او مید  
 بیند از حاسد بی بهتر و اگر بی ادب ناگهان سر کشد و بازار رسومیش در کشد و شاهده  
 بر هم رسالت امید ایم که لغت بر این صدقت و وفا قیام تو ای نوازش و مکرست با ساز و  
 غطا فرموده خارج افغان جسد و فقاوت باشد صدک تبذیر تهدید در چهار سو عالمی رسوا  
 نمود قطعه و شاه عرب عجم زانش یکشت فلک استایش و او هم بفت ملک شمای  
 صفت و قدوم خصایل و هم مبداء اول است بودنش و هم منت آخر او و خودش و حیوان  
 نطق و فروخت و سنگ از کرمش حدیث آموخت و آن داور داد فلک سر مد تاج سلا  
 صلی الله علیه و سلم و علی که واسمه به جمیع این یوم این و انا بعد راستی کیش و بستی اندیش اعت  
 در صفا بین این الدین بین کی یکی از خوشه چنان خرمن را با بسجی و ریزه خوارین خوان جم

بنیست میگوید که چون که از طالع بیان که از نتایج انکار لو نه ترا حجاب نیز از مدالعه عاقل صاحب  
 متوطن که آباد ساز کن دلی سله الله تعالی است در خصوص نکارش اعتراض بر چندی از لغات کتاب طالع  
 که در تحقیق لغات فارسی و عربی و غیر آنها خط اعظم است بی پایان و سر در دفتر بنگها است نه فیکیت  
 آتش نمایان و جامع آن محمد حسین تبریز است که در از وصف افترا برداری و دروغ آگیزیت نظر این  
 بیخبران بسید خزانیکه نارستی و ناتوانی شناسی می گنج اندیشی و ناسپاسی عاقل آن بظهور می رسد و مری از آن  
 نهانی و گلی از آن گلستان میم و خیالی که مذاق را لذت و دروغ را بوی خشم رساند بحد و دید که بکار رفته  
 این اوراق بی الصافی شجاعت و گفتار من محض با یاداری و بی اعتبار لغات و معانی صحیح را غلط می شمارد  
 و خود را غلط گوئی بهره ندارد و قطع نظر از نیکه بر سر الفاظ ستم با کرده است و معانی را با بیامالی های جوهر پرده  
 خشم و ششام را که سوختن لبان اظهار آن نکشاید بهمان داده است و گفتار را یعنی را که بازار این نیز  
 از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است بلکه ازین روش نشانی و ازین نظر امکانی در کسی از زمره شرفایافته  
 خود تمجید می کند و در حدیثی که خاکش هم بر باد رفته باشد و کس و کونی ندارد و بخش و دشنام یاد کرد  
 نمین که احمادی مشهور است هزار آینه از انصاریستان لغات بعید و نهایت و درست عرض چون با مرده و  
 زنده سروکاری نمیداشتم همه نادیده و ناشنیده انگاشتم و از سر این گفتار در گذشتم و دهن این خیالی از  
 دشت فکر فرو گذر گشتم اما چون عهد تعلیم مستحکمان بار دوش و گردن این خیر اندیش است و کلام نیز احصا  
 و حی نیست که نه دشوار است از به تدبیر و غور و گیر و در افتاد که مطالع این رساله ناظرین کم بصاعت و  
 کوه دریا نشان بی سقاطت را عموماً و بیروان و مبتعان خویش را خصوصاً موجب گمراهی و سبب  
 حقایق و آگاهی است پس در خصوص تدبیر بدایتی ضرورت و کامل علمی فرین باب عین قصود با حار و  
 عدم فرصتی دلی اسبابی تا که درین زمان در پیش است که سعی بر بیان همت برستم و سر آهنگ جواب گفتاری  
 اعتراضات بیجا که در کتاب مذکور به طور است و شکسته ما و اندیشه گذشت که جواب نگار اقبال را از دست  
 و حرف و دست معترض اصحی المقصد و جواب گفتار بختزد و دلپذیر است و خوش گوئی آئین من نیست  
 پس چه تحریر نمایم که از عهد جواب بر آیم قصه کوتاه خواستم که ساده نگاری که اگر بفرمایم و زبان ساده  
 بکارش چنین کلمات نفرسام ناگهان بخاطر خجسته که معترض نظر است را دست میدارد و این  
 صفت گفته را از لغات غیر تخلف می انگارد ساده نگاری را از زبانها خواهد گردید و هرگز نخواهد بود

هر چند ترا از این رشتن بکافی است و این بیگانهی سر پر فرزانگی است اما میدانی که مخاطبت  
 و مطلب و نیت من چیست گویم که اوستاد این کار منشی و اختراع کردن نمیتوانی لیکن تنبیه و امر میگردان  
 و اقتداء امام برای چه روانمیدار چون بمقتضی موجب لیری شدن اجار کلمه چند نظایان از طرف  
 نامه گیرید و بزبان قلم سپردم اکنون بخدمت ناظرین الصافست گذار شست که رقم در  
 بار کتاب این اطعون از نذر و طوق ملامت بگردان نیندازند و نیز بدانند که هر قدر که این مقصد را  
 بدخواهند گفت فی الحقیقت پیشرو امام را بخدمت گویی خواهند گفت که ائمه الصفا  
 ائمه الامام است آری اگر نگارش جواب را خوب مر کوز خاطر باشد چشم ما و حسن خداتوفیق  
 رفیق کند اما عبارتی باید که هرگاه صد آن بر گوش خود رسامع را ناگوار نگذرد آینه اختیار  
 باقی است هر کس را مذمت گیشست و جاه کن را جاه و پیشست الغرض چون بجزیر این  
 اوراق بر دایم تقاطع القاطع میسوم ساختم و بنا بر ترتیب بدین گونه انداختم که سر آغاز عبارت  
 برهان قاطع و قاطع برهان و قاطع القاطع نام هر سه کتاب نگاشته ام و جایی که معترض است  
 تنبیه را کار فرموده اند در جواب آن تا در گفتش بسته ام و یکی که میوید برهان نگاشته اند  
 مقابل آن مشید برهان زخم کرده ام و در آخر کتاب چند جا آغاز قولی معترض قوله و ابتداء  
 جواب قولی مرقوم است هر کسی که آنرا بنظر آرد حسب ترتیب مذکور امتناز احوالی را بگذارد  
 قطعه تاریخ ترتیب شد مرتب در جهان این طرفه باغ و سر گلی زان گمران را شد حوا  
 چون مرغت یا فتم از شغل آن و نقش ششم سال ترتیش فراغ و قطعه دیگر این نگارش که  
 رشک خورشید است و رونق بزم دانش و دید است و سال تمام آن را تلف غیب چشمه  
 فیض و جود و دید است و برهان قاطع آب حین با جیم فارسی بر وزن استین باره جامه  
 گویند که بدن مرده را بعد از غسل کردن بدان خشک سازند قاطع برهان بر وزن استین  
 زاید زیر که آب حین را جز این کیصورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتوان گذشت باره جامه  
 زاید یا باره بستی گفت پا جامه قید خشک کردن بدن مرده بجا این مخلطه نهانه این بجا  
 افتاده دیگران را نیز روی داده است و ندارم بمرگ بچین و کفن و مفید و مخیصر  
 بنست چنانکه یاد کرد که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و انما و حنی انحصار ندارد و آن صحن

چنین بسم جالبه است از این شش دست و در بدان بامنه از دست و رو چینه و آن حرف  
 است که در حرف نزار و مال و حیدر قاطع القاطع لکانده قاطع مران مفریاد که بر وزن شش  
 زاید است زیرا که بحین را خوالین یک صورت صورتی دیگر اندیشه نمیتواند گذشت فقیر منکر  
 هر کس را لغات بجز یک صورت و صیغه مشخصه صورتی دیگر نمیشد انحصار بر آید چنانچه معنی دارد اما  
 تغییر نکات و تبدل حروف و تقلب نقاط و تغییر ترکیب که بتصرف کاتبان کم استعدا و یا به سببی دیگر  
 مثل کم مغز و گی و بانی گی رنگ ظاهری باید نه یکی را صوفی مختلفه تعدیه بظهور میرسد و بحد صورت خوانند  
 میشود مثلاً آب چینی را اگر کسی بی تدالف نقل نسبت صورتی خلاف صورت معینه اش موجود آید و اگر کسی  
 تحت چنین فارسی و یای تحتانی یک کلفظه گذشت صورتی نو پیدا گشت و اگر کسی بر دو نقطه یا را ترک  
 کرد و دیگری آنرا نامی بمشبات فوقانی یا نون همیده و صورت غیر واقعی بظهور آمد و اگر کسی آنرا باختلاف  
 حرکات خواند و آب السوی چینی مضاف گرداند بهیئت دیگر کون انجا نمید یا یای معروف را مجهول گفت  
 شکلی غیر بهر سید و علی بن القیاس در خصوص همان یک صورت احتمال صورتها دارد پس نگارش هموزن که این  
 است باعتبار شهرت عام خود را بحین را از جمیع صور احتمالی ممتاز میکرد و اندوه تعیین صورت معینه میرساند  
 زاید و بیجا فهمیدن آن زاید و بیجا است اگر گویند در اندیشه باجرا یک صورت صورتی دیگر نمیکند و گوئیم  
 صاع حریفان که بخود را برای یک نفس از نوع آن تالیف فرموده است بلکه برای افاده و استفاده  
 عام و خاص نموده است و اینکه گفته است بارجه جامه نیز زاید یا بارجه یا سستی گفت یا جامه من آید شمر  
 که درین عبارت اجتماع فقیضین روی معید بد زیرا که بارجه و جامه نیز زاید را این معنی است که تمام این  
 عبارت زاید است و یا بارجه یا سستی گفت یا جامه فقضی است که بقض این عبارت زاید نیست این  
 فقض اول است پس در رد و قول اجتماع فقضین برود و آن محض بار و است همانا این عبارت نیز سر  
 اجاز و بیجا است دیگر از بیجا بظهور میرسد که مقروض بارجه و جامه ایکی دانسته است و با هم مترادف فهمیده  
 که یکی را انان بر گردیده است و دیگری را پسندیده است و با هم مناسب است عیاداً و باطله بحین نیست  
 بارجه عام است و جامه خاص چرا که بارجه نوبافته نادوخته را که منقعه تقطیع آن نیز دوخته باشند و پوشاکی  
 از آن ناخته باشند بارجه میگویند و در اردوی پندی تهبان باشند جامه اطلاق میکنند و همچنین آنرا که  
 فرش کردنی و سایه بان از آن بر آوردنی است بارجه فرش و بارجه سایه بان گفته اند و نیز بارجه

جامه را که نه استیلا باشد یا دهن فقط و از جامه آراجه کرده باشند یا به جامه گویند جامه شریف  
 و جامه محض بونش کی را که در بر کردن و بالا گرفتنی باشد در پوششش بختالی و در دنی گفته اند و فقط  
 باره نیز بران اخلاق یافته است پس باره جامه است و جامه خاص و صافت عام بسوی خاص عالی از  
 فائده نیست ناید فهمیدن آن خارج از دایره عقل و دین است و خود را بجای منسوب نمودن و اینکه  
 گفته است که قید خشک کردن مرده بجاست من میگویم کسی که آن بزرگوار این شبهه از مقابل صاحب  
 بران است این از استادان سلف است چنانکه صاحب فرنگشیدی نیست بولف فرنگ  
 جهانگیری مرقوم کرده ماقول به دور انگاشته نشان میدهم تا بخوبی خاطر نشین بنندگان باشد که  
 معترض و برخا دزدی کرده است و متبعان خویش را از راه برده در فرنگ جهانگیری است آب چین اسم  
 جامه است که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند و فروسی گفته همان به که خبری نخواهی  
 ز من ندارم بمرگ چین گفتن حکم سدی است گفتن آب چین ده ز کافر نم ده انتی کلامه  
 و فرنگشیدی است آب چین جامه که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از  
 حمام برآمده عرق بدان چینند و سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشکاند بعد از غسل و خصوصیت  
 است ندارد چنانکه جهانگیری همان برده و تو به اسم و از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست  
 فردوسی گوید همان به که خبری نخواهی ز من ندارم بمرگ چین گفتن و تم کلامه باید دید که این شبهه  
 از بولف شریف است بلکه او نیز خواهی بمانی نموده است و صاحب شمس اللغات هم با همین نشان  
 داده است از معنی بران نیست و این طور اختلاف در کلام است بسیار است و خلاف شمار  
 گوی نوع میرزا صورت سرافیل است که مردگان بوسیده استخوان را جانی تازه عطا می نماید یعنی  
 شبهات کهن از سر نو نمیدهد حق نیست که نگارشش همچنین اعتراضات محض خود و بجاست زیرا که  
 در اکثر کتب ظاهر بود است و اگر بی اظهار آن عقده کار کشا دینی یافت می نیست که اشارتی  
 بر معنی میکرد که بعضی استاده قید میت را منع کرده اند تا از نسبت دزدی ابراست میدادند  
 بزنگارش اینک انگشت نمی نهاده و مرجع است که گفتار دیگر از نسبت خویش کردن خود را از زمره  
 دزدان شمار آوردن است بهر چه چرا کاری که عاقل که باز آید بیامی و و اینکه گفته است این  
 اسم جامه است که پس از شستن دست و رو بردن جامه نم از دست و رو چیتند و از ادعوت



غرض رومال گونه مذکور محض لوح و پادشاه است چرا که در معنی آن هیچ منع بخصوصیت نیست است  
 نه خشک کردن بدن بعد از غسل و رومال برای خشک کردن غم دست در و موضوع است نه برای  
 خشک کردن بدن بعد از غسل چنانکه از تعریف آن روشن می شود یعنی اسم جامع است که پس  
 از مشتق است و رومال جامه غم از دست در و چندین رومال ابد معنی که متصرفان  
 نموده است در معنی آب چنان چگونه گنجایش تواند بود که در معنی خصوصیت کردن بدن بعد از غسل  
 مأخوذ است بخلاف رومال که در معنی آن خصوصیت چیدن غم از دست در و نه مشتق آن مأخوذ و  
 نیز اگر آب چینی را معنی رومال گفته شود شعور فردوسی و مصرع حکیم اسدی از معنی نه هست زیرا که  
 رومال را برگ و کفن چه نسبت کسی بعد از مرگ تنها دست و روی مرده نمی شود و رومال برای او  
 شاید فقط آب از دست و روی آن نمی چینند که باره مذکور را باید که آری بعد از مرگ آنرا  
 غسل میدهند و از بدنش تم بجامه می چینند و پاک میکنند بر آب است که آن جامه جا در باشد قطیفه  
 و همان را آب چینی میگویند و رومال ابد معنی مسطور مقرر آب چینی گفتن یعنی چه دیگر از خواص  
 دارم که اگر آب چینی رومال را میگویند و آن است که غم از دست در و بعد مشتق آنها را میچینند  
 پس آن باره را که غم از دست و شکم و سینه و سر و پا بعد از شستن آنها بدان میچینند چه نام میزنند  
 بهر آینه برای آن نامی دیگر باید بر شید هر حال قول برمان مشتق بود قول مدعی لغو محض و  
 در نوعی فروغ است برمان قاطع آبدار بر وزن تابدار گیاهی است مانند لطف خرمالو  
 هر خرمالو است و بر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کار و شمشیر را هم گفته اند کنایه از درم  
 صاحب مان و الدار هم است قاطع برمان آبدار نه لطفیت که در شمار لغات جا  
 تواند یافت و از بهر آن هم وزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و سنگ میتواند بود اسم  
 گیاهی محل نابل و معنی صاحب مان و الدار از بهار نیست لکن آب نه است نه آبدار قاطع  
 القاطع مقرر میگوید که این نه لفظی است که در شمار لغات جا تواند یافت حال آنکه در جمیع  
 کتب لغت مثل مدار الفاضل و موسید الفضل و غیره که سببه و غیر آنها این لغت را  
 در ذیل لغات نمی گیاه و غیر آن نگاشته اند معلوم نیست که اعراض از نگارش برمان بهر  
 و در معنی آن نامل حرکت آری کتب لغت را ندیده است و معنی این لغت بحر صفت جواهر

اسلام از کسی نه شنیده است نمی نگار که معنی صاحب مالک و مالدار نه بهار نیست و نمیداند  
که صاحب نه بهار چنانگی و مولف شبیه گفته اند که ابتدا معنی صاحب سالان و مالدار است حکیم سنائی  
**ح**فتیه المکالمه آنکه جواب این در شعر آید خواهد کرد یعنی صاحب سالان و مالدار خواهد کرد قبول  
معرض که معنی صاحب سالان و مالدار نه بهار نیست زیرا هر قرین به بهار نیست و شمس الساعات آورده است  
آید از راه این معنی است اول چیزی با طراوت را گویند دوم مردم صاحب محبت و سالان بود موم سلمه  
بر آب را گویند چهارم کیا هست که شبیه باشد به لطف و مانند نیز آورده است هر کسی را که دیدنت بیا که  
کتاب مذکور را به بنید بر مان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از تو نگر می هم  
است قاطع بر مان در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که زمین پس لغتی دیگر آورده است  
یعنی نویسد که آب در جگر ندارد یعنی منطس است داد اند که هر گاه آب در جگر داشتن معنی متول نوشت  
صیغه مضارع را با افزودن نون نافی یعنی دیگر هر اقرار داد قاطع القاطع از عبارت معرض سر  
است که مصدر و ماضی مضارع و امر و نهی و فاعل و مفعول اثبات و نفی را یکی توان فهمید و فرق  
در میان آنها نباید کرد چنانکه گفته است که صیغه مضارع را با افزودن نون نافی یعنی دیگر هر اقرار داد  
یعنی مضارع معنی را با مصدر نیست مضارع معنی میدهد عیاذ الله مصدر و ماضی و مضارع و غیر آن ضد هم  
و اثبات و نفی با هم متناقض پس جمیع مصدر و مشتقات را یکی چگونه می توان شمرد و فرق میان  
آنها چون نتوان کرد آری اگر میگفت که هر گاه بیان معنی مشتق منه نمود حاجت اظهار معانی مشتقات  
آن نبود البته عبارتش حاصلی میشدست اگر چه فی الحقیقت ازین حاصل هم هیچ حاصل نمیشد زیرا که  
جای که مشتق منه و جمیع مشتقات در معنی مشتق منه استعمال پذیر باشد و کثیر الوجود بود البته معنی  
یکی را از آن میتوان نگاشت و باقی را نظر بر سائی قیاس ترک میتوان کرد و چنانکه مخبر باب  
تک و لفظ استعمال یافته باشد و آن هم قلیل الوجود بود چنانچه در همین باب که تمام مشتقات  
در کلام اساتذہ مستعمل نیست و کثرت وقوع ندارد چنانکه آب در جگر در صیغه امر و آب در جگر در  
صیغه نهی و بعضی دیگر هم در کلام اساتذہ یافته نشده پس قیاس اکثر طالبان معنی را بخین الفاظ  
بنابر سائی میگرد و راه درست نمی نماید و بدیه میرسد و بر انگشتی خاطر غرض می دهد در نصیحت بنیاد  
که هر یکی را از مصدر و مشتقات مشتق بنسبت لغت علته تصور کرده به تفصیل عدا کانه پرواز



برآورد تا ذوق عوینده در تحصیل معنی آن متشوش نشود و بحدیدین کتاب و در سهیل مطلب  
 و از سد و قطع نظر از این نسبت به تنگ نگارمین است که هر قدر که تفصیل در بیان بدست آید  
 در نگارش آن انعام غایت باینند که از آسانی روی دهد بر حال نگارنده متشوق منته و مشتقات  
 جدا گانه حاصلی دارد بیفایده نیست آری امتناع آن تا روست و متع از آن محض بجا بر آن  
 آب ده دست بگردان مجید و های موزاشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً در شخصی را  
 نیز گویند که بزرگ مجلس و در آرایش صدر و زینت مجالز و باشد عموماً قاطع بر بیان از خاضی عبارت  
 چشم نمیشوم و میخوشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که  
 با وجود معانی دیگر مستند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستند بر آینه تاسمندر البطرف است  
 یا رسالت یا هدایت مصاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صد و نیز فی صاف  
 لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نگارنده معنی که تنها آب ده دست افاده معنی شویاننده  
 دست میکند و آن خود امانتی است قبیح بجا در نظم و نثر لغت آیده دست رسالت دیده است  
 و نیز مضمون را لغت اندیشیده است قاطع القاطع عبارت مولف بر آن را بنحی قبیح  
 میکنند حال که عبارت حضرت نامربوط محض است بلکه مبتدا و خبر هم از آن بوجه حسن جلوه گرفته  
 می نگارند که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود درج  
 دیگر مستند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستند این عبارت از آب ده دست تا رونق  
 دهنده مستند از رابط معرست و از رابط سر سر میرا با جمله و مقررند که درین عبارت واقع است  
 و در ترکیب عبارت پنج دخل ندارد ازین عبارت جدا کرده مینویسم تا باین طبعی عبارت این بزرگوار  
 یاسانی بظهور میویند و بر الواح خط طراظین نقش بندد باید دید که اصل عبارت این است که آن  
 دست مرکب از آب ده و دست معنی ترکیبی رونق دهنده مستند سبحان الله چه بختی عبارت است  
 وجه فصاحت وجه بلاغت از حضرت انتفا میروند که در عبارت مذکور مبتدا که ام است و خبر که  
 و حاصل این فقره چیست و با هم چه ارتباط دارد بر ترکیب این فقره اطلاع ضرورت و بر حاصل این  
 عبارت آگاهی ناگزیر پس عبارت چنین می باشد که آب ده دست مرکب از آب و ده دست  
 است و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مستند است یا چنین میگفت که آیده دست مرکب است از آب و ده

و دست و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مستویا می یابیم گفت که آب ده دست مرکب از ده  
 و دست یعنی ترکیبی رونق دهنده مستیست تا در عبارت ربطی بیانی آید و مبتدا یا خبر محذوف است  
 چنانچه در سخن آن طاهر است الغرض در معنی آیده دست اکثر ایل و تنگ لغت مثل در الا فاضل و موبد  
 و فرسنگ است یعنی فارسی و بعضی دیگر با صاحب برهان اتفاق دارند تنها محذوف برهان  
 نیست و اینکه گفته اند که تا مستدر بسوی نبوت یا رسالت یا هدایت مصاف نگردانند به مقام  
 لغت خود نیاورند پس میدانم که منشأ این ظن نیز لا علمی است نمیدانم که دست چنانچه بمعنی مستیست  
 بمعنی جانشین کار و بزرگان هم آمده است چنانچه در مدار الا فاضل نگاشته در مصحح معنی آیده است  
 رونق دهنده جانشین کار خواهد بود پس کنایه از ذات مبارک سرور کائنات صلعم خواهد باشد  
 که اگر اکابر است و جانشین اکابر که عبارت از مسند انبیاء و اکرام است رونق بر رونق بخشیده  
 و در معنی اصاف آیده بسوی دست کافی است حاجت اصاف دیگر که مراد از اصاف  
 دست بجانب نبوت یا رسالت باشد ندارد چنانچه از فرسنگ شیرازی همین معنی مستفاد است  
 که گفته است آیده دست یعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند بزرگان و در  
 ملحقات چنانکه گریست آب ده دست بکبریا کنایه از دو معنی است اول کنایه از حضرت رسالت  
 پناه باشد صلی الله علیه و سلم دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و از ایشان صدر را و باشد  
 و در شمس اللغات است آیده دست کنایه از حضرت رسالت پناه است و نیز که از ایشان صدر را و  
 باشد و جاه صدر را و بنفراید و اینکه میگویند که محمد حسین در نظم یا نثر آیده دست رسالت دیده  
 من میگویم البته او جای دیده باشد مگر جناب اگر خطا لغوی رسیده تنها قیاس را کار فرموده اند و  
 آن هم مطابق واقع نیست و اینکه گفته اند که نیمه مضمون را لغت نمیده است صورت نسبت  
 که جوهر شناسان لفظ و حقیقت اندیشان معنی نیک میدانند که مضمون را که عبارت از معنی  
 عبارت است کسی از جنس لغات نشنوده باشد لغت لفظ است و مضمون معنی آن زیرا که لفظ است  
 که لفظ میکند انسان بآن و معنی نیست که قصد یا اراده کرده شود از لفظ و درین هر دو توفیق  
 فرق است بسیار که حاجت بیان آن نیست پس نکته دیگر است مضمون دیگر بر آینه پوشش  
 باید بود و در بیان لفظ و معنی امتیاز نباید فرمود کسی در سفته است که این معنی گفتند که

فروق مرتب یعنی از مذاقی که بر میان قاطع آب زیر کاو کسی گویند که خود را بظاهر خوب بنماید و در باطن  
 منفعت یافته اند اگر باشد که آن نیز غریبی و شکسته مخفی در و اوج در و فوق حسن و پیش هم هست چنانکه  
 اگر گویند آبش زیر کاو هست مراد آن باشد که غریبی و شکسته و قابلیت و استعداد و اوج در و فوق  
 مخفی و پوشیده است قاطع بر میان زنی طرز عبارت رواج در و فوق حسن و پیش هم هست چنانکه  
 رواج در و فوق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهائی توان گفت فروغی است  
 اشکارا نیست نمایان آنرا مخفی و آنگاه بهنجار سعاده حسن و پیش گفتن اگر مخفی نیست چیست  
 طرفه آنکه استعداد در بار رواج مراد آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد و بار رواج چگونه  
 مراد خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ کیسو معنی بدان اشتغال که این لغت را از استعداد می شمارد  
 سخن کوتاه آب زیر کاو عبارت از نفاق و زیارت و بی انیکه گویند آبش زیر کاو نیز افاده معنی غریبی  
 و شکسته باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه بدید آید و مثلاً آیه چگونه کسی باشد  
 قاطع القاطع ظاهر مستقر از راه است و درست نمی فهمد که مولف بر آن را دو صد الی  
 قدری کم و یا زیاد گذشته که رو بنقاب خفا پوشیده است و مراد باینی منزل عدم گردیدن  
 و کتابان بی استعداد و ناقصان از بند دشت که آزاد و بر تبه ها که حصر آن نیست فقل کلاش بر آید  
 و بدینسان بشمار نگاشته شاید که خطای آنها باشد مولف حسن پوشیده نگاشته باشد و ناقصان  
 میباید که کتاب کرم خوردگی و اوراق و گم گشتگی نقوش و حروف لفظ حسن را خورش پوشیده را  
 پوشش خوانده حسن پوشش نگاشته باشند گناه مولف چیست و جرمش چه خطای دیگر آن اند  
 نسبت با او کردن و دواغ تهمت بر او نهادن حمد و کیسه دیرینه خود را اظهار دادن است  
 و قطع نظر از این در مسلسل لغات است و نیز رشیدی آب زیر کاو یعنی حسن پوشش آینه امثله  
 اساتذہ مذکور است پس مولف بر آن هم اگر و فوق را که مراد است آب است حسن پوشش گفت گفته  
 باشد قباحت چیست و این آن کیست مگر آنکه از کلام اساتذہ بهره ندارد و خود را از دهنندگان  
 می شمارد میگوید که رواج در و فوق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهائی  
 توان گفت بر آن دل این بر ستم که معصومین و باطنی بگذر است مگر عاقلانی نبودند اندام را بفرمان  
 جلوه داده است این صدف خالی را پیش گویند طلبان تحقیق لغت نهاده است آیا رونمایی این جز از بنیاد

مطلوبست یا غایت نام این مذهب آن مرغوب و باز میکارم که اول و اولی و در فوایدی که بنامی گفته است در  
 قابلیت و استعداد را مخفی گفته است و آن ازینروای باطنی است چرا مخفی نباشد و مقروض بر گنا حساب را  
 اعتراضهای لایعنی معنی شد گوییم تسخر اظهار میدهد و افترا جبط را بنیاد می دهد و میفرماید که استعداد را  
 با راجع مواد آورده و می فهمد که اوکی استعداد و رواج را مراد آورده است آری قابلیت و استعداد  
 مراد هم گفته است عبارتش چنین است که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد رواج و رونقش مخفی و  
 پوشیده است استعداده و مضاف است راجع مضاف الیه ترادف درین هر دو کجا است کاتب و ادیب  
 مضاف و مضاف الیه گذشته است مقروض بچاره از آن خبر نداشته است چرا غم بی تحقیق سر و درش چرا  
 برداشته است و لغو این معنی برای چه فکر کرده کاشته است و گفته است که بی رطلی الفاظ یکسو معنی بدان  
 آشفتگی که این نوع را استعداد می شود من میگویم که خود عبارت را فهمیدن و آنرا به بی رطلی گردیدن آنچه  
 جاقوت است و ما گفتیم که آب زیرکاء عبارت از اتفاق و راست و بس و سندن نیاد و دان که از که  
 شنیده است و در کدام کتاب دیده است و خود چرا گفته است که آب زیرکاء است نیز فاده معنی خوبی  
 نیکی باطن نمیکند مراد است که حال باطنش مجهول است تا چه بدید آید و متا الیه کدام است اکنون  
 از اضافه متدانی می برم که این عبارت یعنی حال باطنش مجهول است تا چه بدید آید و متا الیه کدام است  
 چه معنی دارد اگر معنیش این است که متا الیه اتفاق باطنی دارد و بس باز چرا گفت تا چه بدید آید و تود  
 چرا کرد و چرا گفت که متا الیه منافق است و بس چون آورد که کدام است پس صریح از قول مقروض  
 بشبوت میبرد که حال متا الیه مجهول است نیکی باشد یا فاق بس خود قابل معنی متضادین بودن  
 از استعداد و تمدن لغت انکار نمودن در صحت خود مبالغه افزون است و گفته خویش را در فرمودن  
 بهر حال این لغت هر دو معنی است و اعتراض مقروض لایعنی در فرنگ نشیده است که آب زیرکاء خوش تر  
 شاعری است ع هنوزش آب خوبی زیرکاء است در جهانگیری است که آب زیرکاء کنایه از کسی که  
 نظایر خود را نیکی نماید و در باطن بخواند باشد خاقانی **ع** با جهان آب زیرکاء می باشد تا مات  
 بی آب ترز که کند بهرمان قاطع است بهر کس نهالت مخفف آب میاه است که شراب انگوری و  
 علت کوری باشد قاطع برمان مان دیده و ران گرد آید و از روی داد بفرماید که شراب  
 انگوری و علت کوری کدام تر کس است آری آب مر و آید و آب سید و گونه آب است که در چشم

چه خود آید و بنیانی را زیان دارد و آب سیه چشم مخصوص نیست. برای آب سیه نیز این نام نشان  
 یافته اند تا آنکه شاعر در دست مهب گوید رخ شمش آب سیه آرد قلم وارده و آب سخا که منجم را اعتبار  
 زشتی گوید آب سیه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازین رو که مکرده طباخ است آب سیه خوانند چنانکه آواز  
 گویند **ه** جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک چو را ضمیمه کنی نان و آب که آنگونه آب سیه مصرع  
 اول یعنی فتنه و آشوب و آب که آنگونه در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ شراب از سیه پیش نیست  
 ریحانی و زعفرانی و از غوانی آب سیه گفتن و شراب آنگوری مراد و شبنم همان علت کوری است که حکیم از  
 با شراب آنگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر گفته باشد شراب متغیر الملون را می گفته باشند خواهی  
 آنگوری باشد خواهی قندی و شراب آنگوری را در مقام مذمت نیز حرام نامند آب سیه و اینکه خیر و  
 دلموی در صفت قلم گفته است **ه** آب سیه خورده چنان گشت مست که شکر بگیرد و مفید روست  
 از روی تعجب یعنی شراب است نه بنگ صفت آبی است سیاه رنگ که خوردن آن بچنین مست شده است  
 حاشا که آب سیه شراب مراد باشد از این در هندی زمان از اذل مثل جولابه و گادرو غیر هم که در دفع خود  
 دیندار و یارسانند از بردن نام شراب پرهیز کنند کالایانی که سندقاطع الفاطح نیک حرام و  
 سخت بر نشان که صاحب کتاب بر آن باین بیچاره چه حرکت ناکردنی کرده است و چه سخت کاری و  
 بر چه بیچاره آورده و این مظلوم بیچاره چه بیدار از زودیده است و خبر بهتاشید که فریاد میکند و اینچنین  
 باید که پیش حاکم وقت رفته زخم بهائی خویش و انامید تا فریادش کارگر آید میگوید که آب مراد و آب سیه  
 دو گونه است و آب سیه خصوصیت بخشم ندارد و دریا که آب سیم نشان داده اند مصحح شعر بسند  
 آورده من میگویم این همه سکه که عدم خصوصیت آن بخشم منع از معنی مذکور نمیکند و مقصود همین است  
 و اینکه گفته است که آب سیه فتنه و آشوب را نیز گویند که مکرده طباخ است بجا و در ریشه این سخن کلام است  
 مگر شعر او ستاد که دلیل بر این است بمعنی گذرانیده محل قابل است چرا که در شعر مذکور آب سیه مراد از مظلوما  
 فتنه و آشوب نیست بلکه مراد از قحط و کیالی آب و نان است چنانچه مصرع ثانی **ه** چو را ضمیمه کنی نان و  
 آب که آنگونه صریح دال بر همین معنی است و فتنه و آشوب نسبت قحط عام است که قحط گشتی و طوفان الملوی  
 و افتادن و باغچه آنها باشد و در اینجا مراد از آنها است بلکه مراد از قحط است که قحط است حاصل از  
 افراد فتنه و آشوب پس از آب سیه در شعر مرقوم چگونه بمعنی طوفان فتنه و آشوب فهمیده شود آری غاصر سخنجا

مخط است و پس اینکه بگوید که همانرا که شراب از سیب نیست ریحانی و در عرقانی جواب اینکه  
 آب می گفتن شراب نه اعتبار رنگ است که ریحانی و در عرقانی مراد از کوه بلکه باعتبار اینکه عطرش  
 سیاه کاران است و عودش نتیجه سیاه کاری میدهد و شراب انگوری گفتن مولف هم باعتبار صوت  
 رنگ نیست بلکه باعتبار اصل ماده شراب است که انگور باشد پس مراد از آب سیب مطلق شراب خواهد بود  
 نه شمی از آن چنانکه در فرنگ است میدی است که آب سیب شراب گویند و نیز در جهانگیری است  
 شمس اللغات که آب سیب کنایه از شراب باشد و اینکه گفته است حاشا که از آب سیب شراب مراد باشد  
 اینهم کجائی است که آنچه بدیه است نظری سعی غور و فکر حاصل شود آنرا تا بویل باز میگردد و حاصل  
 دیگر از آن میخورد چنانکه لفظ است و از دست افتادن قلم از هجوم سنی صریح مقتضی نیست که عبارت  
 از آب سیب شراب باشد که سببستی و بخودست و همین مذنب اکثری از اهل فرنگ است و در سند  
 آب سیب یعنی شراب همین شعر خسرو آورده اند و همدگی عبارت آینه که آزاری تا کالایانی گویند است  
 بر کسی که اندک نصیب از فهم دارد و طاهر است و شخصی که گونه خرد بدست آورد و با هر گوی نقل گفتار بر زبان  
 حماقت شعار است هر گویا بیدار و نا بیدار است بجهت آبشگاه آبتنگ آبشگاه آبتنگ  
 آبتنگ از یک صیغه شش مرغ بر آورد همه چون خفاش روز کور گوی آبتن را مصدر و آبش را  
 نافی شناخت و آبشگاه و آبشنگ را دو لغت جدا گانه و آبشنگ را دو لغت جدا گانه  
 قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن نیست که آبتن و به تبدیل شدن منقش  
 بسین ساده آبتن نیز اسمی است جا غیر منصرف معنی هر خبر که از نظر نهان باشد عموماً و معنی زن دارد  
 خصوصاً و هم از بخت که از نظر نهان باشد و در آن محل تنها روند آبشنگاه اسم بیث الحاد نهادند  
 آبشنگاه آبشنگاه و آبشنگاه و آبشنگاه و آبشنگاه که یکی را اندگر آنکه در کلاه و کلاه تو اندگر  
 تا و سب خلاصه اعراض اینکه لغات آبشنگاه را جدا گانه از آبشنگاه و دو فرق و امتیاز در بینها چون  
 داشت حیاته از قول او کیست که آنها را یکی نمیدانند همین بطور میرسد ناظرین روشن است که این  
 اعراض معنی محض است زیرا که رسم فرنگ نگاران است که لغت بار با دنی فرق که با هم داشته باشند  
 تفصیل و ارباب جدید گارانند که جوینده معنی را معنی هر یک از آن آسانی حاصل آید و شکی نیست  
 نماند چنانکه همین لغات آبشنگاه مذکور را در فرسنگهای دیگر مثل میرد الفندا و فرسنگ سید

رسیدی و غیر آنها جدا جدا گفته اند این خود کلام ثانی بود که ارباب به تحریر آورده اول این برین  
 داشتند که گفته شد شکانه را به شش مرغ تغییر میدهند و همه را چون خفاش روزگوشه بگویند و علاج خفاش بگویند  
 خویش میجوید که راه آهشیانه گم کرده است و در شتاب نشین پی پی زده یعنی شتاب را شش مرغ از یک سینه  
 برآورده قرار داد و آن سینه را مخفی نهاد گوی سینه عنقا است که بخواب نشانی از آن پدید نیست نیست  
 که گفت هفتم هم ذکر میکرد اسم سینه را مصداق پدید میگشت برهان قاطع آبگاه روزان خوابگاه  
 آهنگاه و پهلوار گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست قاطع برهان آبگیر یعنی تالاب در نظم و نثر  
 اساتذہ دیده ام و آبگاه هیچ گاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت معنی  
 محل کار دارند از اینجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا بسند بسیار معقول نمیشود و بمعنی آهنگاه نیز  
 میخوانند قاطع القاطع ازین عبارت صاف ترشح میشود که از مولف برهان سند میطلبند گویا  
 مرده دیده ام ساله را زنده و بقید حیات می بیدار آورده و در نه مخاطب است که استدعای سند از دست  
 میبایست گفت که تا سند نخواهم دید معقول نخواهم فهمید مختصر اینکه معقول بودن لغات فارسی معقول  
 بردیدن همچنین بندان نیست بجهت اینکه اکثر کلام اساتذہ است که در خواب ایشان هم نگذشته باشد  
 چنانچه حکیم سعدی است **س** شداد اگر بچشم سپاه زده خیمه برب آبگاه و نیز واده بروی گفته  
**س** بصبح جانم امروزی ویرای است و کجا روم که ازین خوشتر آبگاہی نیست و خاقانی  
 فرموده **س** بزحاک پس هر خوان گل بر آبکش بکمران پل و در سر سیمایست آبگاه  
 تالاب گویند و بمعنی آهنگاه و پهلوار آمده برهان قاطع آتش برگ لفتح با سکون را دکاف  
 بمعنی آتش زنه است که حقیق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده  
 چون بر کاف عربی معنی ندارد و ما چار کاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ  
 و آتش زنه را یکی خوانند و آتش زنه در فارسی و آتش زنه در فارسی و آتش زنه در فارسی است که آتش برگ اسم سنگاره  
 است که باز شاره است و آتش زنه در فارسی و حقیق در ترکی هم افزا از اینست که چون  
 از آتش برگ زنده شاره از آن سنگاره بدون جهت قاطع القاطع میگوید کاف نشسته  
 و تصریح فارسی بودنش کرده زنی طالع مقترض انقدر سازد برگ علی هم نیدارد که برگ آبگاه  
 فارسی شمارد مگر کسی برگ کاف مازمی را بمعنی نشان داده است که سیاره کاف فارسی را لفظ



برگ داده است و اینهم طبع است نه باید لا متش به الفرض آتش برگه معنی حقیق است  
 غزاله گوید **۵** در رست خاک وجود چون گردد سوخته و شعله نیز ز آتش برگ نعل آن  
 سمنه **۶** نعل است آتش برگ گفته است و تشبیه نعل به حقیق ظاهر است و نیز مشهدی قبی  
 رست **۷** بیاسای شب عید است فکر عیدی من کن **۸** آتش برگه نو جراح باوه زین  
 کرم **۹** جناحه در بهار هم است و خان محقق آرزو نیز میگوید که تحقیق رسیده که آتش برگ سمنه  
 به حقیق نیست و باز گفته که تشبیه نو در شعر مشهد که بالا ذکر یافته است نیز موید همین معنی است و صاحب  
 مصطلح السعوان نیز همین معنی گویا میداند پس انکار مقرر از رست که نمیداند بجزیم که چرا در استنک  
 هم نمیرساند برهان قاطع آتش زرم کنایه از آفتاب عالم است قاطع برهان غمت برش  
 این است که منفصل نوشتن زرم کدام این است گویند سهو کاتب کتاب است اینک از سکون و  
 حرکت شین الی نداد این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از معلمات جناب است تا  
 است خاقان کشور سخن خاقانی در نسخه المراقین جاییکه خبر از نیم را میاید میفرماید **۱۰** ای زرم  
 آتشین جهان را **۱۱** وی کعبه رهرو آسمان **۱۲** این ستاره است که خاقانی ز نور قوس ابداع هم ساخته  
 اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلام سخنوران گذشتی  
 همچنین کعبه هر دو که آنهم نتیجه فکر گرد است بهر حال آفتاب زرم آتشین و آتشین زرم مبتدا است گفت  
 نه آتش زرم خواهی سکون شین و خواهی ب حرکت آن قاطع القاطع سبحان الله مثل دروغ  
 گویم بروی تو شنیده بودم و موقع استعمال آن ندیده بودم آفرین بر مقرر که موقع استعمال آن را  
 داد میگوید که منفصل نگاشتن زرم کدام این است حالانکه در کتاب بی مان زهار زهار زرم  
 منفصل نگاشته است و آنها در نظر فقیر آمده ویرکی هم زرم منفصل را نشانی پذیر نیست و الحال  
 نسخه منطبقه کلکته پیش را هم موجود است زرم بصورت متمم نگاشته است نه منفصل و باغرض آنکه  
 در کلام نسخه باشد از قلم مؤلف برهان است که محل اعتراض گردد و شکل از پیش خویش انشراح خود  
 نسبت بصاحب آن فرمودن محبت و محبتی آنکه جوابی هم از خود تر نشد که گویند سهو کاتب کتاب است  
 باز نفهمید که نگارش این عبارت چرا قریب بهوده گویند با شتم و گوش نشوندگان را عجت جوان خاشم  
 رنشدان میدانند که این سنویه جنون زدگان است بهوشیار منتهای این کار بر ما را ندیگویم



میگوید که از سکون و حرکت شدن نشان داد من میگویم که در فصل سابق یعنی در بحث آتش برک این  
 اقوال منبر اخفی نباد و در آن زمان برین معنی اطلاق نمیداشت اکنون از آن بسیده است که مسلک غیر  
 ششیده است غرض طفل اجد چون هم میداند که ششین در اینجا متحرک نیست و متحرک آن از احتمال عقل  
 بغایت دور است در صورت سکون آن ناگزیر و ضرورت است که تا بی سخن میان متعوض نیست که  
 بهر حال آتش از زرم آتشین و آتشین زرم میتوان گفت نه آتش زرم جوش اینک آتش و آتشین  
 با هم اتحاد و کمال دارند اکثر آتش بجای آتشین و بالعکس استعمال یافته چنانچه آتش نهاد و آتشین نهاد و  
 آتش مزاج و آتشین مزاج و آتش نژاد و آتشین نژاد و آتش نفس و آتشین نفس و آتش دم و آتشین دم  
 و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن و آتش دست و آتشین دست و آتش پا و  
 آتشین پا و علی هذا القیاس در صورت اگر آتشین زرم را آتش زرم گفته شود بعد از قیاس است  
 و قطع نظر ازین در مورد الفضل است آتش زرم آفات و در محقات بهاگیری مرقوم است اکنون  
 صدق و آتش صبح و آتش زرم و آتشین صدف و آتشوی فلک و آینه سوکان به از آفتاب است  
 سکیم قافیه است ۵ غایبانی آسمان سود بر آتشین صدف از بی مغر خاکبان نخلهای غریب  
 او ستادی است ۵ جلوه میدهد امر و زحمت زیر آفتاب و لاله ابر نمایان شود و آتش  
 زرم و بر مان قاطع آور بفتح ثالث بروزن مادر معنی از دست که آتش باشد قاطع بر  
 چون در بفتح ثالث گفت بروزن مادر چه گفت و اگر همچنین میبایستی گفت چادر میگفت  
 چادر را گذشتن و مادر را آوردن بجای نیست طرافت بنگر کن معنی این فقره که او معنی از  
 است که آتش باشد و انشوران گرد آید و خاطر نشان من کند و اگر در او در لغت و در هم است  
 شرح این لغت موافق عقیده لفاظ چنین میبایست که در آتش را گویند و آنرا بدال نقطه و از زیر گویند  
 دیگر در تحت بحث اسم از بدال نخذ که فصل جدا گانه ساز کرده است سخن از اندازه فرون در در آورده است  
 من میگویم که از بدال منقوطه هرگز نیست و در نام ماه و نام روز که از بدال نویسنده همه ال ایجه  
 در کتاب است حکم تشنگان تحقیق را در شمع خانه من سیرابی معنی بانی روزی باد که در فارسی و در  
 بمقدار خرج بلکه غریب المخرج نیز نیاید همین معنی است و نامی شمع و صا و همه نیست بانی و درشت  
 هست و طای و در به و نیست نیست و عین نیست و زال ذلت چرا باشد و بودن لفظ

متحد المخرج چون روا باشد اری دبیران بارس اقاعدہ جناب خود که بر سر دال المجد لفظ  
 بنامندی پسینان ازین رسم الخط بوجود دال منقوط در میان افتادند چون دین اندیش  
 وجود دال بی لفظ از میان میرفت و هم دال منقوط هماندا که بر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه  
 دال دالی بران قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم تکلفات من نیست بلکه فرمان آموزگار  
 منست و آن شست هر ز نام بابی نژاد و فرزانه بود از تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن مزاج  
 دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال یک هزار و دویست و شصت و شش هجری  
 بطریق سیاحت بهند آمده و با کبر آباد که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن من همدان شهر خستگانه بود  
 و سال یکصد و هشتاد و سه از آن آسوده است و من آئین معنی آفرینی و کیش یگانه یعنی از وی فرا گرفته ام  
 بر نهاد وی آفرین باد و بر روان و آباد همدان نور و گفته میشود که در زبان پهلوی آباد با و  
 معنی دیگر معنی آفرین نیز هست و شست بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت است و تیمار بر وزن  
 نیمکار مرادف آن **س** شخ گفتیم میگوید از مغرسفالم دبیرانی لفظم از فیض حکیم است ۴  
**قاطع القاطع** میگوید چون در فصح ثانی گفت بر وزن مادر چه گفت من میگویم که او را  
 لفظ ثالث آورد هموزن آنرا برای فرید توضیح ذکر کرد اینچنین اعتراضها را بر صفحه کاغذ یادداشت  
 و کتاب نام نهادن اگر اطفال نو آموز هم سرزند جای شرم است لیکن معترض را آفرین که بنگارش  
 اینچنین اعتراضات لغات گرم است طرفه اینکه خود هم بنده اگر چاه به بنگارش حرکات حروف لغت  
 هموزن خواهد آورد چنانکه بود یا خواهد گشت انشاء الله تعالی در مصورت این اعتراض را متجاوز  
 نهادن ضرورت است و بنحو این دیش نام ندان عین قصورت و اینکه گفته است چادر را که گذشتن  
 در مادر را آوردن بیجا نیست صورت نیست که در کتاب بر آن مادر بچیم و دال بجد بنهار منصب  
 با و ربای عربی و او مفتوح بود از تصحیف خوانی کاتان صورتش گرگون گردیده است و لغزش  
 محال مراد نه از ماد کسی است که اینهمه بر اشفه است و ناگفتنی گفته میگوید که طرافت پیشکش  
 معنی این فقره گوئی حماقت را برداشته طرافت دوخته است عجب است این روش از که آموخته  
 است میگوید که اگر آورد و لغت است من میگویم البته ادرواد و لغت است زیرا که نزدیک  
 باستانی فارس ال خذ را وجود میگوید و این را وجود قرار داده اند پس گویا آذر نسبت بر پیشینان **س**

است و نسبت بتنازل لغتی دیگر بوجود آمده است لهذا صاحبزاده بنگ جهانگیری نگاشته که در بدال  
 ساده بمعنی آذر بدال منقوط است که بعد ازین مرقوم خواهد شد و جایکه بدال منقوط ذکر کرده میگویم که حکیم  
 افوری و حکیم حاقانی و کمال اسمعیل آذر بفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند افوری **ه** ساغون برآورد  
 رنگین چنان آید بچشم نه کر میان آب و شن بر فروزی آذری و حکیم حاقانی **ه** منم آن رخ کاشن افروز  
 خوشین را در آذر اندازد و آذر آباد و آذر آبادگان و آذر این و آذر برین و آذر افروز و آذر  
 بهرام و آذر خرد و غیر آنها را در بحث ذال منقوطه در آورده میگویم یعنی از اندازه فروز تود را از  
 کرده است بر اینم این عبارت روشن که ام سخنور معنی پرور است گوی بر بنیدگان که آبخ دناز کرده  
 است و شتر غره آغاز کرده است باشد ما را چه قول معترض است که آذر بدال منقوطه زنه است  
 چرا که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قرین المخرج نیامده و او ستاد خود را که باغورگار تعبیر  
 است و عند الصمد نام او خوانده گواه قول خود داده و اظهار کرده که انیکه من میگویم نه گفتار منست  
 بلکه فرمان آموزگار منست این عبارت را دیده میخواستم که بچشم و بخروشم اما چون خلاف روشن و  
 آئین را تمیز نگزینم است از جوش و خروش در گذشته میگویم که ازین دشمن عقل باید پرسید که در میان  
 تائی قرشت و دال ساده هم اتحاد مخرج است و قاریان قراءت سببه بر اتحاد مخرج آن هر دو فوق  
 اند و کسی از آنها به خلاف هم گرفته بلکه اهل عرب سبب اتحاد مخرج ادغام میان هر دو را داشته اند  
 بل واجب نبوده اند چنانکه در کتب علم صرف تفصیل ذکر یافته پس استعمال این هر دو یعنی تائی قرشت  
 و دال ساده با وجود اتحاد مخرج در زبان فارسی چگونه روا داشته اند قطع نظر از حروف دیگر مثل  
 با و یا و میم و فاکه هر یک از این چهار مخرج شفت است و غیر از آنها مثل سین و شین و لام و نون که  
 هر یک ازینها وسطی است و در فارسی مستعمل است و باهم در نسبت اتحاد مخرج دارد اگر کسی در اتحاد مخرج  
 آنها شک کند در قریب مخرج میگوید نخواهد کرد پس در بودن و نبودن بعضی حروف در لغات فارسی اتحاد  
 مخرج و قریب مخرج را زنه را فعلی نباشد محض حسب اتفاق است هر که با استعمال آوردند آوردند و هر که  
 نگذاشتند نگذاشتند لکن تحقیق را جرحه زلال جام تقریر ما روزی با تابه حقیقت دارند و  
 بر توحیر بر تضرع منقطع در کشند حق نیست که ذال منقوطه نزدیک بایستایان زبان فارسی وجود  
 نداشته مالا یان دال ساده نقطه میگذشتند تا آخرین برای آن وجودی اعتبار کردند و ذال

منقول نام آورده است همان آورده و برای امتیاز هر دو قاعده ترتیب چنانچه تواجده فی المثلین طریقی هست  
 ۵ آنکه لغای آن میرانند و در عرض دال ذال را بنشاندند تا قبل وی از آن کن جزوای بود  
 دال است و اگر نه دال محم خوانند و تیر این بین گفته ۵ تعیین دال ذال که در مغز وی فتنه  
 ز الفاظ فارسی بشود از آنکه بهم است ۴ حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود ۴ دال است و هر چه هست جز  
 این ذال محم است ۴ و این رباعی حکیم غوری هم دلالت بر این قاعده میکند ۵ دست نبی  
 چون بدینصیا بنمود از خود تو بر جهان جهانی افزود ۴ کس چون تو سخن نه هست نه خواهد بود گو  
 قافیه ال غوری عالم بود ۴ پس متبوع متاخرین بودن و از وجود ذال منقوطه انکار نمودن در گرای  
 بر روی خود کشودن است حیث است این ملامت کش روزگار استاد خود را چرا اثر یک حال خود  
 ساخت و بر سوای او چون پرده است مگر با ملامت سنگین بود تنها تا کشید نشنیدند یا جای بخاره  
 ما را و طلبید افسوس صد افسوس اگر اینچنین تلمیز نا هموار نمی بود آن مرد دانا را بنا دالی که نمی ستود  
 از نیاست که گفته اند دشمن دانا به از دوست نادان محسوس است ۵ دشمن نکند آنچه کند نادان  
 دوست بر مان قاطع آدیش کینه نالت و سکون یای تحتانی و یقین نقطه دل آتش را گویند  
 باید داشت که چون آتش خرد فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنا بر آن مای آتش بدال ایجاد کرد  
 آدیش گفته اند و اینکه بفتح مای قرشت اشتها را دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگ  
 کسر مای قرشت آمده است و باد آتش قافیه شده است و چون کبریا موضوع است بعد از دال مای حلی  
 در آورده اند تا دلالت بر کسر مایل کند و آدیش خوانده شود قاطع بر مان قافیه آتش آدیش  
 ادعایت نادان بر آری در سلک قوافی سرکش و مشوش نهر جاده ایم و تبع کلام نده شط  
 تقصص متواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة در عربی که مشوش و دلکش و شیخ قافیه است و بر آمده یزد  
 آتش را نیز بدلی قوافی آورده است و زلالی نوال ساری را در یک منقوی سحر است ۵ کی گفته  
 بدو کای یار داکتر ۴ کرده از عزیزان گفت آتش ۴ آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تحتانی  
 علامت کسر بند اشتقاقی است اعراب با حرف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ خار سه  
 چنانکه در ترکی تبش خانام کی از کاخانه مای سلطنت است و آن تبش خانام است بجای مفتوحه و مای  
 کسور بنشین قرشت پیوسته و هر اظهار کسر مای قرشت یا ی تحتانیه بود از مای فوقانی می یابند

میخوانند ادیش رزبان بهلوی قدیم لفظیت جدا گانه یعنی عظیم و مکرر اسم دارد فارسی اش  
 است بالف مقصوره و تایی فوقانی معنویه چنانکه خود نیز در تایی فوقانی اسمی است تایی  
 مفتوح بمعنی آتش خواهد بود **قاطع القاطع** قافیه آتش با دانش ادعای نیست نظامی گوید  
 نه کار نشان شرب آتشگری بنگشته کسی که در جانشگری و بهمان فرسنگ مثل جهادگری در شسته  
 و غیره ماکسره تایی قرشت که در آتش است با صاحب برهان قاطع اتفاق دارند و ادیش را مبدل  
 آتش میگویند چنانچه در جهادگریست که آتش با دال کسره و یای تحتانی آتش باشد چون علماء  
 فرس تبدیل بر یک حرف بست چهار گانه بحرف دیگر جایز نیست اندر بعضی اوقات و در بعضی از  
 مواقع چنانچه در آتش ششم از مقدمه این کتاب ذکر یافته تا و آتش را بدل کرده آتش گفته اند  
 چونکه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر  
 کسر بقبل کند ادیش اندر شعر الوزی **ه** اگر کند چوب آستان تو حکم نه شعله چو بها شود آتش نه  
 انهی کلامه و همین است در رشیدی و غیر آن پس در بصورت آتش بفتح تایی فوقانی از قبیل تصرف  
 خواهد بود که او سنادان صاحب قدرت بکار برده اند و باینکه فایز که بکسر لام است بفتح لام خوانده اند  
 و باینکه متب قافیه کرده اند و همچنین لفظ کافر که بکسر فاست بفتح آن خوانده اند و خجوز قافیه است  
 پس قول شکر مع شکر سائده که بعضی از آن بر عایشه قاطع برهان نیز هست دلیل بر موضوعیت آتش بفتح  
 تا میشود و موضوع بودن آنرا بکسر تا منع نمی نماید و اینکه ادیش را لفظ جدا گانه بمعنی تطویر و گرم آورده  
 است اینهم بی سند و نیست و اگر باشد چه بحث ازین است سخن درین است که آتش بدل از آتش  
 است و آتش را گفته اند چنانچه شعر الوزی که بالا آمد کور شد دلیل بر این معنی است و نیز آتش که مشع  
 آتش است دلیل صریح بر این معنی است که آتش بکسر تا و قرشت موضوع است و بر نیز که شمع در آن خواند  
 حرکت است بدین صورت که از درازی فتح الف و از درازی ضمه او و از درازی کسره یای تحتانی بظهور آید  
 چنانکه اچار و اچار و افتاد و افتاد و آتش و آتش او سنادی است **ه** از بسکه تم سوخته شد  
 ز آتش فرقت در خرجه بحر شعله آتش ندادم بیک گفت که درین شعر آتش بفتح تا و قرشت است این  
 گفتار را شنیده از خنده بیتا شدم جوان از آن حالت باز آمدم لقمه ای ناتق زین ساولی این باید دید که  
 در آتش مفتوح التا که نام قاعده جاری شده اند نیست آن در الفاظ عربی اجرامی باید و قطع نظر از

اما عبارت ازین است که الف را بیای تحتانی بدل میکنند چنانکه گن و گیت و گاب و گیت و در تحت  
 نیز ما قبل یا تحتانی که میباشند مفتوح و نیز الف در آتش بعد تا و فرشت کجا است که از یاد دل  
 کرده باشند دیگر اینکه قوافی اشعار دیگر که بالای این شعر مرقوم است ریش و خولیش و بنیش و غیر آنست تا و  
 مفتوح گفتن آتشش که محض حقوق نادانست بلکه نشان محرومی از دیدن کلام استادان اهل زبان است  
 برهان قاطع آوازش بکسری ای بوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرت کردن و در راه خدا پیوسته  
 بکسی دان باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار از زارش است بروزن هر دانش چنانکه خود در  
 فصل انچه مقصود بارانی فرشت می نویسد از زارش زاده بکر فکر دکنی است قاطع القاطع  
 زاده بکر فکر دکنی میسر آید و کتب سائره را مطالعه نمی نماید در سرورست و در فرنگ سید و شاه و  
 ابراهیمی هم هست که از زارش بمعنی خیر و خیرات کردن است برهان قاطع آذریم بفتح راء و کون  
 میم اسپ را گویند که نذرین آن دویم باشد و بمعنی نذرین هم آمده است قاطع برهان نخست  
 بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است آمیخندم سپس بر این کلمه که اسپ را گویند که نذرین آن دویم  
 باشد ثوبت از خنده میگردد و به قاه قاه میرسد آذریم نگی از زنگهای آب نیست چیزی است که نذرین  
 آب نهند چون لباس وجه تشمیه شخص نمیند و بدست خاصه نذرین وجه تشمیه آب چون گوشت  
 گوشتی هرگاه نذرین دویم بر پشت وی نهاده اند آب آذریم شد و چون آن نذرین داشتند آذریم ماند  
 مگر آدم تا دستار بر سر دست آدم است و چون دستار از سر فرو آورد و بلکه بر سر نهاده اسم آدم از  
 رخاست لاحول ولا قوه الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده یادال ساده بشرح  
 بسط نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد و درستی نیست که اندراج ذال نقطه در جانا که در آذرین  
 بود و در آذریم بالینو لیا است همان آذریم است مدال الجید و آذریم نه آب را گویند بلکه نذرین را گویند  
 که اسم دیگر آن کلمتو است و در حرف ایل بند خوگیر اسم است در اصل خوگیر نیز فارسی است اما نذرین  
 صورت بلکه خوی گیر و با معدوله و تحتانی خوی ترجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن قاطع القاطع  
 سکون میم برای توضیح تمام است و نیز ملحوظ اینکه اگر مردم اندک از قاعده سکون حرف آخر فاعلی  
 آگاه نیستند بسیار در شبهتی افتند خنده کردن ماده خط را با طهار آوردن است میگوید اسپ را گویند  
 مجرد دیدن این عبارت که اسپ را گویند حیرتم روی داد که صاحب برهان با این مرتبه تحقیق چه بود

چه کرده که آدم را معنی است آورد ناگاه ملهم غیبی خیزد هوش افرازد و ادک اینهمه فزاید که معترض صد  
 سرشت است صاحب برهان خطا نکرده است و آدم را از بنا بر معنی است یا وروده گشت نشاید  
 و باقرای مفتری باید رسید به حد ملهم غیبی بر خاسته و کتاب برهان را دست آورد در یافتیم که  
 ویراپای تحقیق بر جاست و این کو چشم در مرض کوری مبتلا در برهان صفا نگاشته است که آدم  
 بر وزن چارم غمزین است گویند که چنین و چنان باشد در گمان اقامد که در بحث دال منقش  
 بمعنی دیگر دیده باشد ورق گردانم و بحث دال منقوطه را بنظر آوردم نگاشته است که آدم  
 بفتح رابع و سکون میم زین استی را گویند که چنین و چنان است شبنی بدیده آمد که در بحث الف مقصور  
 بر دال ساده بمعنی است در نظر خاصد آمده باشد باز ورق گردانی کردم و در بحث مذکور نکرستم مرقوم  
 است که آدم بر وزن دهم غمزین است و تکلمه است گویند چون این عبارت را اگر نکرستم یقین  
 پیوست که اینهمه فزاید مفتری است گر نه گاهها اگر درین معنی شبنی روی دهد باید که کتاب  
 برهان را که منطبقه حکمت است بسبزه و جمعیت خاطر نشیند و معترض را با فزایدی گزیند چون مطالعه  
 برهان خاطر نشان ها کنار از همه سو جمع گشت قول شخصی یاد آمد سخن صحن را علما می توان کرد  
 که من چیزی نگویم او چه چند + ولیکن مفتری را چاره نیست که او از خود سخن می آفریند + فصل کومه  
 این نوعی غمزین را بر پشت خود نهاده است و استی بی زین را در میدان تحریر جولان داده نامم باین دلیل  
 که خود در غلط بودن و بازور یاده گوی اینهمه مطلق معنای نمودن هر آینه دو سودا در ماعتش سجد است و کار  
 همچون کشیده گاهی همچون واخنده بیجا میزند و می بقاه قاه بنیاد صفحا خود می دهند و قی برای دفع خطا  
 نفس خود را حل میخواند ساعتی را بخوبی را که امراض لازمه است با ظواهر می سازند منجمله که جواب این لغویات  
 بدشنام بردارم و این سودا زده را بنزری معقول معقول سازم اما بنظر رسید که بدشنام بردارن زبان خود را  
 بلوث بدگویی طوط ساختن است بر همین سخن گفتا کردم که اینهمه خنده قاه چنین و دالینو لیا عاید حال این  
 نیکاسگی است و من ناظرین انصاف مندر باید که نخست اعتراض را حرف بگردد و باز بمضمون جواب  
 بغور و رسیده کتاب برهان قاطع منطبقه حکمت را بنظر آرند و معترض مبارک را بدلی و دلا که استایند  
 و این صرع را ندیده تقای مبارک فرمایند ع این کار را تو آید مردان چنین کنند برهان قاطع  
 آرا بردارن خارا آرایش و آرایش گذشته و آرا سنده را گویند همچو سخن آرا و برزم آرا و امر بمعنی هم است

یعنی آرایش کردن بسیار قاطع بر زبان آورد لفظی است که تغیر اعراب بر ذریعہ نحو آن نسبت درجہ ہے  
 هموزن کوه کنون و مخار و درن یعنی چه دیگر آرا یعنی آرایش کجاست و آراینده کجا گویند سخن آرا  
 و بزم آرا نظیر میگویند بود این خود کلام مختصر خواهد بود که صیغه امری آرایش اسم در اول افاده معنی  
 فاعلیت نمیکند بجای و اثر خای بین که بایان کار میگوید که امر بد معنی هم هست و توضیح میکند باضافه  
 یعنی آرایش کن و بسیار اگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را با افزودن بای و صده آید باز آورده و یا  
 آرا بزم امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بد معنی نیز هست سخن دانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین  
 خدای با سرب گویید که آراخت و بسیار معنی گران نظیر لای معنی دارد قاطع القاطع یا عرب  
 این چه سوخت بار بار ذکر هموزن کردن و تقریر بوج بر زبان آوردن یعنی چه کوئی طفل نوا میخواند است  
 آموخته را یاد میدانی فی سبق خود خوانده را اگر از صغیر یا بچاره چیزی دیگر نمیداند بهمین یک مضمون کتاب  
 خود را عمل و شحون میسازد و بتنامی یادگار خویش سعی تحریر آن می بردارد و میگوید آرا یعنی آرایش کجاست  
 نمیداند که هرگاه امر با اسم ترکیب یابد گاهی افاده مصدرت میکند و زمانی فاعلیت را باشد و  
 وقتی معنی مفعول میسر پس بموجب این قاعده آرا یعنی آرایش هم خواهد بود و بعد ترکیب باشد  
 میگوید که صیغه امری آرایش اسم در اول افاده معنی فاعلیت نمیکند من میگویم سخن بجان منم  
 هرگاه این یا و گویند معنی مختصر را باین عقل خواهند سنجید از یاد هم سبکت خواهند نهید زیرا که طفل  
 بجد خوان هم میداند که الف معنی فاعلی آید و آنرا الف فاعل میگویند چنانکه الف دانا و بنیا و غیر  
 بای تحتانی معروف افاده تکلم میکند و آنرا بای مستکلمی نامند چون ابوی و عموی حالانکه بی ضم ضمیر  
 یعنی بغیر آرایش لفظی در اول آن هر دو الف افاده فاعلیت میکند و نه بای تحتانی معنی تکلم می باشد  
 و بالف فاعل و بای مستکلم شهرت دارد چنانکه در سایل قوانین فارسی شایع است می نگارند که  
 الف بمعنی فاعل می آید چون دانا و بنیا و یا بمعنی مستکلم است چون ابوی و عموی در صورت اگر معنی  
 بران حسب عادت جابریه اهل قوانین لفظ آرا را قبل از افزودن اسم در اول آن معنی فاعل اطلاق  
 کرد نظیر آنرا که سخن آرا است بعد از آن تان داد و قباحیت و از بیان اهل قوانین جمله  
 بهم رسد پس همه جا بد گویا معترض از خیال بنگی بیش نیست و دیگر از خاتمه های منکر را چه  
 جواب دانندگان نکند اندک خط و مالینو لیا است نیست که از امر بودن آرا نگار خواهد



خواهد نمود و خود را رسوای عالم خواهد فرمود میگوید از لغت و سایر معنی میگویم که برای افعال  
 و تفهیم اکثر بخندین از بوقیج می آید اما اعتراض را نشاید اعتراض بر غلط و تعبیر آریه بسیار غلط  
 نیست این اعتراض لغو خواهد بود و کس سبع رضا نخواهد شنود بر مان قاطع از رنگا که  
 فارسی بر وزن و معنی آریج است که حرفی باشد و رنگ لون را نیز گفته اند و معنی همانا و سید است  
 و گمان بدنی هم آمده است و پنج و محنت را هم گویند و معنی کمر و جلیه و فریب نیز است و معنی گونا  
 و روش طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین از رنگ یعنی بدین روش بدین نوز و نام میوه هم  
 و حاکم ملک نیز گویند قاطع بر مان نگرستن این عبارت خون را در دل و منقرا بر سر خوش  
 می آرد آری آریج معنی مرفق است که از ادر سندی کهنی نمانند و معنی لون و کمر طرز همان رنگ  
 است که منی بسیار دارد و از رنگ انگاه پذیریم که افزودن الف محذوره با قبل رنگ بمسلم  
 گیریم و معنی پنج و محنت همان آدرنگ است که خود این بزرگوایم در دال ایجاد نوشت هم در دال  
 شخذه هم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گویند شست بایتی نگاشت که مخفف آدرنگ است حق تحقیق  
 آنکه رنگ معنی محنت همان سبدل منه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی است و رای از رنگ یعنی  
 رنج و محنت از رنگ یعنی یا زید علیه رنگ خواهد بود یا محفف آدرنگ ابالی سندا و نتوان داشت  
 همچنین از رنگ معنی سیداری و گمان بدی چنانکه حکیم گمان برده است سند نخواهد و اینکه نام میوه  
 نشان میدهد سخن است که اطفال را بخنده می آرد میوه را ناخ و از رنگا نشد همچنین حاکم را که از رنگ  
 خوانند از رنگ سح ای تو مجموعه خوبی زک است گویم قاطع القاطع بر آنست خون متضرر  
 بچون آمده بود حرارت صفر آنرا محرق ساخت نوبت بودای احراقی رسید و بکثرت صعد و جبال  
 با خذلای دماغ انجامید اینهمه فربان نیجه همان سودای جوشانست الغرض در فرسنگ جهانگیریت که  
 از رنگ را ای مفتوح بنون زده و کاتب جمعی شش معنی دارد و اولی رنگ را گویند طبع فارابی فرموده  
 از رنگ زده و یاد و ناز و گریه و خشم و بادش سر بریده چو سر کشته باد رنگ و دوم آریج باشد  
 منصوبه از زی است که بعد تو ظلم باز و جنگ و باد و شش بریده از رنگ و سوم معنی همانا  
 آیه ارشاد دارد کی هرگز ننگد سوی من خسته نگاهی از رنگ نخواهد که شود شاد دل  
 چه دم محنت و رنج است که را اسمعیل گفته نه هرگز از نور رسیده بموزی آزاری نه هرگز از نور رسیده

بجاری ازگی درازی فرموده است که ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال و به نصیب و شمع رنگ  
 رنگ و بار و پنجم معنی که و حیل و ترف شفره گوید بر طبل قهر می زدن درایت کای شاد به  
 اینجا رنگ است به ششمه که باشد و از آنکه رنگ نیز خوانند اینتی کلامه و کنایه که است از کلام  
 زمین و رنگ معنی که هر کشید میدانم که در دهن رنگ قافیه معترض رنگ است تا از رنگ بند  
 ای وجودت همه مجموع عقل و فرنگ به رنگ نیز ندانی توجیه دانی از رنگ به برهان قاطع  
 از وند بفتح راء و سکون فون و دال بجد شان و شوکت و فرو شکوه را گویند قاطع برهان  
 هر که نشسته تحقیق و نظرش درین فن دقیق است در بحث الف مقصوره مع الراء که در وند و آروند  
 بالف مفتوح لگاشته و خیر و شکوه معانی بسیار از هر این لغت فراهم داشته لاجرم حیرت روید هر که  
 اگر مثل آمیغ و آمیغ و آداک و آداک آروند و آروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغت آروند نیامده  
 اگر آروند غیر آروند است فرو شکوه و زیبائی معنی آن چنانست در بیان لغت آنگاه افول گشته  
 در بیان آروند تا سینه بجلاب فرو رفت سخن نیست که آروند بفتح الف و الوند به لام نیز نام کوئی  
 باشد که آروند با الف محدوده و آروند بر وزن رضا نمند نیز گفته باشند و آروند بضم الف  
 خلاصه و زبده و سبط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم و سائر آروند را بمعنی  
 چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموگار هر مردم عبد الصها گاه گاه در  
 مکانات خود را آروند بنده نوشتی چون بزوش رفت فرمود که آروند بنده مضاف و منضاف الیه  
 مقلوب است یعنی بنده آروند بنده ترجمه عبد و آروند ترجمه صمد نیز میفرمود که چون لمبا یح لطیف ستاره  
 دوست دارد و آروند را که اسم کوه است بمعنی تلکین و قاروشان و شوکت نیز آروند و این نیز دانسته است  
 که در وند بال بجد مضموم بر وزن آروند و فرسند و دیگرانه کیش نح الف طت نیز آروند قاطع القاطع  
 آشفته بیانی منکر دماغ را برین مبارز و عقل را در گرداب حیرانی می اندازد میگوید در بحث  
 الف مقصوره که در من میگویم که خلط مباح است چرامیناید و الف مقصوره را در بحث الف محدوده  
 چرا در میفرماید و باز میگوید که آروند بالف محدوده لگاشته و خیر و شکوه معانی بسیار به این لغت  
 فراهم داشته و باز میگوید که اگر آروند و آروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغت آروند نیامده  
 و میگوید که این آروند بالف مقصوره است یا محدوده که همه معانی را می آرد و باز میگوید

میگویند که اگر غیر روند است فرو شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت درین عبارت لفظ آن را از الیم  
 معلوم نمیشود که کدام روند است بلف مقصوره یا محدوده زیرا که اگر روند بلف مقصوره را الیم  
 میگردد بهم می پیوندد خود گفته است که فرو شکوه در معانی آن نوشته است اگر آنرا اشار الیم میدهند  
 چرا میگفت که فرو شکوه معنی آن چرا نوشت و اگر روند بلف محدوده را اشار الیم قرار میدهم  
 می اندیشم که اگر غیر روند است فرو شکوه معنی آن چرا نوشت چرا گفت آ روند بلف محدوده  
 غیر روند بلف مقصوره هم قرارداد آن را از معنی فرو شکوه که غیر معانی آ روند بلف مقصوره است  
 انکار کردن چه معنی دارد اگر دلفت با هم غیر باشند و در معنی مغایر هم استعمال نمایند قباحست  
 آری اگر هر دو دلفت یک میسبوند و در معانی مغایر هم مستعمل میشوند دشواری رود میداد غرض  
 خلاصه گفتار بر آنکه میزبان نزد یک بن سیم نیانست که آ روند بلف مقصوره آ روند بلف محدود است  
 میباید است که همه معانی آ روند تحت آ روند می آورند و نمیدانند که این شکی است ناپسندیده  
 شبهتی است نابزرگیده زیرا که آب و آو فی الحقیقت یکی است و همچنین خواب و خواب را صورت دیگر که خواست  
 با خواب و آب صورت دیگر که خواست بظهور پیوسته است و همچنین خواب را صورت دیگر که خواست  
 بگوید آگشته آو همان آب است و خواب و همان خواب پس میباید که نقد و معانی آب و آو و خواب  
 خواب با هم مسا باشد و موقع استعمال آب و آو و خواب و خواب با هم متعذر و دهر هرگز چنین  
 نیست معانی آب متعذر است چنانکه در فرهنگها مذکور است و معنی آو همان یک آب ترجمه  
 باشد و همچنین خواب که حاصل بالمصد خفتن است و خواب نخل را نیز گویند و خواب و محض در یک معنی  
 اول خواب دیده شده پس آ روند و آ روند را همین حال خواهد بود و اینکه گفته است که آ روند بفتح الف  
 و آ روند بلام نیز نام کو است راست گفته است نقد من هم در آگاهی می افزایم که آ روند نام و جلیز  
 است و تجربه و آرایش را هم گویند بخلاف آ روند فرودی ۵ بتازی تو آ روند را در جلیز  
 اگر فارسی را ندانی زبان با باران و آ روند مردی را از آورده گون گون سیم و زرب جهانگیری  
 دشمن اللغات است آ روند بفتح کیم و سوم فرو زیبای و متهری و نام کو است که یک فرنگی است  
 جانب مغرب واقع است و در زبان پهلوی و جلیز گویند و نیز معنی بهار و زیبا پسندیده است  
 پس آ روند و آ روند اگر یکی است مگر در نقد و معانی هر دو فرق است آ روند معنی کوه و جلیز و آوند

و غیر و بچند معنی مستعمل است و از آن محض بمعنی کوه است و پس بر آئینه قول مقترض که بمعنی آردن است  
تحت آردن در اینجا و محض غلط و غلط محض است بسیار الفاظ است که در حقیقت با هم در یکی  
باشند و در معانی و مواقع استعمال آن فرق در میان آنها پدید آید چنانکه در همین الفاظ مذکور بالا  
و آنکه میگوید آردن و بدل الیحد مصنوم بر وزن آردن و خرسند من میگویم که هرگاه آردن را بدل الیحد  
مصنوم آورد بر وزن آردن چرا ذکر کرد و تاکید بجز سند چرا فرمود و در اینجا حد صفت الیحد  
مصنوم کدام صورت دیگر محتمل بود که زبان خامه افکارش آردن فرسودا نگاه بدین خوبی که خرسند  
هم برای تاکید ترقیم نمود و مگر اعتراض خود را که در بحث آورد و جای دیگر نیز نوشته بود فراموش  
کرد و چرا نکند مثل است که در ونگار حافظه نباشد الغرض مقترض در شرح آردن در کمال دلیلی  
فروخته بود و در بیان آردن میان خون حیض غوطه خورد قوله تنبیه آردن و آژدن را  
و مصدر انگاشته و زار که حرف ثالث است در هر لغته متحرک انگاشته و باز آژدن و آژیدن  
آژیدن و آژدن در چهار فصل جدا گانه معانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین سیرطی که بسیار  
دست در شرح معانی طرفه خلط محبت بکار برده و یا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی  
آژدن خلائیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن و آرموده و در آژدن باوجه دانسته  
معنی آتیه زدن و آژینه به سنگ آسای زدن آفروده یا رب منشا تحقیق این پراگنده گو  
قیاس است یا الهام آژدن نه برای عربی است نه برای متحرک معنی رنگ کردن آژیدن  
برای فارسی مکتور مزید علیها اگر آیند گو باش آژیدن بنون نادانی و تصحیف خوانی است  
لغت صحیح آژدن است برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و یافتن و این را چهار معنی است  
بجیه زدن و حماقت کردن یعنی خشن تن با ستاره و مجید ساحت سیاه سنگ کشیدن آتوبر  
جامه اما آژیه سوزن است و آ که حماقت ستاره و آ که خشن سیاه سنگ کشیدن آتو  
آژینه و این آژینه مشتق از آژدنت و آستره از سترون دیگر جامه آتو دار و بجیه کار را  
آژده گویند یعنی منقول آژدن درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جمعی عربی نیز  
نویسند تا دایب میگوید که آژدن و آژدن را و مصدر انگاشته و آژیدن و آژیدن  
و آژیدن و آژدن را در چهار فصل آورده و انایان ماهر اند که این اعتراض منیت بدان

استند از جنون، و در سبب که بعد فصلی چند اعاده نموده بجهت آنکه بنابر دینت المابتدیه در علاج دفع آن  
باید ساختیم علاج نیست که مقروض اولی بقصد هفت اندام تقصیر سخن فاسد نماید بعد از آن ادویه بنده و در  
استعمال فرمایند یقین که در مدت هفت روز اگر زیادتی کشید در عشره جوش سودا و خواهد گردید و بجای الهی صابون را  
از ادوات که در شرح معانی طرفه خلط مسحت یکبار برده معنی آردن خلاصیدن و آجیده کردن و انوده و در  
بگذردن استره زدن و آثرینه بنگ آسیا زدن افزوده و باز میگوید که آردن برای عربی نیست و آثریدن بابت  
بادانی است و تصحیف خوانی صحیح آردن است برای مثله من میگویم که اگر خود معانی لغات مذکوره نمیدانست  
و نیز بودن آنها برای عربی و فارسی محقق نبود میبایست که در فرهنگهای دیگر سوای برهان میدی و تحقیق میرساند  
ناپذیر چرا اینکار را گراید که کار بر سوای اینجا مید در مویدا الفضل است آردن بازار عربی موقوف زنگ کردن  
و علامتشان سوزن و مانند آن و بقصر نیز آمده است و آثریدن همان آردن و بعضی برای آن گفته اند  
و در قضیه بعضی مفر از این برای تازی و بعضی زنگ کردن برای فارسی است انتهى و در فرهنگها بنگریت آمده  
بازار بجمعی مصتوح و دال و اخفای ماسوزن زدن و استره زدن و آثرینه بنگ آسیا زدن باشد بمعنی که  
نشان آن نزدیک هم واقع شود هر چه مثل آنها باشد آنرا آزرده خوانند ظهیر فارابی گفته **ع** رخ عذر  
چون زنگ زده و آزرده بدو بسوزنی که نه زانش گذارد و نه زرننگ بد حکیم اسدی رست **ع** دل برود  
پیدا و گشتان بسوزد که هرگز نبیند جز تیر و روز بد باغ حکمستان کنی آزرده که بخنجا پیش آرد و ایشان  
داده و آثریدن معنی آردن بود و شرح آن در ذیل لغت آزرده مرقوم شد سید ذوالفقار تهرانی فرماید **ع**  
کشف کردار هر که همیشه از طوق امرت سر و لبان خارش پیش کرد گشت چرخ تیر آردن **ع** استخبر و  
در شمس اللغات است آردن ممدوده بازار موقوف کردن و علامتیدن سوزن و امثال آن آمده است  
و آثریدن ممدوده بنگ پس ازین برست قول مویدها نگیزی و شمس اللغات آردن و آثریدن برای عربی  
و آثریدن آثریدن و آثریدن برای فارسی و عربی بانون هر پنج صورت بمعنی که صاحب برهان بر قوم  
گرفته است به ثبوت میرسد در مصیوت اخر از من مقروض سخن است درج بفرغ تیر از جراح و در قوله تیسره  
آرزدن برای فرشت و آفرزدن است و آفرزدن برای فارسی و آفرزدن برای تازی و  
فارسی چهار لغت در چهار فصل معنی قوس قزح میزنکار و در خوف از خدا و شرم از خلق ندارد هم بیان  
آفرزدن بیدال شده آفرزدن بیدال منقش و آفرزدن برای موزهر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی پنج

محقق آورده و باز نویسی چهارم و لغت آرنک رنج و محنت ناظرین افزوده قطعه نظر ازنگ عدم تحقیق  
 غدارین خطا که در شرح دولت که آرنک و آرنک را که باشد در شش فصل آورده و یک ورق ضمیمه کرده است  
 چه خواهد بود تا دیب بر شد امدا نگاشتن الفاظ اعتراض رقم میفرماید و فی الواقع از خداوندگان حد  
 شرم نمی نماید خدا را دشواران گردانید و خاطر نشان من فرمایند که این اعتراض چه معنی دارد و بحر  
 گوش خراشی کدام نتیجه آرد طریقه اینکه آئیده هم هزار جا همین سخن خواهد کرد و منفر شتوندگان خواهد بود  
 که ده جا نوشته است و پنج جا نگاشته خدا امان بخشد چه کذب بیچاره در تمام عمر که قیاساً به مقتدا و سال  
 مرسیه باشد همین یک مصمون است آورده است و در تحصیل همین یک معنی زمانه بسر رفته مبادا در  
 رنج ضایع شدن یک ورق کاغذ خود را فراموش نماید و جان عزیز را ضایع فرماید غرض اینکه از تحری  
 سایل اگرچه انکار لفظی از الفاظ مذکور یا معنی از معانی مسطوره صاحب بیان به ثبوت نمی رسد که مبتط  
 تفصیل و تحریق تا مثیل آنها بر دازم و اوقات خود را صرف سازم لیکن به تنبیهائی بلکه تا دیبا مقوم مینامم  
 که جمیع لغات مذکوره در کتب متعدد به مثل فرهنگ انگلی و فرهنگ فارسی و نوید الفضلای و دارالافتا  
 و فرهنگ سیر و غیره با جمیع اختلاف ال ساده و ذال منقوط و زای عربی و فارسی و غیر آنها در معانی مذکور  
 بر این معاشد اساتذہ جدا گانه رقم پذیر است اگر دیدنی است در کتب مذکوره نکرد بر این قاطع است  
 بر خاستن کنایه از خراب شدن باشد و معنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است قاطع بر این  
 مبطله این عبارت پدید آمد که کتی در معنی لغات قیاس را که میفرماید و قیاس این حرفا نشان میجای  
 واقع می باشد چون شنیده است که بلند استان صفت علو ثبت است و بر خاستن خواهی خواهی بلندی  
 میخوابد این لغت را از اعداد و است و مذمت که بلندی بنای استان از غنبت امری دیگر است و  
 بر خاستن که حدوث فتنه میخوابد امری دیگر کوتاهی سخن بر خاستن استان کنایه از ویرانی خانه است  
 چنانکه خاقانی فرماید ع بازم نیست استان بر خاست به قاطع القاطع بمبایه این عبارت  
 بنظر می رسد که این هندی اگر آبادی خود را مجتهد زبان فارسی میفرماید و به کلام ساده نظر نمی گذارد  
 و جمیع فرهنگهای معتبره را از جمله قصص بطله می انگارد و میداند حق همین است که من میگویم و همین راه  
 تحقیق است که من میگویم و نمیداند که رنگارنگان لغت و نویسندگان فرهنگ به خواها هواده اند که  
 همه لغات را جمیع آورده اند و چه صحتها کشیده اند که به پایه تحقیق رسیده اند اما مثل کلام نیست که لغات

اتفاق اقوال جمیع لغات بر اینست که اشعار ساخته پای کمی نمی آرد و در اثبات حقیقت قدیمی  
 پس نیکی آرد و در موی الفضل است که آستان بر جاست که بلند شد و کثرت رونق یافت نیز معدوم  
 شد و ویران گردید از خرابی کذا فی الاذکار و در فرسنگ نگار شده است که آستان بر جاست یعنی خواست  
 و نیز بلندی و جاه و رونق یافتن و در دارالافاضل است که آستان بر جاست یعنی از کثرت رونق بلند  
 شد یا از خرابی معدوم گردید و در جهانگیری است آستان بر جاست گنایه از ویرانی است اول گنایه  
 از خواست شدن بود دوم از بلندی و جاه و دولت است و در شمس اللغات است آستان بر جاست  
 یعنی باز کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم و مرد و گشت و علی هذا القیاس بر سر دیگر آن پس هر  
 جماعتی از محققان بر وجود این معنی اتفاق با مولف بر آن دارد و قول مقرر را که می از عوام الناس است  
 کدام که بر شمار آرد بر آن قاطع استینه بر وزن ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر آن  
 اینچنین لغت غریب چگونه بی سند یاور داریم حال آنکه خود نیز یاور نمیدارد که در فصل دیگر استینه هم بر  
 می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ ضمیمه است من چنان گمان میکنم که استینه بر وزن دسته یعنی  
 تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل منده خسته است و آنرا چنانکه استینه گویند استینه نیز گویند  
 بجا به مناسبت تخم که در میوه و طیور بیشتر آن دارد در صورت لفظ تصریف یکبار برد و معنی برضند آورد  
 قاطع القاطع هرگاه استینه در کتب معتبره علی التواتر مرقوم باشد غرض است آن چگونه مقصود شود  
 و در فرسنگ جهانگیری است استینه با سبب موقوف و تالی فوقانی مکسور و یای معروف و فون  
 مفقوع و یای مخفی تخم مرغ باشد و در است استینه بضیض مرغ و مرغ این نیز گویند و در میوه است  
 استینه با سبب موقوف بضیض مرغ و قبل با شبنم محجه نیز در بحث شبنم نوشته است که استینه همان  
 استینه است در شمس اللغات است استینه با سبب موقوف و تالی فوقانی مکسور و یای معروف و فون  
 مفقوع و یای مخفی تخم مرغ باشد پس اتفاق فرسنگ نگار را در نگار شبنم این لغت دلیل بر عدم غایت نیست  
 احتیاج بلند دیگر آرد و اینکه گفته است که خود هم یاور نمیدارد که شبنم منقوطه هم آورده است ازین  
 عبارت بطور میرسد که نزدیک معترض یعنی باختلاف صورت تبدیل بعضی از حروف در یک معنی استعمال  
 بینا بدو لغت مختلف تصور با هم مترادف نمیدارد و این محض غلط فنی و لاعلمی است چنانچه از قول  
 موی الفضل است که استینه و استینه را بهر دو صورت یعنی بسین هم منقوطه و در دو فعل یک معنی

لگاشته است چنانکه بالا گذشت و نیز در بحث لفظ از رنگ مقصوره که بجز صورت در یک معنی است  
مفصل تحریر خواهد شد در مصورت الصاد است مصفان است لفرمانید حق سبحانه که بیست و غرض از این  
نظم بود پس میفرماید فایده مع تمیده است باید دید که جای از دهن متعرض چگونه میروند و گوی مصفیه  
که از مشیم فرغ بدست نیکار و چنان گمان میکنم من میگویم سخنواران میدانند که این گمان فاسد  
است و مبادا فساد حد حار است و باقی عبارت یعنی استه و کسته تا آخر این فصل از این چنین  
نیست که نگارش جواب تمیده اوقات بر خود جایز دارم و قاعده را تحریر آن برگمارم بر آن قاطع  
آسوده بروان آوده بمعنی بی زحمت و نیز راحت ولی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم  
آمده است قاطع بر آن قاعده است که هر شخص اعراب از نظایران لفظی آرنده نسبت  
بلغة آسان تر و مشهور تر باشد آوده را نسبت آسوده در شهرت و آسانی کدام افزودنی است همه  
کس دانند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن که دوکان پیش از آنکه گلستان آند صبا  
مشقت علم هم میرساند مشقت مصاد مشهوره را لغت شتزدن کار آدمی نیست و فصل دیگر  
اشفنه را در لغات شتزدن و هنوز آشفنه آشفته آورده که لفظی است مستورنه در عبارت مرقوم نه  
بزرگان مشهور قاطع القاطع سحان الله این اعتراض نیست که اگر عقول عشره یکجا باشند  
حوایش لغت نتوانند مهبیات مهبیات شهرت چنان و استعداد چنین ع بر عکس نهند نام  
رنگی که کافور و الفصحه اندنیم چه تحریر کنیم که از عمده جواب بر ایم دین انشاء حسب اتفاق در کوه  
از کوههای دلی که امروز جز اینها آباد است و بنیادش بر باد گذرم افاده و برادر کتابت یعنی  
که هنوز از خود رسالی راه کتب ناخته بودند و چارم شدند مدبری خوشند خضره نه که دیدم  
بطر از اهتزاز رسیدم هیچ میدانند که محمد حسین در کتابچه و لفظ آوده را نظیر آسوده آورده است  
و میباید که نظیر آسان تر و مشهور تر از نظیر آیه باشد و در اینجا مقدمه معکوس است یعنی آسوده مشهورتر  
است از آوده یکی از آن میان که نسبت دیگر گونه کلانی داشت بخندید و گفت شاید که در زمان  
محمد حسین یا در نواح دکن که مقام سکونت او بوده آوده مشهورتر از آسوده باشد قول او مورد  
اعتراض نیست هنوز به تعلیم و عدم تعلیم لبس کشوده بودم که برادر خود اوقاه قاهی کرد و گفت برادرم  
خطا کردی که قید زمان و نواح بمیان آوردی یاد دارم که از ابتدای شیر خوارگی تا حال و ایام



و باید ام میگوید که خاک چرا آلوده گشتی و جانم و دست و پا را چون بگل نشاک الوددی علی هذا القیاس  
 مگر آسوده را نا انگون بخرازد نشنیده ام پس صریح آلوده مشهور تر است از آسوده مقدمه بالعکس  
 چگونه باشد محذور استماع این جواب یقین اینجا مید که فهم مقرر از پس ماسکت تا بر سائی طبع طفلان هم  
 نمیرسد یا دیگر با متحان پرداختم که فرقی میان مقرر و طفلان پدید آید گفتم ای نویسیقان ندرسه  
 دانش میداند که مشتقات مصداق مشهوره را لغت میگویند یا میگویند سرود برادر بالاتفاق جواب  
 پرداخته که لغت در اصطلاح آن الفاظ را گویند که بیان کند قوم غرضهای خود را از آن الفاظ پس بلیه  
 مصداق و مشتقات مشهوره باشد یا غیر مشهوره داخل تعریف لغت است با قید شهرت خارج از  
 دایره تعریف لغت نمیتواند شد هر کس که آنرا خارج از لغت داند گوئی در نوع بی آدم داخل است  
 بعد شنیدن جواب باید لوح خاطر نقش لستم که طفلان کتب نشین هم از مقرر در مقام آشنائی  
 لفظ و معنی فرجهها پیش اند در رسائی ذهن پیش از پیش طریقی که باز میفایند در فصل دیگر آشفته را  
 در لغات شمر دوم وزن آشفته آورده که لفظی است نه در عبارت مرقوم نه بر زبانها مشهور  
 اینهم نمیداند که اگر مستور میبود در کتب فرهنگ چه مسطو میبود خود میگویم که نمیداند خود میدانم که  
 کسی که کتب ساخته را نخواهد دید کی بدستش خواهد رسید برهان قاطع آسیم مرقون حاجیم  
 بلغت رند و بازند او ستاد بزرگ مرتبه و عظیم نشان را گویند قاطع برهان ما را سخن وضحت  
 لغت آسیم است اگر از روی رند و بازند باشد از روی فرهنگها و دیگر قاطع القاطع آری کسیکه  
 نمیداند از سخن در صحت لغت چرا نباشد جز رند و بازند خود موجود نیست تا نشان داده شود و  
 در سند آوردن نه تنها این لغت را بمعنی کورگشته اند باید که بطلانهای کور بردارد و شبه خویش را موقع سازد  
 تشبیه اغار و اغارد و اغارد و اغاریدن و چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخر آورده چون ازین  
 یکی بی نیکی که کاغذ غن و سکون سین بی نقطه نگاشت و معنی سیدون که بر و فر و کردن  
 چیز است در خبری برای آغختن مسلم داشت و آغشته را که مفعول آغختن خواهد بود چنانکه نوی  
 اوست در فصل دیگر نیست پس در فصل دیگر آغشته نشین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن  
 سنوای معنی آغشته نشان دادی بی این بنده خدا چه ترازمیناید آغختن نشین نقطه دارد  
 غین کمسور بر وزن و لغتین مصدر است مشهوره و معنی مراد آن آلودن در بنفد رفته است که آلودن

عامست خواهی بجز نمناک خواهی بجز خشک و آغشتن حاصلست یعنی آلودن بچیز نیک و آغار و مضار  
این مصدق است آغاردن اگر باشد مصدق مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست بجز لغت یعنی همان  
آلودن بچیز نیک است و این آغشتن بفتح غین بمعنی سپوختن چنان دانم که خرد در دهن بویژه دهن  
وجود داشته باشد تا در سبب حاصل تنبیه اینکه آغار و آغارد و آغاردن و آغاریدن را جدا گانه  
در چهار فصل جیرا نوشت و آغشتن بسین مهله را بفتح غین بمعنی سپوختن چرا گفت و آغشته زاده  
فصل دیگر را آورد و بار آغشتن بشین منقوطه در فصل دیگر چون نگاشت و آغشته را علیحده برآید  
چه نوشت آغشتن بشین منقوطه بکسر غین است فقط و آغار و مضارع آن و آغاردن مصدق مضارع  
است لیکن مسموع و ماقی غلط و بر بخور آن هویداست که دو جا نوشت و چار جا آورد و بار بار جواب  
گفتن در دهر خود پیدا کردن است چرا که سه ربع کتاب قاطع بر آن از معنی یک مضمون مملو و مشحون  
است من در اینجا اولی این میبرسم که چون آغشتن را بشین نقطه دارد غین بکسر گفته بود و بر وزن  
آغشتن جیرا نوشت و باز میگویم که در فرنگی آغار و آغارد و آغاردن و آغاریدن هر چهار لغت  
هجا گانه آورده است چنانکه گفته آغار غنی که بکل و خزان سرشته و آغشته باشند و هم در طوبی مطلق  
و امر بشین و سرشیده عنصری گوید **ع** عقیق و ارشد است این زمین ز بس که خزان بروی آغشته  
بیابان فروشد است آغار و آغارد یعنی بشیر شد و بیامیزد و برین قیاس آغاریدن و آغاردن یعنی  
سرشتن و آغشتن این معنی گوید **ع** در گلاب دیده هر دم چون شکر آغاردم و آغشته کلاه در فرنگ  
همانگونی است آغشتن با غین مفتوح بسین مهله زده و قایم مفتوح یعنی برگردن بود چیز را بر نور  
در خری و جای و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه زده و قایم مفتوح و قایم مخفی بمعنی ترک و  
آلوده و آغشته بود مولانا شریف است **ع** همه دست چرخه و کشته شد زمین سر بر چون گل  
آغشته شد و آغشته در شعر شریف مفتوح کاف عربی است بمعنی زرد و آلوده و کثیم و آلوده  
خشک کرده باشند حکیم سوزنی است **ع** شاگویی تابی تو دل از غم و بدو نیم است چون امر و  
کشته و چنانکه در فرنگی است پس آغار و آغارد و آغاردن و آغاریدن و آغشتن مفتوح  
غین و آغشتن بشین منقوطه همه از وی کتب دیگر سوای برهان باشند سائده درست و صحیح است  
کلال الکبر ابادی نادرست و یا صحیح برهان قاطع آفتاب زرد و بکسر بای ایجد کن یا زخرو زده

خروزه شیرین باشد قاطع برهان کسیت که بدین این گفته شود از خنده نگاه توان داشت  
 آفتاب زدی برای ساکن دیای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد و یکباره بالغات  
 آورده نگاه کنایه از خروزه بقید شیرینی کاش خروزه رسیده باخته می نوشت تا روز رنگ و تشبیه  
 در می یافت حال آنکه در تصور نیز آفتاب در کفایت میکرد و آفتاب زرد و نه سمیست نه قول  
 آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاح است از سمت جهت قاطع القاطع  
 مگر معترض طیف است که دایه آنرا از شیر بریده باشد بر خبری را که می بیند تو می بیند و خنده می ناید کاش  
 کتب سائده را می دید تا بدر یافت چهل خود میرسد و موی بالغات آفتاب زرد و زردی خروزه و در  
 مدار الا فاعمل که در اصطلاح کامل است نیز همین معنی است و در شمس اللغات است آفتاب زرد و معنی خروزه  
 و در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن هم آورده اند پس خنده معترض بر لاعلمی خود است و گفت بر نادانی  
 خویش و اینکه گفته است آفتاب زردی بیای معروف کنایه از آخر روز است این نیز غلط است زیرا که بیای  
 معروف و آفتاب زردی مصدر است عینش زرد شدن آفتاب است و آنکه کنایه از آخر روز است  
 آفتاب زردی یا تحتانی است و یا تحتانی مجهول نیز بیا معروف برهان قاطع آفرین بر وزن  
 استین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیکی باشد و بمعنی آفریننده متداولست قاطع برهان آفرین  
 نه لغتی است که کس آنرا نداند و هر دهنش آن نظیر باید آورد و نگاه بدان خوبی که یافای آفرین را متحرک  
 باید خواند یا نای آفرین را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی شتم میکند  
 آفرین لغتی است جائز غیر منصرف بمعنی تحسین و در جابجا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفرین  
 بمعنی امر و صیغه امری که اسمی را اول آن در آورند هر گاه فاعلیت نمیکند قصه کوتاه نه بر  
 وزن آفرین است و نه بمعنی دعای نیکی و بمعنی آفریننده قاطع القاطع بسیار کنند که آفرین  
 با وجود آوردن هم وزن آن بل با وجود بیان کردن معانی آن نیز نمیدانند از آنجمله کسی معترض است  
 که تا مالی نداند و میگوید که بمعنی آفریننده نیست در جهان گیر است آفرین بمعنی دار و اول حسن  
 ستایش بود و امر ضروری و توفید میفایید **ع** دلی بخش از نه ای خویش معمور و زبانی ز آفرین  
 دیگران دور و دور معنی هستی دهنده بود و سفرگی است **ع** روح محترم ارشد خاتم صورت  
 آفرین قطع کلام صاحب جهانگیری کرده میگویم آفرین در مضموع بمعنی آفریننده است و بر اطلاق

بر امر قبل از ترکیب بسم در لفظ از استعاری کرده ام سوم نام روز اول است از آخر به ستر قضاها  
 ملکی انتق و در فرنگی است که آخرین تخمین و امر بافریدن و آفریننده پس قول منکر که بمعنی دعای  
 نیک این معنی آفریننده بی اصل است چه که تخمین خود نیک گفتن است و بمعنی آفریننده از مصرع بهرگی  
 ثابت قطع نظر ازین در موبد الفضلاست آفرین روح و ستایش و دعا نیک و تخمین کردن کسی را که  
 کار نیک کرده باشد و امر آفرین و فاعل بد معنی پس بهر سه معنی ازین عبارت ظاهر است و اینکه گفته  
 که روزن آتش نیست مسلم است میگوید فی الحقیقت در اصل کتاب برهان نیز لفظ آتش نیست بلکه  
 آستین است کاتبان و کاتبی نویسنده خطا کرده اند که آستین را آتش نگاشته اند این خطا را موهبت  
 چه نیست و اینکه گفته است که آفرین لغت جامد است غیر منصرف بمعنی تخمین این گفتار منتهی است  
 جامد منصرف کجا میباشد که قید غیر منصرف بر آن افزوده است مگر از یاد گوئی نیا سوده است و نه  
 تنها جامد کافی بود غیر منصرف باعث برای چه تحریر فرمود بهر حال صورت نیست که آفرین بهر سه معنی یک  
 صورت دارد لکن همان یک صورت را بهر سه معنی میگویند اما انفعده است که هرگاه بمعنی تخمین باشد  
 جامد قرار خواهند داد و هرگاه از امر خواهند گفت مشتق از آفرین تصور خواهند نمود و وقتیکه معنی فاعل  
 خواهند آورد بعد از ترکیب را خواهند داشت قوله تنبیه آنگدن و آگنده و آگنش و آگند  
 آگنیدن و آگنده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اولی که آگندن و آگنیدن را  
 دو لغت جدا گانه و آگنده و آگیده را دو لغت آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را یکف بر آورده  
 حال آنکه آگندن یکف فارسی مصدر است صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنده بمعنی خنوب  
 خشونتهای صیغه امر است هم ازین مصدر به نای محقق پیوسته چون استره و آرنیه اما آگنیدن و آگیده  
 بشرط آنکه در کلام ساده آمده باشد نزد علی آگندن و آگنده خواهد بود چون آوردن و آورده نزد علی  
 آوردن و آورده تا و سب خطای اول متضمن آنیکه همان مضمون گفته را آغاز کرد که این شش لغت  
 در شش فصل آورده اند که کسی جواب این پیوسته را بار بار چگونه مرقوم نماید ساخت و بصیغه  
 اوقات تا کجا خواهد بود جهت خطای دوم آنکه نمیدانند که موهبت برهان رعایت تقدیم و تاخیر و  
 تجمیع را بر خود لازم داشته است و لغت را بی رعایت ترتیب تجمیع ننکاشته در اینجا هم آن لغات را  
 که اول آن الف مرصوده و حر و دوم آن کاف عربی است در فصول سابق ذکر کرده است بعد از آن

و بعد از آن که تا سیکه حرف اول آن الف محدود و حرف ثانی آن کاف فارسی است آورده اند  
و آنگاه غیره را نیز در ذیل تفصیل نموده حرف اول الف محدود و ثانی کاف فارسی وارد  
نوشته چنانکه از ترتیب کتاب برهان بر طبع نام دان هم روشن و مبسوط است بر لغات مذکور را  
ایمانه عربی فهمیدن گردد سوائی و نادانی خویش گردیدن است و هیچکس برای خود پسندیدن عجب  
آنکه کای بی نویسن اعتبار شهرت لغات مذکور کاف فارسی بر سر کاف هر یک از آن جمله دوم مرکز گذشته  
است چنانکه در کتاب منطقیه کلکته موجود است و در همین مقرر از کای بی نویسن هم راست است که با وجود  
دو بار در مرکز کاف و عربی پسنداشته است خطای سوم آنکه مینویسد آنگاه معنی خشو قبا و خشو نهالی  
صیغه امر است هم ازین مصداقهای مطلق پیوسته و میندازد که خشو قبا و خشو نهالی معنی امر و مصداق  
آن نمیتواند شد آری هر دو را مصداق مفعول میتوان گفت یعنی برگرفته شده اگر گفته شود صیغه امر بها  
محقق پیوسته خود صیغه مفعول است خواهیم گفت در صیغوت امر گفتن آن عین خطا و غایت نامعقول  
است و اینکه گفته است چون استره و آثرینه این نیز غلط است زیرا که استره و آثرینه که مفعولیت را  
نمی شنایند فاعلیت را افاده مینماید یعنی سترنده و آثرنده و اگر گفته شود که استره و آثرینه فاعل نیست  
فاعل آنکس است که بواسطه استره و آثرینه موی را میسترد و شگاف سیارانی آثرند خواهیم گفت در صیغوت  
استره و نیز آثرینه اسم افاده بود نه اسم مفعول پس بجهت حال تشبیه آنکه که بمعنی مفعول است یعنی برگرفته  
که مراد از خشو نهالی است با استره و آثرینه لغو خواهد بود و پس خطای چهارم آنکه اول از آموزگار نرسید  
که آنگین و آنگنده در کلام ساده آمده است یا بی فایده است یا بی دریافت ایمنی بودن هر دو را مشروط و باطل  
آنکه در کلام ساده آمده باشد پس چرا بیشتر تحقیق نفرمود خطای پنجم آنکه خود مینویسد که آنگین و آنگنده  
یکی توان داشت جدا گانه نباید شمر باز مینگارند که آنگین و آنگنده فرید علیا آنگین و آنگنده خواهد بود  
گوی خود هر دو را یکی میگوید و خود مقدر وی آن هر دو میشود که یکی را مجرد و دیگری را مزید علیه میدانند و همیشه  
که مجرد دیگر است و مزید علیه دیگر پس دانایان شخص بعد صد در سه خطا ملقب بملقب مشهور میفرمایند  
در صورت اختیار زیاد از سه دیده باید چه مترادف نمایند حق نیست که آنگین و آنگنده بزیادت یا  
معنی برگردان و انباشتن است ریشه و مدار برهان قاطع آنکه گوش بعضی فارسی و سکون و او در  
معنی آلوده و امزج است که گنای از گنگار و عاوی باشد در زمان گردنا شنوا و خبری در گستر آنگنده را نیز

گویند قاطع برهان آگنده گوش را من لکاف نخستین بکار می نویسم ورنه اشاره نافل بابی بودن  
 کاف ثانی است که در گوش است گوی کاف اول را کاف عربی دهم است بالجملة آگنده گوش بکاف  
 عربی کسی را میخوانند گفت که گویش او را بزور سنده از بنا گوش جدا کرده باشند و معنی که کاف  
 آن اضم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گنه کار بنابر نیست  
 سعدی در بوستان به نود حرکات شانزده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گراگنده گول  
 یعنی بندنی شنیدن که قرع صوت نهشت نشنیدن بند هتقاره نه پذیرفتن بند است کودی را که  
 بکتب نرود و بهر وزیر بازی گذارد گویند و غطت بدرومادری شود و حال آنکه کودی که اسم است  
 فاسق حاکمی را که داد و نهد گویند فریاد داد خواه نمی شنود حالا که حاکم از آن هر دو عیب بر استادی  
 آگنده گوش شن گفت که بطلان در حس سامووی راه یافته باشد خواهی فاسد خواهی زاهدی هست  
 مرض است نه عصیان ع به بین تفاوت از کجاست تا بجا قاطع القاطع فصل  
 سابق ازین بی فاصله فصل دیگر نیز گفته بود که کاف اول را عربی آورد باز میگوید که کاف  
 اول را عربی دهم است مگر مقترض آگنده گوش است در بحث آگندن نه شنیده است که مؤلف  
 بر این لغات را در آنها که بعد الف محدوده کاف فارسی است در فصل جدا گانه از فصول  
 که بعد الف محدوده کاف عربی دارد نوشته و تقدیم و تاخیر حروف تهجی را لازم دانسته پس در نتیجه  
 حاجت به اشاره کاف فارسی بودن آگنده نبوداری برای کاف ثانی اشارتی ضرور بود لهذا  
 گوش را بنهم کاف فارسی تحریر فرموده و نیز مقترض دوم کر را که کاف ثانی بر سر کاف آگنده کشیده است  
 هم ندیده است افسوس هزار افسوس گوش کر میباشتم چشمم کور میسازد خدا کند بحاره روی صحبت  
 اردمشخرد گردیدی است میفرماید آگنده گوش بکاف عربی کسی را میخوان گفت که گوش او را بزور  
 کنده از بنا گوش جدا کرده باشند اگر کندن بکاف عربی زیادت الف محدوده در اول نبرده است  
 بخود باشد و لا حول و لا قوة الا بالله سی ای یاده گوی و انگاه باین بهره یوی بس نهای تخمین  
 کس همین است که گوش او از بنا گوش بر کشند یا بخورش سخن زنند طرقة اینکه میگوید که آگنده گوش  
 بکاف فارسی بمعنی کر است و بمعنی عامی و گنه کار نیست و مصرع سعدی که بسند آورده دلیل بر این  
 هر دو معنی میشود یعنی آگنده گوش در مصرع مذکور نه بمعنی کر است نه منع از معنی عاصی و گنه کار میکنند

ممکنه چنانکه خود گفته مصرع سعدی رخ ز قول لصیحت گر آنگذ گوش یعنی بندنی تشبیه  
 نه آنکه تخریج صوبت نه تشبیه پس منع قرح گوش نه تشبیه عین منع کوی گوش است و ثبوت تشبیه  
 بند عین ثبوت گنه گارست زیرا که بند کلام حق را گویند و از حق بر گردانی نمودن جاده گنه گار  
 پیچیدن است چه جای که مصرعه مذکوره نیز در حق مرد فاسق باشد چنانکه خود نگاشته که این مصرع  
 در حکایت شاهزاده فاسق است پس چگونه منع از معنی گنه گار خواهد نمود هر آینه این هر دو معنی  
 یعنی منع کوی گوش و ثبوت تشبیه نه باینکه عین گنه گارست خلاف مفروض منقوض خواهد بود  
 و آن این است که آنگذ گوش معنی کر است و معنی عاصی گنه گارست و فاسق گفتن و آنگذ گاری  
 آن انکار کردن راجع باید گفت و معنی کر گفتن و در مثال ازین معنی برگردیدن به معنی دارد و اینکه  
 میگوید کودکی را که بکشتب نرود و همه روز بازی گذارد گویند موعظت پدری شنود و حال آنکه کودک  
 نه اجماع است نه فاسق بن میگویم که اینچنین طفل را اگر نشنوده موعظت پدر گویند گفته باشند یا نه  
 کلام درین است که آنگذ گوش کر را میگویند و گنه گار را نیز ازین عبارت منقوض به ثبوت میرسد که  
 طفل را که موصوف به زرقن کشتب همه روز بازی از اشته است و آنرا نشنوده موعظت پدر  
 و مادر گویند آنگذ گوش نیز گویند حال آنکه او نه کر است نه گنه گار تا از ما سخن میله فهمیده آید و گارش  
 چه این شاید پس اینچنین عبارت را بجز باین چه تصور باید نمود و چرا به تحریر جواب تصنیع اوقات خود  
 باید فرمود آری اینقدر آگاهی ضرور است که اینچنین کودک بازی گوشش بکاف فارسی گویند  
 و اگر آنگذ گوشش ایند گفت آنرا اگر فرض خواهند نمود معنی گوش او بجزی محله و شجاست و قرح  
 صوت بند مادر و پدر ندارد لکن تشبیه آن توجه معنی گمارد و نیز میگوید که حاکمی را که داد و بدهد گویند  
 فریاد دادخواهی شنود حال آنکه حاکم زبرد و عیب میراست یعنی نکر است نه گنه گار نمیداند که حاکمی  
 که داد خواهد داد و فریاد دادخواه بخوابد شنید بشنید گنه گار خواهد گردید چنانکه سعدی علیه رحمة  
 اشاره باین معنی نموده است چنانکه فرموده است رخ اگر تو می ندی داد و روز دادی است یعنی  
 ای حاکم تو اگر فریاد دادخواه خواهی شنیدی و داد خواهی داد پس روز داد یعنی روز قیامت است  
 در آن روز باین محرم ما خود خواهی شد و خدای عز و جل دادگری فرموده ترا اینرا خواهد رسانید پس  
 چگونه حاکم میدادگر گنه گار نخواهد بود و اینکه گفته است آری آنگذ گوش است که بطلان در حق

سامعه او راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصبان من میگویم  
 که این محض لغو است بدو وجه اول اینکه خود در معنی حاکم داد نه نداده و مفضل باشد خواه از معنی که انکار  
 کرده است و باز در اینجا بکار بطلان حس همان معنی که مراد داشته است وجه دیگر اینکه از این عبارت بجز  
 اظهار تکرار معنی آگنده گوش هیچ محصول نمی آید پس از قبیل گفتار جنون زدگان و جنطیان و خواب و بیداری  
 زیرا که سابق خود گفته است که اگر آگنده گوش گویند نکات فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی گفته اند  
 نیست و در کشور جمع مرض است نه عصبان و این عبارت از آرای آگنده گوش نه عصبان است تکرار  
 همان عبارت است و پس حاصل هر دو عبارت سابق و لاحق یکی تواند بود چنانکه بر سخن فهمان بهبود است  
 خدا داد چه منفعت دیده است که این عبارت را کمر را قابل تحریر فهمیده است شاید درین زبان  
 بیکایوده است از یاوه گوئی نیاموده است بهر حال باید دید که در اقوال متعرض چه قدر باجم احتیاط است  
 وجه تفاوت و خلاف خود میگوید که آگنده گوش کرام میگویند نه گنهگار و عاصی را و معنی که پسند  
 آورده است نه دلیل بر معنی که نمیتواند شده و نه مانع معنی عاصی و گنه کار چنانکه مفضل نگارش کرده ام و بانه  
 کودک بازی گوش اندر زبدر نه نبوش حاکم داد نه نداده و فریاد او نه نشنوده را نظیر معنی آگنده گوش  
 آورده است و هر دو را از غیب کر بودن و گنه کار شدن را بیان کرده است و باز به کر از فرموده است که  
 آگنده گوش آنست که بطلان حس سامعه دارد یعنی اگر است خود در هر دو نظیر از کر بودن و معنی آگنده گوش  
 انکار میکند و خود میگوید که آگنده گوش اگر است پس چه اختلاف را و داشته است بی این ناخوش  
 اساس حقیقت لفظ و معنی نشناس بر سوای خود چه منفعت دیده است و در مضحک خویش چه حاصل  
 فهمیده است انصاف این است بیچاره اگر چه بخلاف گوئی برداشته است مگر بجز رزم در ساخته است  
 یعنی مصحح حافظ را که حال اوست بشنود و نخواسته است مع بین تفاوت را در اینجا است  
 تا بجای بر همان قاطع آمان بفتح دال و سکون نون بمعنی سرخ و ساخته شدن و بر و ملای گردیدن  
 و هتیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر بعد از این است مینویسد که آمانه بمعنی ساخته و پرداخته  
 و هتیا کرده شده باشد پس در فصل دیگر میطارد که آمانی بسکون یای حلی برکننده و آراستیده و  
 ساخته و مستعد و هتیا کننده باشد و هر با معنی هم است یعنی برکن و بیارای و هتیا و مستعد و  
 قاطع بر همان عبارت است و فصل دیگر که فعل اتفاقا کرده بخیر است میگوید که آمان و آمانی



آماي را ساکن اندوده است که در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس  
 می پرسیم که آماي نابدین صوت است معنی برکننده و آراينده و ساخته و مستعد و هتیا کنند و چنان  
 خواهد داد دیگران می نبردیم اینکه میفرماید که امر بدین معنی هم است گاهی دیگر نیز داشت و سوف  
 صیغه امر بدین عبارت نبودن نشا ط خاطر لطیفان افزودنست قلیح این تخریج و حدان ضمایر  
 اهل خرد حواله می کنیم و از جوهر لفظ سخن به درین مقاله می کنیم در بیانند که آمودن مصدر است ترجمه  
 از راجع عمر ما و معنی اگر در برشته کشیدن خصوصاً آمود ما ضعی و آموده مفعول و اماید مضارع و آمانید  
 فاعل آماي امر اما آمان خبر در قیاس بوجه دکن بوجوئیت که آماده مفعول آن تواند بود و عجب  
 از خان آرزو که و انیز بجای آماندن آماند نبشته است قصه مختصر آماده یا لغتی دیگر است جای  
 غیر منصرف در معنی با هم تیا متحد بابدل آموده است یا خبر از لغتی دیگر گمان می کنیم و اگر همان بیدل  
 آموده است یعنی هتیا مجاز خواهد بود فاعل القاطع جواب اظهار سکون حرف آخر لغات در  
 سابق مقوم شده است باریار برقم آوردن خود را بفراموش کاری متهم کردند و اینجا همین اکتفا  
 می کنیم که بیان سکون نون و یای برای فصاحت است مثل صفت کاشفه چون مهرنیر و گل رخ  
 و جواب اینکه آماي نابدی صورت است معنی فاعل چون خواهد داد در بیان لفظ آرا گذشت آما  
 در اینجا انقده آگاهی ضرور است که آماي سرگاه معنی فاعل میدهد بر همین صورت مینماید صورتش میدل  
 نمیکرد آری بلفظ دیگر ترکیبی یابد چون گوهر آماي آماي را همان صورت است که بود و معنی فاعل  
 میدهد صورتش منقلب نگردیده است پس نابدی صورت است معنی فاعل چون خواهد داد وجه معنی دارد  
 و اینکه میگوید که معنی دیگر نیز داشت ایام متعرض معانی مذکور بالا یعنی برکننده و آراينده و غیر آن  
 ندیده است که در اینجا می رسد که معنی دیگر نیز داشت نی نی دیده است گزاف فراموش کرده است و اینکه گفته  
 است که آماندن خبر در قیاس بوجه دکن بوجوئیت و قول خان آرزو در محل تعجب نگاشته علی محض  
 است اما در قیاس اکثر محققان لغات فرض جودی دارد چنانکه صاحب بوی لغت ملا میگوید که  
 که آماندن ساختن و ساختن و کردن و بر کردن و ساخته گردانیدن و آماندن شکل و آماده بوجو  
 و هتیا ساخته و کرده برای کاری آری در خیال کمال گیر آبادی وجودی ندارد که آماده را اسم  
 جاد می شمارد و جاد را مقید لغیر منصرف مینماید گوی منصرف را نیز از قسم جاد مقصود می نماید

بر مان قاطع آواز گشتن معنی شهرت شدن و مشهور گردیدن باشد بعد از این در فصل دیگر آوازه  
گشتن نیز بر معنی عینیت قاطع بر مان بلند آوازه گشتن معنی شهرت مسلم تنها آواز و آوازه گشتن  
معنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد قاطع القاطع تنها آواز و آوازه  
گشتن معنی شهرت شهرت است آری مقروض از دریافت این معنی فرسها دور است و از شنیدن این  
شهرت سبب کوی گوش معذورت و از بی علمی و نادانی خود مجبور است با و از بلند میرایم گوش این  
کرده بشنود تا باز گوید که من شنیده ام اکنون دل و سمع یار گردان + آن گوش که دوست  
چار گردان + در فرنگ جاگیر است آواز و آواز گشتن معنی شهرت شدن و شهرت گشتن باشد و گر گانی  
گفته اگر نویسد ازین در باز گردم + بر بستی در جهان آواز گردم + هم او گوید گوی  
گفتی هم اکنون باز گردم + بهل تا در جهان آواز گردم + و در بهار عجم است آواز صیت شهرت  
و آوازه شدن معنی مشهور و متعارف شدن و در فرنگ شنیدی است آواز و معنی صیت شهرت  
بر مان قاطع آوازه بروزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع بر مان حاشاک آوازه و گوشواره  
نمی تواند بود گوشواره چیزی است زر نگار یا مرصع بجا آید که بر دستا بچند و آوازه پیرایه است  
که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تا اینجا عبارت من  
قاطع بر مان است و عبارتیکه بعد از مدت مدید از خواب غفلت بیدار گشته بر حاشیه گاشته  
است اینست اما آوازه خصوصیت بگوش ندارد و در کلاه و تاج و تخت و چیز نیز استعمال مایه  
گوشواره گوشواره با وجود این معنی که نوشته اند هر گونه پیرایه گوش را نیز گویند تنها آوازه را  
قاطع القاطع نظریان را مرده باد که کلالی که آبادی دیبجا تسخیر بکار برده است و مضحکها  
برای خود آورده قصه می نویسد و شتر غره را کار میفرماید تا بزم سوره و سرور را باز دهند و بعد  
خنده و بازی سیله و گردینها را برای او بنیاد دهند عبارتش را باید دید و بکنه معنی آن باید رسید  
نخستین بقید حاشا در متن مینگار که آوازه دیگر است گوشواره دیگر گوشواره چیزی است زر نگار  
یا مرصع بجا آید که بر دستا بچند و آوازه پیرایه است که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را  
دران اندازند تا آویزان باشند و دست گوشواره معنی چیزی زر نگار یا مرصع بجا آید ازین نگار دیبجا  
از کسی محاوره زده می بینیم که این چنین پارچه را که زر نگار باشد و یا مرصع بجا آید را آواز و گوشواره

بردستار چینه شیشه است و گوشواره را با میخی مستعمل در فارسی نمیدهند و سندانگی آرد او  
 خود اینقدر هم نمیداند که خصوصیت چیدن آن بردستار نیز غلط است اکثر زنان نوزائیده نیز  
 روزیکه بزم شادی زانیدن می آریند و آنرا چینی در سندی نام می نهند بر سر می چینند و این هم نمیدانند  
 که آن پارچه میبایستد و بخیز زرنگار تغییر آن مینماید الغرض تسخیر دیگر را باید نگریست که بعد از طبع کتاب  
 خبر و مدت مدید بر حاشیه کتاب منطبع لفظ خود نقش می بندد که آویزه بگوش خصوصیت ندارد در کلاه  
 و تاج و تخت و جبر نیز استعمال می آید و این معنی نیز نمیدارد و گفته خویش را هم یاد می آرد که در متن  
 خود مینگارد آویزه پیرایه است که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را در آن اندازند و آویزه  
 باشد و در حاشیه بر خلاف متن میفرماید گویی صفحه کاغذ را باز نگاه میداند و شنبه خامه را هم می  
 میدواند و باز اظهار میکند که گوشواره و گوشواره با وجود این معنی که گفته آمد هر گونه پیرایه گوش  
 نیز گویند نه تنها آویزه را اول خود میگفت که گوشواره چیز نیست زرنگار و مرصع و جواهر آبدار و  
 پیرایه گوش معنی آن نیست اکنون سر بسته شده می لایند که هر گونه پیرایه گوش را گویند شمع  
 و فتود باشد لاجول و لاقوة الا باشد تسخیر را هم حدی و بهناتی است و مضحک را نیز غایتی باین  
 مرتبه نباید که کس بدین و شنیدن آن نگراید و سر که بنید و بشنود از خنده و قهقهه در گذشته  
 نفرین نماید و دست را بسپارد و لب بپشنام باز کنایه حق نیست که آویزه معنی گوشواره است  
 چنانکه در جهانگیری مرقوم است آویزه گوشواره باشد شاعر گفته **ای انقور** اگر گوش بود  
 دیده بیتی خوش آنکه ز گوش بای در دیده نمی تو مردم دیده نه آویزه گوش و از گوش بدیده آ  
 که در دیده بیتی و انهی و گوشواره و گوشواره زو نیست که در گوش آویزند و آنرا بازی قوطا خوانند  
 بقاف و ستاره و برق از تشبیهات اوست **کلم** قربان آن بنا گوش و آن برق گوشواره  
 به هم چه خوش نمایند آن هیچ و این ستاره و بهار بجم و نیز بر جاج میگوید **از جمع** رست  
 طلبان هر جا که حلقه باشد در گوش سروان باد زین دانه گوشواره و پس تر خن اگر این معنی را  
 نمیدانست میبایست که از کسی می پرسید تا بخلعت یاده گویند نمی کشید قوله **تنبیه** آه  
 بدین بحث که عبارت از الف مدوده و می تو ز هست بیخ روشنگاری است و در بحث الف  
 مقصود با می تو ز نیز خ هم آورد کس گوید که از بهر میرا میبایست ما میگوئیم که بهر لغت را باولی

غیر و تبدل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در تحت یک لغت همه تغییرات لغوات  
 تا ویسب آفرین بر مقصود اگر این اعتراض را در کتاب خود جاسمیداد آنرا کس کتاب نام نمی نهاد  
 هر اعم از تحریر این فرخزاد است و در ترقیم اینچنین لغویات که اقامه بود است کسی در هیچ فصل  
 می آورد یا در باب دیگر از گماشته باشد غلط نکند و ظاهر است که در بیان احوال و تفصیل لغویات  
 و وضع بیان هر یک جداست پس اعتراض بر معنی عین خطاست قوله تشبیه آهنگ در تحت  
 این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن بسند محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و رعایت  
 توضیح لفظ یعنی کشید بر آن افزود و بسبب در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ است  
 آورد و گفت که مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حبت الله چون قاعده  
 استخراج صیغه ماضی را بکنند نون مصدر است و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر است هر چه  
 ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ تا ویسب می دانستیم که اگر آبادی در تحقیق لغات کوز است  
 چشم ظاهر بنیاد دارد بدین این عبارت بظهور میوست که در بیانیش هم فرقی پدید آمده  
 است دیگر از آنکه بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ آهنگیدن را آورده است حال آنکه در میان  
 آهنگ آهنگیدن فاصله فصل دیگر که در میان لفظ آهنگ است و قوع یافته حکیم علی الاطلاق  
 بخاره را ازین مرض شفا بختم میگوید که از معانی آهنگ بیشتر محتاج بسند است و تعیین نموده  
 است که کدام کدام است لهذا بعضی از آنها را که نظایر غریب ما است سندی میگردانیم تا رفع  
 شبهه ناظرین گردد آهنگ بمعنی قصد و موزونی آواز است ظهوری است **هـ** بشهر  
 فتح و بهار است آهنگ نه که از بام و درش میروید آهنگ و بمعنی کنا صنف و خمیدگی ایوان  
 هم آمده کمال اسماعیل **هـ** زبلی نواشی جای رسیده ام که اید و ماضی است نه آهنگ  
 صنفه تابرده و رفیع لبنانی **هـ** جلالت اریه فلک ربیع بد زبشینه و خمیده گرد و طاق  
 سپهر را آهنگ و بعضی طرز و طرق را گویند حکاک گوید **هـ** چه بد کردم بتو ای شوخ سپهر  
 که خمر و خم بدین آهنگ داری و چنانکه در رشید است و صاحب شمس اللغات آهنگ است  
 معنی آورده است اول موزونی آواز دوم قصد سوم خمیدگی طاق ایوان و اسنال آن چهارم کنا  
 صنفه و عوض و مانند آن بجمیع طرز و روش ششم صفت هفتم کشیدن هشتم طولی و خانه و مسکن

و مانند اساتذ بسیار رقم کرده است اگر دیدن است کتابی نور را به بنیدر اینک عین کار و کاتبان را  
 آهنگین آن آورده غلط فہمی متعرض است او میگوید کہ آہنگین مصدر است کہ بمعنی کشیدن  
 بود یعنی آہنگیدن مصدر است بحول از آہنگ بمعنی کشیدن و آہنگ اسم جامد است چنانکہ شکر درین  
 از شکر و شکر بیدار از شکوہ نہ ایکہ آہنگ است آہنگین است چنانچہ بر فاعلہ دانان در شکر  
 است پس ضا فہم خود است کہ آہنگ را ماضی آہنگیدن فہمیدہ است و نہ تحقیق بمعنی عبارت مرفعت  
 نزیدہ است بر مان قاطع آئینہ دار و اینہ دار ستراش و حجام را گویند قاطع بر مان آئینہ دار  
 کجا و حجام کجا آئینہ دار آنرا گویند کہ آئینہ دستانہ در تحویل می باشد و چون خواہ دست در وی  
 شتہ بدستانہ و آئینہ پیش بند ناخواہ روی را نگردد و موی را شانہ زند ازین بگذرد و دیگر کہ حجام ستراش  
 مینا بد از حق نتوان گذشت و ہر کہ سالی چند پیش از خود گذشتہ است ہرزہ درین آن نتوان شتافت  
 آنرا کہ موی سترش و حجام گویند مگر در عرف عام گرفتہ کہ اجماع جمہور را تسلیم توان داشت در  
 بارہ ستراش چہ فرماشت حجام مسکین موی ستراش نہ ستراش ستراش صفت جلا داد  
 میتواند شد و صفت حجام در عبارت بلغا نیز کہ در جادیدہ ام کہ ستراش سترش نیز ترجمہ فرین آورده اند  
 و این غرابت تمام دارد گوی مراد موی را فرو گذاشتہ اند و از سر موی مراد دشتہ اند ہر حال  
 حجام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آنرا سترش گفتن نیز جائز نیستیم حجام و ستراش و فرین و گرا یکی  
 باشد این چهار اسم مطابق پیشہ و حرفہ است آئینہ داری خود منصب خدمت است حاشا کہ حجام  
 آئینہ دار و آئینہ دار را حجام توان گفت منصب یا پیشہ چہ نسبت قاطع القاطع نامہ و سترش  
 این ہر دو درای مانا گفتہ بدین است و بیجا صلی اینہما یوہ گوی مانا گذاشتہ روشن گاہی انکار از معنی نباید و سابقہ و باطل  
 میگاہ گوی از بگاہ کہ بیجا قرار ندارد و سترش از دیگرہ سترش آرد و الفوف میگوید حاشا کہ حجام آئینہ دار و آئینہ دار را حجام متیون گفت  
 در ہمارعجم است کہ آئینہ دارد اصل بمعنی ستراش و حجام است اما در حرف حال کسی کہ آئینہ دار  
 نیز از گذارد و در شتہ است کہ آئینہ دار سترش و حجام و در فرہنگ گاہ شتہ شتہ لغت غیر  
 ہمین عبارت رقم کردہ اند و شکر کمال محمد کہ این است **س** بیرمید کہ بر جوئی صفت قتاد +  
 موی کشتانہ جو آئینہ داران بجد گرفت و نیز دلیل بر ہمین معنی است چنانچہ از لفظ موی کشتانہ  
 بخاطر یہ سکہ موجب انکار از معنی است کہ حجام خواہ گاہی آئینہ داری حضرت نکرہ است و آئینہ

مقابل جهه فویشن نیادوده است شاید از بی برگی آئینه نشسته باشد یا در می مبارک از در  
 نایش نه نشسته باشد بر مان قاطع ابدام بدال السجد بر وزن بدنام بمعنی هم است که در مقابل  
 جوبه باشد قاطع بر مان ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد جوبه مقابل جسم چگونه تواند بود اگر  
 تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوبه قطع نظر از این تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام  
 یا ابدان است که در عربی جمع بدن است یا همان اندام است بنون که لغته فارسی است قاطع  
 القاطع سخت میگویی ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد و باز از سنجی الکا می نماید و می فرماید که ابدام  
 بمعنی جسم چه معنی دارد قول اول خود را غلط می سپارد و حیرتم اگر غلط بود چرا نگارتن نمود و اگر  
 نگاشته بود الکا از آن چرا فرمود عرض این لغته را در فرسنگ های موجوده که از دوسه زخمه  
 معنی نیست در نیافته ام لیکن این معنی را با این معنی و اشکافته ام که لغته مذکور را تا در تمامی کتاب گفته اند  
 کتاب بر مان است نباید دید هرگز و زنه را در خواص نباید فهمید یقین کلی است که در در  
 و سره سیدمانی و غیر آنها این لغته را نامی و معنی این را نشانی خواهد بود پس بیاطلا گوشت مذکور  
 محض بجاست بل عین خطاست و دیگر دلیل قوی بر صحت این لغته است که جمیع لغات مذکوره  
 بر مان خصوصاً آنکه متعرض آنرا در قاطع بر مان آورده صحیح و معنی آن اصح است و اعتراضهای متعرض  
 به غیر صحیح و نادرست چنانکه از مطالب لغته نسخه قاطع القاطع که غرض نیست ساطع چون عکس از آئینه  
 روشن بود است و چون نور از آفتاب ظهور نماید در صورت لغته مذکور یعنی ابدام بمعنی آن بی دلیل  
 درست و صحیح و اعتراض متعرض نشیک نیست و با صحیح خواهد بود بر مان قاطع است لغت اول  
 سکون ثانی ضمیر مخاطب است معنی قوی که گویند خانه است کاشانه است یعنی خانه تو و کاشانه تو  
 قاطع بر مان تا ضبط نامانی ادبی میکنیم و میگویم که این مرد دکنی که جامع این فقر است نه  
 چشم دارد تا به میداند دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تایی قرشته است نه ات شکلاکات  
 نامت بادلت و محلت و اینچنین الفاظ پیش از است که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب  
 که موافق قاعده دکن است الف کجاست اگر آخر کلمه بمعنی بر حرف و دیگر است حرف آخر است  
 میدوزند می آسانی چنانکه در کلاه و سیاه و زره و کلاه است نیز اخیال دارد از بهر های انهای حرکت که  
 در خانه و کاشانه و چشمه و غره است بهره می آرد و آنرا تبا می ضمیر مخاطب میزنند تا پدید آید که ای

که های انهای حکمت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی تا جرم جزو باطلت همزه بحرف دیگر  
 نمیتواند پیوست قاطع القاطع صاحب برهان از آمدن تا زو فانی بدون همزه برای خطا  
 کی انگار کرده است که محض من امثله متعدده با ثبات آن آورده است اینهمه را از جمله لغویات این  
 بزرگوار باید بشمرد کلام درین است که ات با همزه را هم بعضی برای خطاب گفته اند چنانچه در  
 مدار الا فاضل است که ات و کش و ام برای خطاب و عیب و بخت و تکلم است گویا در کتب بعضی دیگر  
 همچنین نباشد تا برای خطاب همزه را زاید گفته باشند قاعده کلیه کلمات شیده است که محل اینهمه  
 خواهد بود و قطع نظر ازین در شمس اللغات ات با الفتح مع التشدید در غلبه کردن بحجت و تخفیف  
 در فارسی معنی تو که از ادوم مرکبات استعمال کنند چنانچه بنده است پس این همه یه گویا گویا  
 سامعین است و پس باقی تفصیل در بحث لغت ام خواهد آمد ان شاء الله تعالی برهان قاطع  
 اثیر لفظ اول کسر ثانی و زای فارسی داروی است که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا  
 بخانه بگسترانند جمع جانوران موزی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان  
 در معنی سخن انگاه گفته که لفظ را فهمیده باشیم نمودن نای مثلثه و ز فارسی و نیادن زای مثلثه  
 در عربی از مهر غریز روشن تر است و گاهی لفظ اگدش از کجا آورد آدمیت است است  
 که پیدایش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر ثبای مثلثه و  
 و زای بی لفظه بر وزن اسیر در عربی اسم کره نادر است زای مثلثه در باین آن پیوستن و شراره  
 آتش نام نهادن نرمی خردمندی و خبی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آوردیم  
 در شرفنامه دیدیم که در بحث زای فارسی را نیز برای نخستین بار سی فزای آخر زای یعنی شراره  
 آتش مینویسد که بوی مادران را نیز گویند این نیمه و بیدر زای فارسی را چون بوی از لفظ  
 سرود و بر سر لفظه را از تحت بای قافیه بفر از بردن نای شجر رخ نمود و لغتی که از آنه بجای  
 لقوان فهمیده عربی مانند خشتی که زن است نه مرد پرده از رخ که شود قاطع القاطع حق  
 پس است که گشای مثلثه در قافیه نیست مگر در فرهنگها دوسه لغت نگاشته اند که در آن نای مثلثه  
 بیست چنانکه در مویده الفضلا دوسه لغت است و نیز آنرا در فصل فارسی را آورده است و در  
 مدار هم دوسه لغت است و بر تارک بودن آن اشاره کرده و در کتب دیگر هم نوشته اند شاید



فارسیان لغت زبان دیگر باستان اوردده باشند و مولف بر آن ناقل لغات نیست نه وضع  
 آن پس نگاشته اش را فی اعراض نیست الغرض در مدار است و شاید در میرسیم اشیر شغل  
 و بوی مادران را نیز نامزد و اینکه گفته است لغتی است مانند غنی صحت نیست شنیده ام  
 علی را وی می شناسد پس یک غنی را شناخت اگر غنی نباشد نیز خواهد بود و حق نیست که  
 این لغت در کتب دیگر بر چند صورت است و چه نگیری بنون و در رشیدی و شرف نامه اشیر تجایی  
 و نیز در رشید کبار و حد هم گفته و در سرور و سرمد سلیمانی بنابر مثلن هم آورده اند قوله تنبیه  
 لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بر آن افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکش  
 تو گویند سلم داشت و سپس معنی که گدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقه آورده که بمعنی  
 قیمت و بهاء از ارزش هم است من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بهاء را  
 نوشت و ارزش نیز بمعنی حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرسنگ است یا بساط  
 حقه باز که همان مهر چند را بشمار مختلف در حقه بنام می کند و بر آن می آرد اصل نیست که از  
 صیغه امر است از ازیدن و مثل سوز و سازا فاده معنی مصدر می کند و چون ما بعد آن نشین  
 نقطه دار آرد معنی حاصل مصدر رسید بدین سوزش سازش و ارج بدل از است و ارج مندر  
 از ارج و مندر چون در دمنده و بساخت نقل معانی مذکور صاحب بر آن مع افزایش لفظ  
 چند از من خود ننماید و باز میگوید که من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت نمیداند  
 که در اینجا قیمت بمعنی منزلت است مجازا گویند فلان قدر قیمت ندارد یعنی قدر و منزلت ندارد  
 و در اینجا بمعنی دیگر باز میگوید بهاء از قیمت و ارزشش من میگویم باشد مولف هر سه را بمعنی  
 جدا گانه نیامده است بل بواسطه عطف تفسیر و صاحت کرده است باز میسر آید حد و اندازه از  
 حد و اندازه خارج من میگویم که خارجی در اینجا خارج آهنگی کرده است که حد و اندازه را از  
 و اندازه خارج نوشته است مع خارجی واقف دم باش که خارج زنی و خبر هر گاه سند  
 او را خواهد دید این خارج آهنگی را نخواهد گزید باز میفرماید یارب این فرسنگ است یا بساط  
 حقه باز من این میدانم که مقروض طفل است فراد می کند و بساط حقه باز را یاد میکند شاید کسی  
 پیش این حقه بازی کرده است و بیچاره را بفریب آورده است چنانچه از صیغه امر است تا آخر



تا آخر من میگویم حاصل عبارت مقرر ضمنت است که ارج بد از است یعنی قدر و قیمت پس اری حق  
 بجایب اوست مسکین کم استعدا دست ارج را بجز معنی از جای نخواهند است و کسی بجای دیگر  
 او را نشان نداده است تا امید است که ارج را معین است بخلاف از یقین است که بعد از این  
 انصاف خواهد کرد و عرق خجالت بر او خواهد آورد و حقیقت است که ارج با اول مفتوح نشانی رده  
 نشنش معنی دارد اول قدر و مرتبه و ارجمند مرکب ازین است دوم معنی گذران و این هر دو معنی را  
 حکیم سوزنی به ترتیب نموده **ع** بدج و ثنا ارجمند سے خود را بدج و ثنا تو با ارج کردم  
 نطل سبای همایون جا است **د** دو بازوی زراع و زغن ارج کردم **س** سوم حد و اندازه را گویند  
 شیخ عطار فرماید **ع** ز عله فارع و در حمله درج **د** دریا گوید از **س** خویش ارج **د** چهارم رنگ  
 تا مندی مولوی معنوی فرموده **ع** یک جهانی بنیو ابریل و ارج **د** بی طلسمی که ماند سبز مرج **د**  
 پنجم نام مرغی است که بر آن در عایب زخمی باشد و بالش را بدان پر کنند و از اثرش کی تو گویند ششم  
 بمعنی قیمت آمده و آنرا از برای عربی هم نامند چنانچه در جهانگیرست و فرنگستان سیدی هم الحال  
 مقرر را بیچ میگویم از مصنفان میپرسم که چون این نامند را خواهد دید مجلت را خواهد شد  
 برهان قاطع از رنگ بر وزن فرنگ نگار خانه مانی نقاش باشد و بتخان چین هم است و نام  
 کتابی است که اشکال مانوی در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نامی نمکنند  
 آورده اند قاطع برهان مگر نگار خانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است  
 دیگر نامز ما بن حشر بیان باز در فصل دیگر همین لغت را از رنگشای جنبش آورد در فصل دیگر از رنگ  
 بجم خون نوشت و باز در فصل دیگر از رنگشای تر از رنگش و باز در فصل دیگر از رنگ  
 بسین سودا رقم زد و باز در فصل از رنگ بغین چند سرود لاول **د** لا قوه الا بالله العلی العظیم  
 از رنگ معجزه مرقع تصویر است مطلق مگر چون از اسبوی مانی مصنف گردانند از رنگ مانوی خواهند  
 لبس که از فارسی دیگر از رنگ و از رنگ **د** از رنگ **د** این چهار لغت را وجود خارجی  
 نیست مان از رنگ از **س** فارسی است و سه سمی دارد که هر سه در از منته مختلفه سخی یکدیگر بودند  
 سخت بوی که رسم از رنگ دوم گیدی که طوس از رنگش است و دیگر نقاشی که همچون مانی بهر او  
 درین فن صاحب دستگاه و نامور بود چنانکه مولانا کیمویه علیه الرحمه در شیرین خسرو از زبان شیرین

فراید ۵ بقصر دولتمانی و از رنگ ۶ طراز سحری بستند بر سنگ ۷ و این شعر صنعت دو قافیه  
 مشتمل است قاطع القاطع میگوید که نگارخانه نامی دیگر است و کتابی که اشکال مالوی در آن نقش  
 است دیگر من میگوید آری نگارخانه علمخانه چین است و کتابی را که نقوش مالوی در آنست نگار  
 گویند نه نگارخانه چنانکه ترکیب لفظی نگارخانه و نگار نامه دلیل بر این معنی است پس نگارخانه و نگار نامه  
 یکی نیستند است و خانه و نامه را حراف دانسته زهی بقدر سجان الله و لا حول و لا قوة الا بالله  
 خانه دیگر است و نامه دیگر میگوید که در این معنی نیز از رنگ تباری قرشت لفظی دیگر نیامده است و از رنگ  
 برای فارسی اسم است و سه می دارد من میگویم که این قرارداد محض منکر قول برهان قاطع است  
 صاحب آفرینگیهای دیگر جمیع لغات متعدد را که در برهان است در فرنگهای خود بهین معنی  
 نگاشته اند چنانکه در فرنگ چنانگی است و صاحب فرنگ که هر یک از این لغات یعنی  
 از رنگ از جنگ غیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از ان چیده یکجا کرده در اینجا  
 نگاشته ام از رنگ با اول مفتوح بنانی زده و پای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف محلی نام  
 نگارخانه نامی تقاضا باشد سیف افغانی است ۸ اگر نامی شود زنده جویند نقش از جنگش  
 بمیز از سرم نگارستان از رنگش ۹ پسند از جنگ اسم درین شعر موجود است رفیع الدین  
 لبنانی گفته ۱۰ صبا نگاشته آن نقیشتا که تیزی آن ۱۱ باب لطف فروخته تحفه  
 از رنگ ۱۲ و گاه از رنگ برانے اطلاق کنند چنانچه شرف شغره نظم نموده ۱۳ با کل تو  
 چون قلم زنده از رنگ ۱۴ چه ساده نگار که از رنگ است ۱۵ و در یک شعر در معنی نامی از رنگ  
 بجای از رنگ نیز دیده ام و در فرنگش شاه نوشته که نام تجانه باشد و از جنگ ابی  
 مفتوح بنانی زده و جیم محلی مفتوح معنی از رنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فراید ۱۶ خجسته  
 زان کار نظاری ۱۷ بعبرت فردماند یکبارگی ۱۸ که چون کرده اند این دو صورت نگار ۱۹ و از رنگ  
 بر یکی شان نگار ۲۰ دوم نام مصوری بود مانند نامی امیر خسرو نظم نموده ۲۱ بقصر دولتمانی  
 از رنگ ۲۲ طرازی سحری بستند بر سنگ ۲۳ سوم نام دیوی از دیوان مازندرانی باشد که سوم  
 او را کشته بود و ختاری است ۲۴ از عباس سمیپ فلکی ساز و طبع ۲۵ ملک گرد و لطف  
 قدوی از رنگ ۲۶ چهارم نام سبز زده باشد که یکی از اهلوانان ایران است و بدست طوکر

طوس بن نوادر شده حکیم فردوسی فرماید **س** بورزیه گفت نام تو چیست، و زگردان  
 جنگی ترا نام کیست، و بدو گفت از رنگ جنگی منم، و سرفراز شیردو رنگی منم، و از سنگی  
 از رنگ هست که مرقوم شد و آنرا از جنگ و از رنگ نیز گویند، و استاد فردوسی فرماید **س** تجی یافت  
 از برینان روی خویش، و نگار میت گویا بر سنگ مانی، و از دیگر کتب مثل **س** خبیه  
 و غیره هم همین معنی به ثبت میرسد، نگارشن آن طول کلام است باید دید، شعر قصه و نظم مانی و  
 از رنگ، و طراز سحری بستند بر سنگ، و صاحب جهانگیری، و دیگران این فرنگ از این خسرو  
 مینگارند و این بزرگان مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف نمی باید و در بار افاضل  
 آورده است از رنگ کاف فارسی نگار نامه مانی نقاش و قیل سجای تازا، و معجز و بسیاری  
 از فضلا بر او اندکذافی الادات و در سکنه ری بر چهار نوع آورده از رنگ و از رنگ و  
 از سنگ و از رنگ و قیل از رنگ نام هلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در مویست نام  
 جادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه **س** بادشاهان جهان رست تو  
 چندان فرق، و اگر نفوس ملکی تا بنقوش از رنگ، و در نجوایت بنای مثلثه نیز در حل لغات  
 است و معنی یکی صورتهای ملکی که در چین کرده بود دوم بمعنی تجانه سوم نام کتاب مانی  
 بدیعنی از رنگ دین بیت روان کرد کلک سیاه رنگ را، و بر آب مانی و از رنگ را، و  
 و در شمس اللغات بصورتها مختلف معانی مذکور موجود است و در سر و گردن آن بجای تا بنقوش  
 است و چون نگارشن جمیع اقوال آید بود لهذا را قلم جو به بعضی از آن جمله ترک نموده و نگارشن  
 بعضی از آن اکتفا فرمود هر که اشتوق دیدن باشد رجوع بکتاب مذکور نماید در صورت هویدا است  
 که بر صورت فرموده مولف برهان از اقوال مختلفه فرنگ نگاران دیگر به ثبت میرسد و اینهم ثبت  
 می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگار نامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوس  
 در صورت متعرض چه انعام باید و اگر قصد باید که تا جانوش فرگرد و باطرح من اعراضها  
 خود را در نوزد برهان قاطع اسرار وزن سا خمیازه و دمان دره باشد و آن سبب  
 خاریا کالی بهر رسد و بمعنی شبیه و نظیر مانند هم آمده است قاطع برهان در بحث انهم و  
 نیز این نکته را به یاد آورده است بدینگونه تعریف کرده است که آن سودن و آسودگی و آسایش

و آسانیده را نیز گویند و امر بد معنی هم هست یعنی بایسا و آسوده شود و معنی  
 صاحب دلان خدا را و آسانیده که امر است از آسودن بمعنی مصدک یا مستل است که آسودن  
 آسودگی و آسانتر را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آسانیده نیز  
 آورد و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بایسا این خود همان آسانست که بای زایده در اول آن  
 افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم انیک از تنگی حوصله ضبط کرده  
 در اینجا باید بگویم که آسانیده مذکور از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوشت دارند تا پیش  
 افراد دهنه باشند که آسانیده امر است از آسودن در یابند که آسان بلف محدود و لغتی  
 جامد غیر منصرف نیز هست بمعنی مثل ماند و بمعنی دمان دره که آنرا در عربی فازه و در سبدهای  
 گویند اما همان بلف محدود نه بلف مقصوره بر وزن رسا اگر گویند آسان محض آسان خواهد بود  
 گویم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند و از محضه دیوار است و دوانه محضه دیوانه  
 مان آسان بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بد معنی لغته هندست و چون باین کمتر حرف زنند  
 آسان گویند که بر لفظی الفاظ بیش از این مرد که در راز خانی همتا ندارد می لایکه بمعنی دمان دره  
 هم هست که خمیازه باشد دمان دره و خمیازه چگونه می تواند بود خمیازه خیرست که آنرا در دره  
 انگرایی گویند و دمان دره و آسان همان فازه است که در سبدهای جای گویند و در عربی ثواب  
 و مطلق خوانند هنگام آمدن باین هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه با هم روی میدهند بلکه فراسا  
 بر وزن تماش که تشخیر عربی است نیز بر آنست معیت وقت موجب اتحاد اسم می تواند بود  
**قاطع القاطع خورشید ساطع خلاصه شفته بیانی و یاده گوی مقرر این است**  
 که آسان را امر آسودن است و اسم جامد هم بمعنی دمان دره و بس بمعنی مصدر و فاعل و غیر آن  
 نیامده است و آسان بالقدر خارج وجود ندارد و اختراع صاحب برهان است و نیز آسان بلف  
 لغت هندست است بلهجه تنگمه بمعنی مانند و صاحب برهان در راز خانی مثل ندارد که خمیازه  
 دمان دره را یکی دهنه است خمیازه دیگر است و دمان دره دیگر میگوئیم که قول متعجب آنکه  
 آسان را آسودن است و بمعنی دمان دره هم آمده باقی سراسر غلط و بمعنی است زیرا که آسان  
 محیی معانی که صاحب برهان ذکر کرده آمده است و آسان بر وزن رسانیده و کلام آسانده متعجب

مستعمل است غیر موجود فهمیدن آن دلیل بر لاعلمی و نادانی است چنانکه از فرسنگهای میثبت می انجامد  
 در فرسنگ شش می است که آسای امر با سایش و آسایده و مانند و بدین معنی غیر از الف نیز آمده و لغوی  
 عزم خرمش جنبش بسکون و آسمان و زمین آسایده و وقت است که قطع کلام است  
 فرسنگ بظهور رسد که خون دل در جوش و مغز جان در خروش است ع دروا که راز نهان خواهد  
 آشکارا و از آشنندان میسرسم که منکر برهان آسایا لقصر را در شعر ابو الفرج نگرفته قصور علم خود را  
 اظهار خواهد نمود وانی و قصر زبان انکار خود خواهد نمود وانی دیده باید چه میفرمایند و این عقده و دشواری  
 بجهت خوان میکشند آدم بر بر مطلب و فرسنگ کور است که آسای خیزد و زرب آرایش را نیز گویند چنانکه  
 متعارف اهل یرد است بهرامی گوید ع چنان نمودن دوش باه نویدار و که ماه من که گناه  
 خواب خوش آسای یعنی خیزد و این مین گوید ع سر و اگر با قدر عنائی تو با کستی و کی چنان  
 مطبوع و خوش اندام با آساست و یعنی بازی آرایش خستکی ع آسای تو نقش صین ندارد و  
 یعنی آرایش و زیب تو این هر دو حاصل مصدر است و کسب و صلابت و وقار و تمکین چنانکه متعارف  
 خراسان است مختاری ع زور بستاند تدبیر تو از بجهت و گیر کردن کند آسای تو از طبع بنگ  
 ملقبادی ع پیوسته همین شتاب تمکین و ای شاه که طاعت بود فرض و از عزم تو برخ  
 میکند و ام و آسای تو میکند زمین فرض و بمعنی روشن و قاعده ابن مین ع چگونه دوخت  
 با ساقبای بر بدیم و انتی اگر چه نزدیک دانایان برای اثبات قول بران همین قول رشیدی کافی است  
 لیکن برای تاکید اثبات بعضی معانی که مصدریت و فعالیت باشد قول چنانگاری هم مثبت میگردد و تا  
 وضاحت تمام حاصل آید و حاصل را در آب خجالت غرق نماید و فرسنگ چنانکه است آسایست  
 دارد و اول ریب و زینت بود عسجدی گفته ع باید قبولت بگویم و جوهر و سیف مصری لایجا  
 با انواع تفایس خوشتر بر آید بان نوع و سان کرده آسای و آسای بجا بمعنی مصدریت یعنی آرایش و  
 زیب و زینت دوم دمان دوره باشد و آرزو فازه نیز خوانند شمس مخفی است ع ازان سپس که  
 کشیدم بسی تب اندوه و زرق و خواب بلالت زدم بسی آسای سوم شبیه و مانند را گویند حکیم  
 خاقانی فرموده ع از کس و نا کس سیر خاقانی آسای جهان و هیچ صاحب در صاحب ای بر خا  
 چهارم معنی و فارست و لغابادی فرماید شعر بالا مذکور است پنجم بمعنی آسایده آمده ملکیم اسدی در

اسپ گوید **ه** کم آساده سازد و بخارجوی + سبک تازد آسان رو و تیز لوی + درینجا آسا  
 یعنی فاعل است که بعد تر کیست چنانکه سابق در لفظ آرا اشارت بدان رفته است ششم  
 هیبت و صلابت بود قوا مختاری هم بالا ذکر است که ایش طول نگارش است هفتم روشن و قاعده  
 خواندنش نیز بالا نوشته است و در بحث شین بلف مقصوده نگاشته که آسا بلف مقصوده  
 مفتوح گشوده شدن دبان باشد بسبب غلبه خواب یا خاریا کابی و آنرا فاز و فازه و دبان دره  
 گویند و بلف مدوده هم آمده است چنانکه مرقوم شد انتهی پس در هیبت روشن و هیبت که جمیع  
 معانی صاحب بران برای لفظ آسا بالمد و آسا بلف قصر از کلام اساتذہ ثابت است و آسا را وجود  
 هم موجود و فرموده جناب مرزا صاحب محض غلط است و معنی آن مفقود اکنون باقی ماند اینکه آسا  
 بر وزن سارا لغت هندی بهیچ کلمه نیست است فی الحقیقت اینهم غلط فهمیده است چرا که در هیچ  
 کسریان آسا بالکسر بر وزن کرا بلکه آسا بالکسر و یای مجهول بر وزن زیر است نه آسا بر وزن سارا  
 و اینکه گفته است خمیازه و دهن دره کی نیست میگویم که این هم کلیه نیست بعضی فرق باین روا  
 داشته اند و بعضی هر دو را یکی داشته از چنانکه در بهارجم است که آسا خمیازه و آنرا فازه هم گویند  
 و نیز در دارالافاضل آورده که آسا بمعنی فازه است و مخمان آنرا خمیازه گویند و همین است ششم در لغت  
 اکنون دانشوران میدانند که مرد راز خا که متهای خود نداشته باشد کدام است و چنین کس را بدنام است  
 برهان قاطع استر بر وزن کفر از دواست شهر است این تصرف را فرعون کرده است و اثر  
 و بطایفه جاسه را نیز گویند قاطع برهان آری فرعون در است تصرف که در این دکنی در اعراب  
 حاشا که نام دایه مشهوره استر لغتین باشد آن استر هر دو صنف بر وزن پُر و و ستر مخفف آن و ستر  
 مزید علیه چنانکه سعدی است **ه** آن شنیدستی که وقتی تاجری + در بیابانی بقیقا و از ستر +  
 گفت خیمه تنگ نیادار + یا قناعت پر کند یا خاک گور + اما مقابل ابره استر است بلف مدوده  
 چنانکه هم سعدی فرماید **ع** قبادی تهر دور و استر + استر مخفف آن اگر باشد گو با من فصل  
 در گزن عقیقه نیز استردن بر وزن خیمه زن نوشت حال آنکه آن نیز استردن است بهمه مضموم و تا  
 فوقانی مضموم قاطع القاطع سبحانه الله خود تصرف فرعونی نمودن و بردگیری اناهم فرمودن  
 اگر ستر و استر لغتین آورده بودمی بایست که سعدی هم می آورد تا به ثبوت میرسد طرفه اینکه ستورا

ستور را سندان قرار داده است مانند که ستور لغتی دیگر است بمعنی جابریه عموماً بمعنی آب است  
 خصوصاً و ستور مزید علیّه است چنانکه از فرنگهای دیگر مثل جهانگیری و مدار الافاضل و مویده  
 و رشیدی ثابت است استر بفتح تین بر وزن کتر بمعنی خجسته خاقانی است ۵ با قفل درست  
 فرج استر با همه و اصل گردن خرد مدار الافاضل قافیه ختر است بفتح تا فوقانی بضم اول و در فرنگ  
 جهانگیری است ستر با اول و ثانی مفتوح همان استر است که بناز قفل و تبر کی خجرت گویند حکیم خاقانی  
 در مرثیه گفته و باز در سفر قافیه کرده ۵ حیب کیسوی و شاقان و تیان باز کنند و طوق  
 و ستارچه از ستر کشانید و در بهای جامی در بها گفته ۵ نه عالم نه زاهد نه جاوید  
 رند نه انانی نه خشنی نه ماده نه زرد چو خر لاشه و در حماقت چو گا و زبون چو استر حرون چون ستر  
 و ستر در بادل و ثانی مفتوح و را و زده و را مفتوح نازانیده را مانند و معنی ترکیبی این کلمه ستر مانند  
 است چه ستر استر باشد چنانکه مرقوم شد و در دن مانند بود چون استر معنی زانید نازانیده را  
 باین نام خوانند و آن را استردن گیر نامند و تباری عقیقه گویند مولانا حسن کاشی در لغت  
 گفته ۵ اگر بنودی ذات پاکت آفرینش را سبب و تا ابد تو استردن بودی و آدم عیسی  
 حکیم نزاری بهستانی نظم نموده ۵ تا در شنا ز غایت تفریق از دواج و همچون ستر عرو  
 تباری ستر دن است و انتهی کلامه و در فرنگ شیک است که استر و ستر بفتح تین جابریه معروف  
 استردن و ستر دن بالفتح نازانیده چون استر زیرا که دن بمعنی مانند است انتهی و در دیگر  
 کتب نیز بهین حرکات است نگارش آن طول کلام دارد سخن فہمان حذر را ارشاد می ضرور  
 است که متبع فرعون علیه اللغث کرانام باید نهاد و تصرف فرعون را بکدام کس نسبت باید داد و بعد  
 نگارش خوب پرسش دیگر بخبال آمده است کس گوید که محل آن بود از خواجہ این پرسیدن دارم  
 که هر گاه استر را بهر دو وجه گفت بر وزن پرور چرا گفت شبنم استر در بحث الف مقصوره باین  
 ستور و بمعنی آبگیر آورد و درست گفت باز در بحث بنجره هر جا که سطا بق قاعده معتبره خودش  
 حرف ثالث طای حطی است اسطر بطای حطی نوشت همانا نفس مطمئنه ندارد و نبودن طای حطی  
 در زبان پهلوی در وضع نمی پذیرد تا و یب در مدار الافاضل است که اسطر بکسر بنجره و فتح  
 طای مہلہ نام شهری در بلاد فارس چنانکه در بابا در ضمن سطح بی تفصیل گذشته و در بابا نیز یاد

که اسطرخ بفتح و کسر و ضم الف، شهری است از ولایت روم بای تخت و لشکرگاه سلیمان علیه السلام  
 بغیر نموده و اسطرخ تقدیم خیار را و اسطرخ بحذف الف نیز در لغت اندکذافی اشرف نامه در سکه است  
 اسطرخ بفتح و حذف الف نیز وجودی معنی اول است این بیت سکه نامه **ه** با سطح شد تاج برین  
 بجای کیومرث شد کعبه در بطن بود که وجود اسطرخ بطاء دسته دار موجود است که در دخول  
 طاراجی معلوم نیست شاید متاخران فایس باختلاف اهل زبان عرب اخل نموده باشند ابالی  
 اعتراض طاهر است ولی علمی مقررین باین تعلیمه اسپهبد خوره و سپهبد خوره هر دو با و معد و لامیه  
 معنی نفس ناطقه نشان میدهند گویست که تا این همه جانان دست را بفهمانند که چون آئین سوار تمهید اند  
 در میدان لغات فارسی فرس ندواند در اینجا همین قدسند است که اسپهبد خوره لی و او صحیح است  
 و با و معد و لام غلط بلکه قبیح تفضیل بعد از این خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم تا درین حیرانم  
 بحث اسپهبد باعتبار رعایت تقدیم و تاخیر حرف و بی مقدم از بحث استخود و هتری بالیت  
 چنانکه در زبان قاطع است معترض موهو در بحث استخود و هتری را آورد و در گذر و جویش نشان راه یافته  
 است و عقل از وی رد بر تافته است در حال در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و مدار و مؤید  
 و غیر آن اسپهبد خوره و سپهبد خوره را با و معد و لام نگاشته اند مولف برهان ناقص است چنانکه دید  
 بیشتره تحریر کشید و تفصیل این جواب آئینه در بحث خوره خواهیم نگاشت ان شاء الله تعالی و اینکه گفته  
 است گویست تا این همه جانان دست را بفهمانند من میگویم البته راسته این قول بر سخن نهان هویدا است  
 چرا که از اقوال سابقه نیز از هم فهایش گوناگون ثابت است لا حول و لا قوة الا بالله سبحان او و چنین  
 گویست که از هری کند و تعلیمه در بحث الف با تالی قرنت است بفتح همزه ضمیر محراب داده بود  
 اینک در بحث الف با تین نقطه در ارزش معنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که گفته شد  
 اما ناظرین این اوراق را فرمایند که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع در خطبه حقیقت  
 یکلفظ تا در سبب اول جواب نگار میبرد که جواب همانست که گفته شد را در اینجا معنی است  
 سوال کدام کس ده بود که جواب میگوید و جواب که ام سوال نموده است که بدان سوا اشارت ننماید و اگر  
 جواب را بمعنی مقابل آورده است و مراد میدارد که این بحث متقابل بحث سابق است در بنیوت مراتب  
 سابق یعنی از آغاز این بحث تا انتهای ضمیر واحد غائب آورد باظهار این معنی کافی نبود که بحث



که بحث نوکت سلم را باز نرسود و مخبر را سیاه نمود الغرض بسیندگان این صفحه را حاطف انجاء ابر بود  
 که در اینجا این اعتراض تحریر شده است قدر اینجا هم رتوم میشود یا خواهد بود که مقرر  
 سابق بر بحث است نگاشته که جای که های اینها می آید هزه می آید بتای خطاب نیز نندارگی  
 آنها دلیل باشد من میگویم که در لفظ ام که برای مستعمل است و بکلماتی که های آنها نهشته باشند می یونید  
 چنانکه ساکن لکنه نام یا باشند دهلی ام یا از قوم میرزا ام یا کارگذار قدیمی ام بلکه اکثر ننگا زندگزار ام  
 و خوشام و تیرانداز ام و رفوساز ام و جان بازار ام و آگنده گوش ام و فانه بدوش ام و غافل ام و در  
 هجرت ام و منتظر موصلت ام و علی بن العقیاس و قاعده المانویان است که در اینجا حین الفاظ ام را  
 مستفصل می یونید متصل باللباس میم مضایق نشود چنانچه در مطلع السعیدین است که دانسته  
 قوانین است و اما تالیف نموده پس در اینجا چه جواب خواهد گفت و هزه را بجه نام خواهد خواند و بکلام  
 معنی اتصال خواهد کرد هر آینه میم مع الهزه ضمیر شکم است اما بحذف الف هم آمده است پس است و این  
 نیز از همین قبیل باید نفرد دیگر اینکه صاحب مدارالافاضل و موبد الفضل و غیره تا نزات و اش و ام را  
 ضمیر مخاطب غائب و متکلم نگاشته اند محض صاحب برهان حرکت این نگاشتن است که محل اعتراض باشد  
 قوله تبیین اشکوف بفتح هزه و کاف فارسی یعنی نیکو و خوش آئیده میگوید و بکبر هزه معنی سوار  
 گنده و قوی میسر آید و معنی شان و شوکت نیز میسر آید یارب درین پنج معنی تفرقه کسره و فتح از جای  
 پیدا کرد و از اشکوف معنی سطر و گنده و قوی چون فراگرفت لفظ اصل اشکوف بشین منقوطه کسوره  
 بعد از موسن و وصل اشکوف بحرف صورت فی پذیرد الف مفتوح و ر و غ و معنی سطر و لنده و قوی  
 همت تخفیف شکوف بشین کسوره و شکوف بهزه کسوره معنی نادر و عجیب و صفت خواص از درت  
 می افتد چنانکه فتح شکوف و شان شکوف و شوکت شکوف تا و یب از کتب مختلفه به ثبوت  
 نرسد اشکوف و شکوف هر دو حرکت یعنی بفتح ر کسره است و جمیع معانی که صاحب برهان  
 برای آن نگاشته آمده است در شکی نیست که اشکوف و شکوف با بفتح بزرگ و عظیم را گویند در  
 مدارالافاضل است شکوف بکسر بفتح کاف بزرگ و با حشت و لطافت به حریر و عجیب زیبا  
 و با کلمات فارسی نیز در محل لغات است اگر در کار استعمال کنند محشم و نیکو باشد و اگر در محرم  
 استعمال کنند معنی بزرگ و در فرنگی است شکوف با اول کسوره و تا می مفتوح بر آید و

بزرگ و شکو و محترم و قوی و سبط و شکوه را گویند شیخ نظامی فرماید **س** و هر کوی بلی نگیرد  
 و هر بجای من و تو نگیرد و هر بدی کرد و شگنی سی تا کند از نامتکلف کسی چون من و تو هیچ  
 کس نمی دیم عهد بر دهیم بهمت نهم و انتی در فضیلت اعراض بر خلاف حرکت دروغ است  
 و ناموست و آنکار از منی سبط قوی و گنده محض خطا قوی که تبلیب افزار و ابغنی کفش آورد  
 و همانرا به بجای نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف هند او را گویند معنی آن که جمیع آن  
 است یا افزار اسم کفش است یعنی آنکه با چاکه یا جامه اسم شلوار است یعنی جامه یا تنها جامه اسم  
 شلوار و خود افزار اسم کفش است چون تواند بود تا دیب سبحان الله کیست که این عبارت  
 دیده بهوش آمد و خود را از خنده و قاه قاه باز دارد میگوید که افزار در عرف هند او را است  
 که آن باشد و یا افزار اسم کفش است یعنی آنکه با کوه دکان یا بجد خوان هم میدهند که آن نیز را میگویند  
 و سبطه ساختن و تیار کردن و صورت تراشیدن چیزی باشد و بواسطه و اعانت آن چیزی دیگر  
 بوجود آید و ساخته شود چنانکه کار آنکه تراشیدن قلم است و مقراض آن قطع کردن جامه است  
 تنگ شدن آن ساختن ساز آهلی مثل میخ و قفل و غیر آن است و تنگه که آن تراشیدن چوب  
 و صورت ساختن تخت است و همه شبها و اندکوره از آلات مسطور ساخته می شود و در دهته میگذرد  
 مگر از یا افزار یعنی کفش یا رامی سازند یا صورت با ازان میترانند یا با بواسطه آن ساخته میشود  
 و بوجود می آید و بواسطه آن صورت میگذرد که اطلاق آن با بران نموده است و آنرا یکی از افزار  
 که بواسطه ساختن و صورت تراشیدن باشد فصدیه طرفه آنکه میگذارند چاکه یا جامه که اسم  
 شلوار است یعنی شلوار را هم آن تعبیر کرده است که در تمثیل با افزار آورده یعنی کفش آن است  
 چنانکه عامر آنکه یاست نموده الله منها ای صاحب تمیز کفش آنکه یانیت پوشش یاست  
 و آنرا ظرف میتوان گفت نه آنکه بصیغه فاعل از اینجا است که با پوشش استهار دارد و یعنی پوشنده  
 یا کفش آنکه با کفن خطاست که از طفل شیخوار هم سر نمیزند ظرف را گدشت و آنرا را زور گرفت  
 لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم و افزار تنها هم معنی کفش در کلام استاده مستقل گردیده است  
 گوشه را تا نگوی که نسیم من نرسیده است امیر خیر و ظلم نموده **س** همان کلاه سری میدهد  
 تا جوهر آن که از کلاه سلاطین سابقش افزار است و چاه گیری پس افزار خود معنی کفش است و بعد

و بعد ترکیب با لفظ پانیز با معنی آمده است نه آنکه معترض آنرا بمعنی اود از فهمیده و بعد ترکیب با لفظ پان  
 بمعنی گفتش برگزیده است و آنکه با لفظ آنرا مناسبیده است بر همان قاطع افشار پیش  
 لفظ دار بر وزن دستا بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چتری بر زور دست گرفتن و در نمرده  
 در یختن بی دینی را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم آمده است و امر بد بمعنی نیز است بمعنی بخوان  
 و بیفتار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد و دشتار و نام طایفه هم  
 است از ترکان قاطع بر همان صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و بیایان کار  
 مسوی معنی امر یا کردن سکاوست آنرا تا کجا گویم آنچه از لفظ آن ناگزیر است اینست  
 که افشردن و فشرودن بمعنی ریختن و خلاصیدن ز بهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از  
 حامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن بخور تا دوم بر زور در آغوش گرفتن یا به  
 شکنجه کشیدن هندی آن بیچاره را بگیر چون بابای اسفحال کنند معنی اسوار کردن دید  
 هندی آن گامینا این شودیده مغز این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن و قاطع  
 کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلاصیدن آورد هر آینه موافق مذمت و فشار قبر که  
 ترجمه صغله است مهمل افتاد این خلطه با آنکه آسان نیست آسان گرفتن فشار را از صغله  
 و معنی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از کجا توضیح و این را که گمراه کرد که دزد و دشتار  
 سند آورد و حاشا که دزد و دشتار بمعنی مدد کار و دزد باشد و دشتار کسی را گویند که دزد را مال گیرد  
 و چتری از وی بر زور استوار و بگردارد و این لفظ مرکب است از دزد و دشتار که صیغه امر است  
 از افشردن بمعنی فشرده دزد ترجمه آن دهنمی جور که بخور میوه الا یعنی چنانکه بهیج دبا  
 جامه نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طایفه از ترکان میفرمایند نیز برده  
 میلادین نام قومی است از مغول ایرانیه قومی که قاطع افشار است ازین سبک شعر  
 هزاره گوی اگر خود معنی گفته نمیدانست از دیگری میسر سید یا فرسنگها را میدید یا به تحقیق معانی آن  
 می رسید نادیده میلاد و از این میاید جواب آنکه صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آورده است و  
 ینده و به ملکه زباده ازین تحریر کرده ام مگر از آن بار بار در دست و ناگوار اکنون ازان که گزیر  
 ندادم مثلاً گرام میگوید که افشردن و فشرودن بمعنی ریختن و خلاصیدن ز بهار نیست و نیز از معنی

معنی دیگر ندارد من میگویم که این قول غلط است افشردن و فشردن بمنی ریختن و خکاندن  
هم هست و میش ازین سه معنی معنی مادر دارد و نام قبیله ازترکان هم هست و معنی مدد معاون و شریک  
رضی نیز جنم باز کرده بین تابر زبان یاری که من ندیده ام در فرهنگ شهیدی است فشاردن و  
فشردن معروف و فشار افشارنده و امر با فشاردن و بمعنی خلافتنده و امر بخلافتدن و بمعنی هزیه و  
فخس نیز آمده مولوی گوید **ه** این چه کفر است و این چه از فشارند پنبه اندر دمان خود فشار  
و از مصحح ثانی این شعر به ثبوت میرسد که فشاردن بمعنی بر کردن هم آمده است یعنی مینب در دمان  
خود برکن و این بمعنی بعد از وضع لخته قرار یافته است و فشار بافتح قبیله ازترکان و فشارنده و  
امر با فشاردن و بدین دو معنی فشار بخذف الف هم آمده است و نیز فشار تخش و دشنام انتهی کلامه  
و در جهانگیریت فشار و معنی دارد اول معروف است تخلیع الین کلیای بکلی است **ه** و ناکیت  
که آب حیات ازو بچکد اگر مسوده شعری پیش روی دوم بمعنی بانشیدن و بخن بانشد کمال انعم  
و قسمیه گفته **ه** سحر بوالعجب آیین و کوه راه نشین و برق آشیار و باران فشار و دریا  
فایالفت مینگار که فشار با اول مضارع بنانی زده و معنی دارد اول بمعنی فشار است که معروف شد  
دوم مدد معاون و رفیق و شریک را گویند مانند زدن فشار مولوی معنوی فرماید **ه** دلم دزد و  
نظر او دزد و آن دزد و محبت دزد دزد فشار چون است و انتهی کلام الفریغ طاهر است که دزد  
دزدیدن مراد از بوشیدن و نهان داشتن اوست و اعداد و معاونت دزد همین است که او را بشود  
و نهان دارد تا کسی گرفتار نکند چنانکه از شعر مولوی معنوی هویداست و نیز طاهر است که نظر محبوبان  
دل عاشق را میدزد و محبوبان نظر خود را میدزدند و از عاشق میپوشند و بوی عاشق نمی نگرند  
و دزدیده نظر از صفات او شان است پس دزد فشار بمعنی مدد معاون دزد عیالست طرفه اشکه  
میگوید جور کا بخور نیوالا جور بار چه نمائنی میوه تازه نیست چگونه بخور نیوالا درست خواهد شد  
حرام بخور نیوالا اگر گفت و گسکه مال از دزدان میگردد از مال دزدان خوا میگویند دزد فشار  
و اگر قول مقرر صحیح دارد پس آن اگر چه آن سند بمنع از معنی مدد معاون نخواهد کرد و دلیل بر صحت  
معنی مقرر خواهد گشت و اینکه گفته است که دو معنی طبع را ترک نموده اینهم غلط فهمیده است انهم زو  
معنی باعتبار شهرت قابل بیان نیست هزارها یا افشرد و صد جا زو است فشار موجود است

است و قطع نظر ازین چونکه در اصل لغت مذکور یا بمعنی موضوع نبود یا بعد از عدم صلیت آن هر دو معنی را  
 ترک و بدون درینجا ترتیب جواب نگاری از دست زفته است لی لحاظ تقدیم و تاخیر نمیکارم که آنچه  
 بمقتضی فرموده که برآینده و افق مذکور می باشد نیز که ترجمه ضغط است مهمل افتاد چگونگی افعال  
 نسبت با و نموده اند خود آئینده در فصل صغیر و غیر آن نگاشته اند که از هر طریقی بر سرش نگیرند و  
 ضغطه خرج جناب رسول عربی صلعم دیگری از اینها صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین خبر ندارد پس  
 این لغت در زمان آنحضرت صلعم موضوع نگردیده است که در معنی این لغت معنی مذکور را خود داشته  
 و واضح لغت مسطور از ضغطه خبر نداشت که این معنی را نیز ازین لغت خواسته باشند و هرگاه معنی  
 معنی موضوع که نیست پس مولف بر آن چگونه داخل معنی موضوع لها مینمود و از ترک این معنی چگونه  
 به ثبوت رسید که او منکر ضغطه است دیگر اینکه مالی از دزد زور گرفتن را بخورنا تعبیر کرده اند از  
 دست گرفتن را نیز به تنگ گرفتن تعبیر فرمایند چنانکه بی آب بخورنا را جایز داشته اند همچنان  
 ما و جود آب تنگ گرفتن را نیز روا دارند و عقب صاحبی مان بگذارند و نخواهند که کس ضغطه را  
 از معنی این لغت به ثبوت رسانند زیرا که اگر از معنی این لغت به ثبوت نخواهد رسید خدا نخواسته  
 الطالی و افعال آن بطور نخواهد پیوست تنگ گرفتن قبر را ترجمه ضغطه قرار خواهند داد اما اصطلاح  
 متاخران نشان قرار با این معنی خواهند گفت نه باعتبار صلیت لغت افعال آن فهمیدن مهمل است  
 قوله تبیینه آل نعیم اول معنی او نشان میدهد و اسکندر را تخفیف آلاساند را یا معرب آلاساند را  
 میگوید یا میگویم که آلاساند را اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خط و آل معنی او محل امل  
 تا و بی این خطی را حقیقت هر دو لغت از فرسنگ دیگر نشان میدهند تا در خط نامند و اول محل  
 تامل نداند در فرسنگ چنانکه رست آل با اول مضموم معنی او باشد و با اول کسور شهر و ولایت را  
 که بنده و آلاساند را نام ذوالقرنین باشد و سکندر معرب است انتی و کتب دیگر هم مؤیر این معنی است  
 تبیینه الفاظن و الفخن و الفخنة و الفخذن و الفخذة مصدر و فعل  
 و یک از یک لفظ ثمن لغت تر شد و هر شش لغت غلط از آن جمله الفاظن بروزن  
 افزاین و الفخذن و الفخذة این هر سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفخن مصدر  
 و الفخنة ماضی و الفخنة مفعول این هر سه لغت موجود است در معنی مرادند و از فتن و از فتن



یعنی جزء مضارع و نیم را ضمیر تک گفت و این خطای سوم است مثل شنبه مشهور اینجا مصداق ما و هب  
 که بر آبادی در آتش حد میوزد و خطای خود را بر او من دیگر میدوزد و منباید که جواب این تفسیر  
 تحت است و هبش نگاشته ام و حاسدا مصداق مثل مشهور سندی اندیشه ام بیندگان زیاد  
 خواهد بود اگر فراموش کرده باشند باید که بنا سازند و نسبت تمام باز مطابق الحاق مقام گرانید  
 تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خود را کالمیوه میکند که انباردن با صیغه  
 مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت  
 بیفراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نه است از همه محبتی که بیشتر از همه انباردگی  
 بمعنی انباشتنی آورد و انبند نفهید که تا انباشته وجود پذیرد انباشتنی که نظیر انباردگی آورده است  
 از کجا صوت گیرد ما میگویم که انباشتن مصدر ضلیست و انبارد مضارع و انبارام و انباردن و خود از  
 خود ندارد مگر اینکه مصدر از مضارع برآید و آن موافق ضابطه انباریدن خود بود و نه انباردن و انباردگی  
 از بعد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته مانا که بعد از صیغه مفعول ماضی تحتانی آوزند و  
 های انهای حرکت را که در صیغه مفعول است به کاف باری میکنند و معنی مصدر از ان فرامیگیرند و دیگر  
 این حکم کلی نیست مانند اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و رفتگی گویند و رفتگی و آمدگی و آوردگی گویند  
 استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی گویند تا و سب یاوه گویمهای متعرض را تا کجا اظهار  
 نمایم و راه هرزه گردانیم در اینجا بمن پسند است که نظرش کوتاه است و قیاس از پس انباردن  
 مصدر است هرگاه معرود انباشتن و فرنگ کشیدی است انباردن و انباشتن بر کردن جای  
 عمیق و در جا دیگر آورده است انباردگی بری را گویند و نیز در مجرای فضلا است انبارده با فتح بار و موقوف  
 بر کرده انباشته به مشهور موقوف مثل پس انباردن مع مشتقات و فرنگ موجود است عام خود آن چگونه  
 رانسته آید و اینکه گفته است انباردگی از بعد و دکی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده است من از  
 هو شمنندان می پرسم که کسی این قول متعرض را چگونه باور نماید علی الخصوص زمانی که در فرنگها لفظ انباردگی  
 متواتر دیده باشد و نیز در و شکلی قابل اعتماد کلی بهر سیده باشد و تنبیه ابو ذن بذال نقطه دار  
 شکار و معنی آن اصل کائنات و آفرینش آرد و از آفریدگار شرم ندارد اگر بذال بی نقطه میگفت  
 میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال مفعول نوشت چگونه که حقیقت صحت این است که



انودن بذال نقطه دار نیست و معنی مادی و اصل نهان نیست اسم نهاد نیست بر مدست بذال بی نقطه  
 میزدن انودن معنی بهم آوردن و بر وی هم نهادن **ع** باغبانی بنفشه می انودد یعنی گلخانه می  
 میچید و بر وی هم می نهارد و صاحب شرفنامه که فرنگ است موسوم بدین اسم نخست انودن بذال  
 بی نقطه معنی چیدن میگوید و سپس انودن بذال منقطه معنی اصل و آفرینش مع الواد عاطفه میگوید  
 اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشد سر آئینه لغت عربی الاصل خواهد بود و ما سخن بران رفته است که  
 این لغت فارسی نیست **ثا** و **سب** نادانی مقرر از اینهاست غامذه است گوید ادانای را از خانه برون اندزه  
 است خود از وجود لغت انکاری دارد و خود با ثبات وجود آن از شرفنامه میندی آورد و قبول خود از حدش  
 میگذارد میگوید که انودن عربی الاصل خواهد بود و منش را انیکلام که ذال منقطه را از استعمال فارسی منع میکند  
 و معنی نهاده که متاخران استعمال آن را در زبان فارس روا داشته اند چنانکه در بحث آدره تفصیل نگاشته ام  
 حقیقت این است که انودن با اول مفتوح شبانی زده و با می منضم و واد معروف و ذال با فسطح  
 مفتوح و ون در آخر لغت فارسی است معنی اصل و آفرینش شاعر گفته **ه** بودند درخت  
 باشد عاقبت **و** همچنان که ز خاک بود انودن **و** از جانگیری و نیز رشید و لغتین ذال نقطه  
 در انودن مستقاده مقرر است که سابق نقل کرده ام یعنی ماقبل وی از ساکن جزوا  
 بود ذال است و گرنه ذال محم خوانند بر **ان** قاطع انجلك بر وزن مردک دانه باشد  
 سیاه شبیه دانه امر و دو شعر سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فاسخ خیال  
 جاد و ببل بر جل خرسک پیش زند از پوست آن پاک نموده انکر **ق** قاطع بر **ان** فقره اخیر  
 مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار همان دیو پر خروست هرگاه خوبی تحقیق خان و  
 حسن عبارت چند باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولات است از **ان** قاطع چگونه حاصل  
 توان کرد **ق** قاطع **ال** قاطع سخن سخنان را گاهی میبیم که معترض باز پیشه خود را که دزد  
 بود بدست آورد یعنی اشارت نکرد که این شبیه از میثان کتاب بر **ان** است چنانکه از حاشیه  
 کتاب نور که منطبقه کلکته است منطبقه بر حال صاحب قاطع بر **ان** عمل خطاین را بعمل آورد  
 است یعنی در اینجا و خطا را اظهار کرده یکی آنکه در کتاب بر **ان** انجلك بهر دو کاف مخاشسته  
 است و این آنرا انجلك بلام و کاف مرقوم کرده دیگر آنکه فقره اخیر را از صاحب **ان** قاطع فیه



فهمیده و حاشا که این فقره از صاحب بیان باشد زیرا که مقصود او بیان معنی لغت است نه اظهار  
 آلت برتری از خود و نیز عادت او نیست که بعد اتمام معنی لغت فقره یا مصحح که فی الجمله آن معنی لغت  
 بجهت الی این نگاشته باشد پس بی شک و بلا شبهه این فقره از فقرات نامزدیت مثل موقوفه که از حقیقت  
 کارنا آگاه است و به جهل مرکب خفیه گمراه اغلب است بل یقین کلی است که این عبارت بر حاشیه نسخه از نسخ  
 بر آن نگاشته خواهد بود و کاتبان بی فهم ترک متن فهمیده و از صاحب بر آن تصور کرده داخل متن  
 نموده اند و ظلم صریح فرموده اند و اهل مطبع قدری بر آن افزوده که توبه به تحقیق نگاشته بعینه در متن  
 کتاب بر آن ثبت نموده اند و صریح است که اگر باین شرح لغت به نگارش فقره عادت آید نویسنده بر آن  
 میبود البته در کتاب خود که شرح هزار لغت در آن مندرج است همه جای اگر نمی نوشت اکثر بعضی  
 جای دیگر نیز ترقیم میفرمود و در کتاب مذکور از اول تا آخر بجز همین یکجا جای نیست که فقره نگاشته باشد  
 پس این عبارت بمعنی را چگونه با و نسبت توان داد و بجهت روشش بزرگ مولف باید نهاد و آری هر که  
 از عقل دور است از چنین تهمت بمانا صبر است القصه در مویلا الفضلاست انجلک لفتح کیم جیم  
 سوم نام میوه است لطافتی ندارد و در دارالافاضل است که نام میوه است موه ندارد بر آن قاطع  
 انجم روز یکشنبه میم کنایه از آفتاب است قاطع بر آن ستاره روز و آخر روز نشینده ایم انجم روز  
 اسم آفتاب است نشینده باشد اگر بچندین بازی یا بیلوی میخفتن دشت نجم روزی نگاشت نه انجم روز  
 که انجم صیغه جمع است و آفتاب مفرد قاطع القاطع کاتب غلط فهم انجم سوز را انجم روز نوشته بود که  
 کاتبی نویسنده کسب میم بر آن افزود و میرزا صاحب در سکه قدم پیش رفتند که بر غلط آنان پی برده خطا  
 صاحب بر آن نمودند و بجهت اعتراض یا فشره دند الصاف از دست نباید داد و خطای دیگر از این بزرگ  
 مولف نباید نهاد و قوله تبئیه اندانده اندانش اندانش اگر اندایه اند و دشمنش است از مشتقات  
 جدا جدا دشمنش فضل آورد پس از همه اندودن را که مصدر است و در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرود  
 و سپس منظر مصدر آوردن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای از دست در سویدای دلش انگذ شد  
 که هستی آدمها پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم مؤخر اگر گویند که این تقدیم و تا نیز از بهر  
 رعایت لفظ سوم و چهارم است گویم که این از دم بالایلزم است و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل از  
 تأویب میانه که مولف در تمام کتاب خود رعایت تقدیم و تا نیز حرف سوم و چهارم و غیره با عیب

تقديم و تاخير حرف تهجي در جميع لغات كرده است و در هر باب ابتدا و تا انتهاى رعايت اين تقديم  
تاخير لغتى هم نياوده و باز اعراض ميكند گوىي داغ ناهمى بر خود مى نهد طرفه اينكه به همائش كس  
بدريافت كنه اين تقديم و تاخير رسيده است چنانكه خود گفته كه رعايت حرف سوم و چهارم است تا هم  
از ياد گوىي نياميده است چه كند بچاره را ديوفس خودش اهرمى كرده است و از دايره اوست  
بدر برده هر چه ميگويد يا اختيار خود نميگويد انصاف مندان اگر مخدوشش را ندر دست و اگر نمراني  
بر دازند نيز سجاىست قوله بتيه انكسب بفتح اول و ثالث و سكون ثاني و سين لى نقطه و فتح باي سيم  
بمعنى بزرگتر و نذر نشان برهماهند در يك فصل و در فصل ديگر انكشته بر وزن خريشته هم بد معني  
ميزند چون ميدان تصحيح خواني فراخ است كاش از بوم دكن دگري بر خيزد و گويد كه صحيح انكشته  
بافت كسور و ياي مجهول و كاف عربى مضموم بر وزن لى خصيه ماديب هي هي وجود اينكس  
براي انقراض تهمت بوجود آمده است خيف بر اين زينت روش صاحب برهان در يك فصل انكسبه  
بر وزن در پرده بمعني بزرگ صاحب مان نگاشته است و در فصل ديگر انكشته بشين منقوطه بهين وزن  
معنى نوشته و در ديگر فصل انكشته بشين معجمه تاي قرشت بعد شين بر وزن خريشته را نه معني اول  
رقم كرده است بلكه گفته است آلتى باشد از چوب مانند نخچه دست و دست نيز دارد كه بزرگان خرمن  
كوفته شده را بدان بياورده اند و بفتح ثالث بزرگي را گويند كه صاحب ثروت بوده انكشته بر وزن  
خريشته را باين معنى آورده است پس مترفع تهمت بر مؤلف كرده ميگويد كه انكشته بر وزن خريشته را  
معنى انكسبه بر وزن در پرده آورده كسي كه جگر نشسته تحقيق باشد در كتاب منطبعه ملكه به بيد و كلام  
مترفع را بر كز برستي نگريند خود تصحيح خواني ميكند و تهمت بر مؤلف برهان مى نهد بيمياى بايد  
همه اهل علم هر كسيكه كتاب برهان را باطله خواهد آورد در و غلور اخرو دشنام بچكلام خطاب خواهد كرد  
مازم باين دليلي كه بود و گويي خود خجلت ناكشده يا و از بلند معير ايد كه كاش از بوم دكن دگري بر خيزد  
و بگويد كه انكسبه بر وزن لى خصيه است چرايم كه خصيه را فرو برده بود و چگونه با ساني سرون داد و خرمن  
از بوم دكن كس نبود كه انكسيه لى خصيه را كاشن ميموز آري از خرابه اكبر آباد بومي بهي سري  
است كه انكسيه لى خصيه را بعد از مخرس سراننده است قوله بتيه در برهان قاطع منطبعه  
او در سكون ثالث مترقم است و حرف ثالث همان دالي سجد است كه براي قرشت مى سوزد و چون

و چون آنرا ساکنی گفت گویی اجتماع ساکنین روا نیست اگر همو که بانی نگار نیست و ای برهان  
 جامع لغات تا ویب ناظرین این تبذیه آگاه مینمایم که این تهمت دیگرست بی فاصله بر صاحب  
 در برهان منطقیه مکتبه صریح وجود است که او در بفتح اراج سکون ثانی و کسه ثالث و رای بی نقطه  
 ساکن برادریدر باشد که بعربی هم گویند مغرض لغت را دانسته بصورت دیگر مینگارند و باز یاده گویی  
 خود را بسبب اعتراض مدینه اردزی دانش بر جانفش آفرین باد و بر روان آموزگارش آباد قوه که  
 تبذیه او رند بر وزن سوگند باد و معنی دیگر مینویسد که رودخانه عظیم و بزرگ انیر گزید  
 مطلقاً بحجور و دینل و دجله بغداد و امثال آنها و بعضی در یام بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند  
 تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت اروند نوشتم اینجا همین قدر می برسم که مگر رودخانه دیگر است و  
 بحر و دریا دیگر و دینل و دجله بغداد را بحر و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریای دیگر را رودخانه  
 نام نتوان نهاد آیا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ هوای فرسنگ نگاری در سرچشمه حقیقت جبر  
 لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که او رند قلب را ندانست که بفتح تختین و نسومی می آید و  
 رای قرشت بلام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشته است عماره فرو شوکت و قمار عظمت  
 نیز دارد تا ویب میگوید که تفصیل این لغت در شرح لغت اروند نوشتم و فقط تفصیل بجای  
 مدق خدا ضرر قوم کرده است و در صفت صیحت نامه هم از آن نشان نداده است خداوند تفصیل  
 در اینجا بجه مغنی آورده است الغرض من هم در شرح اروند جواب تفصیل نگاشته ام در اینجا بر همین بسند  
 مینمایم که رود عا هم است که بر سیکها خورد که هندی آن ندی و ناله است و برهنه هم اطلاق می یابد و  
 دریا و بحر را نیز گفته اند بخلاف دریا که بر سیکه خورد و نه اطلاق نمی یابد پس در عبارت برهان تفصیل  
 بعد تعمیم خواهد بود و فایده آن ظاهر است برهان قاطع او سند بر وزن نوشن باد آموزانده علمی  
 عملی بود از امور جزوی و کلی قاطع برهان فقط او سند و بکمال شهرت مذکورم احتیاج نداشت  
 چه جای آنکه هموزن آن باید آورد و آنگاه خوردن بدان خوبی که گروه گروه مردم از خواص مثل استبرک و  
 زرگز و جواهر و بویا باف و نغمه مرایان و مقامان و اطفال السید جوان تا کجا گویم خبرمند و وی چند  
 از بیابانیان و کوستانیان همه دانند که او سند اسم گسته و بسیاری از زبان ندانند که نوشن باد  
 نیست قاطع القاطع خدا را سخنوران ارشاد فرمایند که این چنین اعتراضها را کدام کس است که بگوید

محرم میداند که در کتب خالق باری و کربا میخواند میگوید که استاد کمال شهرت حاجت ذکر  
 نداشت میداند که منصب فر هنگ نگار همین است که همه لغات مشهوره و غیر مشهوره را در کتابت  
 نگار در هر لغتی که درست آید مشهور باشد یا غیر مشهور از آنرا فرو نگذارد این اعتراض یعنی بیه اعتبار من بر غلط  
 است نه بزرگوارش مشهور و غیر مشهور قطع نظر از این استادی و او مشهور است و او استاد را که بزرگ  
 هوشیار است اکثر مردم اند که نمیدانند این را از جمله مشهور است چگونه توان دانست و اینکه گفته است  
 استاد را هر کس میداند و نوشتن باید از آن نمیداند که چیست اینهم از نادانی است چه هر که لیاقت خواندن  
 کتاب بر مان خواهد داشت نوشته را در این خواهد داشت و هر که لیاقت خواندن کتاب مذکور ندارد و در  
 کسی در شمار نمی آید بر مان قاطع او نیزه بازی فارسی بزرگ همیشه خلاصه و خاصه و پاک با کبره را گویند  
 و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی باز او نیزه است قاطع بر مان او نیزه باز او نیزه را گویند  
 و نه اسم شراب است و نه صفت شراب دیگر او نیزه گفتن و پاک با کبره مراد داشتن بدان ماند که بول گویند  
 کلاب خوانند تفصیل لطیف احمال آنکه او نیزه لفظ فارسی قدیم است یعنی پاک با کبره و بجای مخصوص  
 علی الخصوص نیزه مستعمل شود و همچنین فارسی را الفی است خبر الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبا  
 بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آید و خواستی ترجمه ارادی و خواستی را ترجمه غیر ارادی دانستند  
 و این الف در حرکت بیرون مایل بود و نباشد و بیوسه مفتوح بود و لاجرم چنانکه او نیزه پاک را گویند او نیزه ناماک  
 گویند بجز این که الف وصل میشود و او نیزه را چون استر و شتر همان و نیزه تخان کرد و بدین نقص  
 انجیل من گودان خود را از راه بردن قاطع میفرماید او نیزه بازی هنوز هرگز نیست و نه اسم  
 شراب است من میگویم که اگر در فرهنگهای دیگر او نیزه برای هنوز و بمعنی شراب باشد برای منکر چیست میباشد  
 که در متن سبته ملای شراب اندازد بکنند بجز این معذور است و از مطالع کتب فرسها در دست از بول  
 کلاب میخواهد معلوم نیست که برای کدام کار در کار است لگاشته است تفصیل الطریق حیران تفصیل الطریق  
 کدام ترکیب است و لگاشته الف مابین تفصیل الطریق این کدام فرقی است اما نویز باید که این  
 قاعده را از معترض یاد گیرند و او را با استاد میگویم که باستانی به پذیرند و  
 او شان خواهند گفت که لیاقت بنا گوی هم نمیدارد که بطریق را الطریق میگرد میگوید و نیزه لفظ  
 فارسی قدیم است یعنی پاک با کبره و الف او نیزه برای نفی است یعنی نایاک و مسند می دهد که در کدام

و کلام کتابست و در کلام کدام اهل زبان واقع شده تا از نخبه غلط گوئی و اهر حق است و نیز مخفف  
 آفریده است و هر دو را معنی یکی است چنانکه از قول جهانگیری و غیره خواهیم گاشت اکنون می پرسیم اینکه  
 مفید مایه یا سبب الفی است که افاده معنی نفی کند آن کدام الف است که تهنایی ضم ضمیه افاده نفی  
 میکند کس نداند که این اعتراض است این جواب آن اعتراض که معترض خود در شرح لفظ آرا و جای دیگر  
 به گفتن صیغه ام و غیره بمعنی فاعل و جز آن پیش از ضم ضمیه بر مؤلف برهان مرقوم کرده است که امر تهنایی  
 کجا افاده فاعلیت میکند و بس الغرض آفریده و بزره برای هنوز تر است و شراب را هم گویند و محض  
 پاک و پاکیزه هم آمده است در صورت قول معترض گفتار است پیوسته که میخواند در عین بدستی می لایند  
 و یا نغمه است که خارج انگار در حام میسر این طرفی دیگر اینکه منسوب به جناب بمعنی حرکت و اجنبان  
 بمعنی ساکنان ازند حیرانم که جناب مصدر است که بمعنی حرکت آورده است و اگر مصدر است اجنبان را  
 بمعنی ساکن که صیغه فاعل است بر اتم کرد الف در اول بر ک نفی بوده برای فاعلیت سبحان الله صفا  
 بمعنی حرکت از که آموخته است گوئی از غلط گوئی نصیبها اندوخته است استغفر الله و لا حول و لا قوة الا  
 بالله الف و تون در آخر جناب یا افاده فاعلیت میکند یا استفاده حال می بخشید بمعنی حرکت یعنی صفا  
 بر آینه بمعنی حرکت گفتن حرکت ناشایسته است که از نادانی معترض صدور است از حق نباید گذشت معترض  
 از اصل و نواز میراست بر آینه دعوی زبانزدانی فارسی را نراست لیکن چگونه از تحقیق کلمات مبتدات  
 و این قصه لعل بر این معنی گوشت که رقص بصاد مبدل را در عبارت خود بصاد و منقوطه نقش کرده است  
 میدانم به کدام معنی آورده است قصه کوتاه آفریده و هر دو را با اول مضبوط و دوم معنی دارد اول بمعنی خاصه  
 حاصل آمده آنها آفریده و بزره نیز گویند و دوم شراب اگر چه باشد جهانگیری و در فرنگهای گرامر میگوید و مدار  
 بمعنی پاک و پاکیزه هم آمده است بر مان قاطع اینا بخش با نای مثله و نحای فقط در بروزن باریش  
 بهوشنک بر ساک را گویند قاطع بر مان هموزن هبل و لغو کاش بجای باریش بخش دنیا بخش یا  
 و یا بخش میگفت قطع نظر از این خط اینا بخش اسم بهوشنک چگونه تواند بود دران روزگار و دران  
 مردم نای مثله کجا بود قطع نظر از این هم اینا بخش چه معنی دارد اگر قسم که دران عهد نیز اینا بخش  
 مستعمل بود بخش را معنی چیست بخشی در ترکی بمعنی نیک آید و پیشدادیان که بهوشنک نیز از امانت عز  
 نمیدهند ترکی سیاه که پادشاه بود بقول ساسان بنجم که مترجم دساتیر است پیمبر را سوزنامه آور نیز

بوده است بر تئیمیه سپرده به زنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و بایستی تا آنی از آن بر انداخت  
 تا قبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نکست این لفظ مرکب است لافوه الالباقه قاطع القاطع  
 هر چند این لغت یعنی این بخش لفظی است غریب نادر کتب موجوده این زمان که پیش فیه را تم است دستیاب  
 نیست و ترکیب لفظی آن هم بحال نمیرسد که چونت لیکن علم لغت عقلی است عقل را در آن هیچ دخل نتواند شد  
 تا وقتی که کتب دیگر را نخواهم دید آخر من متعرض اینها نخواهم گردید و صاحب برهان در باب تحقیق لغات  
 کاملی است که مثلش در عالم مکان کم بود آمده چنانکه از تالیفش هویدا است که در تحقیق هزاره  
 لغت جای بر غلط زفته است و گاهی خلاف لغت نه غلط رفتن آن چگونه تصور کرده آید نیست  
 بر خلاف بودن با وجود شاید استغراق و متعرض که برخلاف او میگوید بر گفته خود خجالت مانده اند  
 جانی دیگر چه ندیده است که در اینجا نخواهد دید قوه تئیمیه در بحث همره با تحتانی ایرابا لغت مفتوح  
 به تحتانی زده آنکه تناسل را میگوید و در بحث همره بیای موحده ایرابا لغتین که ترجمه علی و مزید میسر شود  
 است نیز نام آنکه تناسل میگرد گویی هر جا همین عضو را می بدید تا دسیب بظهور میبیند که متعرض این  
 عضو صدمتی دیده است که بذر آن بر خود لرزیده است در ایرابا معنی است و نیز میروی که ایرابا اول  
 مفتوح و بایستی تحتانی زده و نیز بجای تحتانی با موحده مفتوحه معنی عضو مخصوص است برهان قاطع  
 یا خیر نامای قرشت بر وزن کاشتر مغرب گویند و معنی مشرق هم آمده است قاطع برهان با خیر  
 از اصداد مشرق معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی اوضاع لفظ را که حصول علم و یقین است  
 از حیان بردشلا و کتابی دیدیم که فلان ده با خیر سوی فلان شهر است حالا که آن شهر و آن ده  
 ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سوست یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که با خیر سوی فلان  
 موضع زیرا درختی از درختی خفته است و آدم و چاروا را از دور بدیم درمی کشد که از روی برهان قاطع  
 با خیر را معنی مشرق نیز مسلم داشته ام خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم فی فی خاور معنی  
 مشرق است و با خیر معنی مغرب و قول دکنی مردود و قاطع القاطع از اصداد بودن با خیر  
 انکار میکند و درین باب سخن بسیار میکند گویی لا علی خویش اظهار میکند با تحیرم چرا این کار  
 میکند اگر از معنی آگاه بود از دیگری استغفار میفرمود ناچار بسته چرا به نگار من اخراص نبرد چندی  
 از مشرق تا مغرب بر سوای خود در ساخت محقق آنیکه با خیر بلکه خاور هم از اصداد است معنی مشرق

مشرق و مغرب هر یک جدا گانه است با ختر با خای موقوف و نای نوق وانی مفتوح و برای همه در آخر  
 مغرب باشد و معنی مشرق نیز آمده چنانکه حکیم عمری فرموده **ع** چو روزی که بودش بخاور  
 کرخی بنیم از باختر بوزند باقی **ع** هم او گوید **ع** چو بر بند دیزنه از باختر **ع** و برج سید ابوسعید  
 است **ع** و در فرنگی شیدی آورده با ختر مشرق و با و مغرب چنانکه از اکثر اشعار تقدیم معلوم  
 میشود و فرمودی **ع** چو بر آورد سوی خاور کرخی **ع** هم از باختر بوزند باقی **ع** و گاهی عکس نیز  
 استعمال کنند انوری گوید **ع** دی ز خاک خاوران چون ذره چو نعل آمده به گشت امروز اندر و  
 چون آفتاب خاوری بد و تحقیق است که باختر مخفف باختر و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس  
 باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاور و رست و خاراه و آفتاب باشد پس  
 خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند  
 لیکن خاور را در غیر خاور بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر معنی مشرق استعمال کنند انهی و در بلاد افغان  
 است که باختر معنی مغرب و قبل مشرق و قبل آفتاب و در خاور هم همین نوع اختلاف بود  
 شاعری رست **ع** چو خوشید سر بر د از باختر **ع** سیاهی سیاه و فرود بر سر **ع** انهی در موی  
 است باختر با خای موقوف مغرب و نیز معنی مشرق آید انهی و اینکه گفته است که در کتابی دیدم که  
 ده فلان باختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام  
 سو است این عبارت هیچ معنی ندارد و محض بمعنی است زیرا که اگر گویم که ده فلان باختر سوی شما  
 مبتد است و فلان شهر خزان **ع** معنی بطور غیر رسید و خبر مبتد محمول میشود زیرا که ده را گاهی شهر  
 مینویسند و اگر گویم ده فلان باختر مبتد است و سوی فلان شهر خزان **ع** معنی بر کرسی لفظ نمی  
 زیرا که ده فلان باختر ترکیب است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هوید است و اگر گویم که ده فلان مبتد است  
 و باختر سوی فلان شهر مبتد است و البته ترکیب عبارت صحیح میشود و قلب باختر سوی یعنی فلان ده  
 باختر فلان شهر است مگر معنی آن هر گز بصیحت نمی آید زیرا که در مضمون قید ندیدن نسبت شهر  
 محض بمعنی است و ظاهر است کسی که شهر را ندیده است و میداند که کدام سو است ده را کی خواهد  
 که کدام سوی آن شهر است بالفرض اگر باختر تنها بمعنی مغرب باشد ما هم خواهد گفت که ده کدام سو است  
 زیرا که بخار شهر را ندیده است که کدام سو است ده را که متعلق با سو است کجا خواهد دانست پس



دانستن شهر و اطراف آن بشرط است برای دانستن ده و اطراف آن ده که متعلق شهر است  
 در اینصورت قید زیدین نسبت شهر محض نامعقول است و در حالت تقدیم معنی عبارت بر محمول و  
 نامعقول است بهر حال نظری این محقیقه برگاه اتفاق اقوال اصحاب فرسنگیهای دیگر در شرح  
 لغت باخر یعنی مغرب مشرق با قول مؤلف بر آن خواهند دید و اسناد هاتمه در اثبات  
 سخن بنظر ایشان خواهد رسید خواهند دانست که قول صاحب بان معقول است و اعتراض مغربین  
 مردود و نامعقول بعد از این جواب یک گفت که اساتذہ متقدمین باخر و خاور را یکی شمرده اند  
 و هر یک را بهر دو معنی آورده اند در کلام متأخرین بهر دو معنی استعمال گنیم که مؤلف بر آن  
 میگوید که اکنون بهر دو معنی استعمال کنند و بکنیف نیازند بهر آئینه بهر معنی که او شادان اهل زبان  
 استعمال کرده اند خبر داده است از قدیم و جدید درین چه بحث اگر او بکسی معنی نگاشت و کسی  
 از استاد معنی دیگری یافت نمیدانست که خطا کرده است که بکسی معنی آورده است بری کسی که کلام هاتمه  
 ندیده است میدانند که هر یک موضوع برای یک یک معنی است و با تکرار معنی دیگر میگردانی و  
 خود را اظهار نماید و حق نیست که کلام فردوسی نه آن چنانست که کسی نژاد و نظیر ناسر و قاف  
 نیشمارد و اتباع او را فرود گذارد و نخواسته که تحریر با انجام دهد دیگری و از آوردن نام شهر است گفتیم  
 بلی نام شهر است مگر آن شهر در همان مغرب زمین است و تقاضای تقابل آفتاب خاوری که در  
 مصرخ نانی شعر مذکور است خاوران مراد از مغرب زمین است چنانکه بر سخن فهمیده است و قطع نظر  
 از همه بخاروش از نیکایی بعضی از اساتذہ قدیم و جدید در کلام خود لغتی را بهر دو معنی آورده اند  
 و بعضی نیارند و یا همان که آورده بودند بعضی کلام خود از ترک کردن یا بکسی معنی آورده  
 و بر هر صورت معانی مستعمله باقی غلط میگرد و اگر کسی دیگر معانی مذکور آورده است آری  
 اگر او شادان اهل زبان تبرک معانی مستعمله امر کرده باشند یا مختصری نگاشته باشند که آئینه که  
 این لغت را یعنی نیارده بر آئینه ترک آن اولی است اما درین صورت نیز غلط نیست و بر کسی که بداند  
 اینها غلط میگوید و نخواهد که کسی باخر را از اسناد شمارد بهر آئینه قاس و اثر ثون دارد و خود  
 از دایره عقل بدر می آید و یا بخار سیده بودند نامفعول نژاد که اگر کسی قول صاحب بکسی بگوید  
 و معنی فخر و غیره نگزیند بهر چند میخواسته که این گفتار جا بجا نه را در گوش جان ندیم و از امر کسی نزنیم



اکنون مناسبتی است که در این محافل گنجانند متوجهی که هست او بر حسب اما  
 نبود معنی این بینی باز بگفتن در یوستم و گفتم که اگر او قول اینچنین معتبران را نخواهد پذیرفت  
 من گفتار آن عامی بهوده را کی خواهم پذیرفت صاحب نشیدی با دیگر اهل فرهنگ اگر چه بهند  
 نبراد اند مگر سندیان را استادانند اینکسر که قول آنان را نمی پذیرد کدام کس است و کدام محضر از ایران  
 آهسته است که قول و قیاس این یاوه گویند را باشد خود سندی عامی بودن و قول سندیان معتبر را  
 اعتبار نهند و این یعنی چه اری اظهار حماقت و نادانی است و از حق روگردانی پس هر حال اول گفتم  
 و باز تاکید میگویم که قول صاحب برهان معقول و قول معتز من مردود و در برهان قاطع با برهان  
 به تشدید رای قرشت معنی بادیر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا  
 بهمانند که یادیر گفت کدامین کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم  
 میگویند از دیگران هم بعد از تامل بسیار چنان در دل فردمی آید که از خود گفتن لاف و گزاف و  
 خود نمایی و خود ستایی باشد و این خود معنی بادیران نیست بادیران در معنی مرادف بادخوان و  
 بادفروشن است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی فرق درین سه لفظ خزان قدر نیست که بادخوان و بادفروشن  
 آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کنند خزان هنری نداشته باشند و آنرا در سندی بهات گویند  
 و بادیران آنرا نامند که ستایش آئین وی باشند پیشه چنانکه نذیان امیران راستایند و تشدید رای بهات  
 درین لفظ ضرورت نه ممنوع بلکه به تخفیف اصح است ظهوری فرماید **ع** در کوی تو بر و از کان بلبل  
 قمری در گل بادیران سر و هوا دراز دارد و قاطع القاطع بگوید کیست تا مرا بهمانند من میگویم که مرتبه  
 نهایش نمیدارم لیکن بعضی آرم که بادیر و بادیره و بادیرک و بادفرو و بادفوه بلکه بادیر قطع با سه  
 تازی هم این همه اسمها جان فرهنگ مثل نشیدی و غیر آن از لغات کشور فارس گفته اند و معنی آن  
 با وجود معالی دیگر کسیکه خرد کند و منصب خود بر مردم عرض نماید نگاشته اند که عربی آن قیاس و قطع  
 خاوند است و تخمائی و شیر محمد در آخر است و پیوسته از خود گفتن و اداز دام اظهار فقر و منصب خود  
 کردن است پس بادیران کسی گویند که فقر خود اظهار کرده باشد و اینکه نگاشته است که بادیران  
 مرادف بادخوان و بادفروشن است و بطا کرده است و بالغة خورده بادیران دیگر است و بادخوان  
 و بادفروشن گریه چنانکه خود هم گفته است که بادفروشن را در سندی بهات گویند و بادیران ندیم امیر

پس اگر باد فروزش و باد پراکنده مراد باشد باید که بهاء و ذمیم امر است یکی باشد و همچنین نیست  
 پس مراد هم نیست کسی نگوید که متعرض خود در میان هر سه لغت فرق بیان کرده است اغراض هر سه  
 زیرا که من ترادف هر سه لغت را منع میکنم که مترض قایل است و میگوید که باد پراکنده مراد باد فروزش  
 و باد فروزش است و صریح است هر گاه در معنی فرق و امتیاز پدید گشت ترادف از میان برخاست  
 پس مراد گفتن متعرض محض سبب است و حق نیست که باد پرو باد پراکنده است خواهی  
 خود را شاید خواهی غیر را و اینکه گفته است که تشدید رای جمله ضروری نیست و ممنوع هم نیست این  
 عبارت زیرا که مولف بر آن تم تشدید رای جمله را ضروری گفته است نه ممنوع نبوده است  
 اما عبارتش خود ظاهر است که تشدید ضروریست نه ممنوع حاجت تکرار تحریر این مصحح چه بود قول  
 تنبیه دوم تا ز اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهم در  
 بیان های صاحب برهان قاطع بنگرند سپس لبرای گفتار من گزیند در بحث های موحده بیا  
 فارسی طرفه دراز نفسی و بلهوسی بیا بردوشش لغت از شنش چته گرد آید و بیای بپریش بسا و  
 بسودان بسودن بیکن از اجمله لفظ جهلام که بسودان است و جامع لغات آنرا بر وزن دل  
 سوزان نوشته کلام حبات است بر زبان پیچ آدم زاده گذشته باشد بیای صیغه امر است از  
 باییدن باضافه با زایده هم کس دانند که بای زایده از اجزاء اصلی صیغه امر نیست بپریش صیغه  
 مضارع است از پریشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا را سه  
 نقش بر نشان را که اسم جاد است مقرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا پریش  
 مضارع حاصل آید آنگاه بای زایده باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود پذیرد و بسا و  
 همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه همان اطراف است آرمی بیودن بسودن است  
 ما ضافه بای زایده و آوردن بای زایده در مصدر مسموع نیست بلکه ممنوع است بیکر میل  
 بیکر است که صیغه امر است از فلکدن بای موحده و ز زایده است چنانکه خود موصوم بیای زایده  
 است سخن در از می می پذیرد و تحقیق لفظ در اندیشه جای گیرد از فلکدن بفتح سمره و فتح  
 کاف عربی مصدر پرسی و آنرا بکندن نیز نویسند و بعد آن از کندن است بلکه اوژدن نیز چنانکه نیز از کندن  
 شیر اوژدن نویسند و در اول مضارع از کندن خواهد آمد باز اوژدن و اوژدن چنانکه حرکت اول و ثانی الحان از کندن

[illegible]

چنانکه در بناییدن معنی گراشتن و تکیه کردن و تکیه دیدن و تکیه بر زدن از طعام جنابت  
سیری و بسجیدان معنی ساخته شدن و بسودن دست زدن و بسویدن زدن کردن و بشکستن  
رخنه افکندن و بشکستیدن جلدی نمودن علی هذا القیاس و ازین قسم مرده باد بسیار است بلکه بیشمار  
است و هر که ازینها بداند با هم آمده است محقق است که با مستعمل است زاید فهمیدن آن کوتاه نظر  
است و از کلام سائده بخیری و قطع نظر ازینکه بای موعده در اول لغات مذکوره زاید است  
یا غیر زاید همین لغات مع باد فرسنگهای دیگر مشاهدات اسناد سائده موجود است انکار از این  
است و انگاه این مرتبه که میفرماید بسودن کلام جنابت است و میباید زدن کوه قاف گوی  
مقرض هنوز طفل است یا در کون قاف و کاف در بند است و از کتب سائده با بهره مند غرض  
فرسنگشیدی است بسیار دیدن و بسپودن سودن دست و یا عضوی بخیری ابو الفرج گوید  
بسون عدل توصیاء عدل بسیار و د سرون آهوی بخیری و سیکه دام و هم او گوید کوه  
بسپودن زخم تیرش و گفت بد صاعقه است این نه تیر و انچه نام انهی کلامه و در جهانگیری است  
بسپودن و بسیار دیدن و بسپودن بمعنی بسودن بود یعنی دست یا عضوی را بخیری مالیدن و  
از اینها پس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرتبه گفته است بخاک دادی آن  
چهره که ابله کرد و باستین جری را چه نرم بسپودد و هر دو شعر ابو الفرج که صاحب فیه  
آورده است صاحب فیه گنجد گنجدی نیز نوشته است نگارین آن بی فایده بود ترک دادم و  
اینکه گفته است بسپودن بسودن است من میگوم اگر بسودن بی اضافه باراجای دیده است از ترقیم  
سند آن چرا باز گردیده است مگر بسودن را که بای موعده بمعنی سودن دست است تصحیف خوانی  
بسپودن با باد فاسی فهمیده باد و کتب فرسنگ بسودن بیای فاسی انشائی نیست ابو الفرج  
اگر باشد هیچ زیانی نیست کلام درین است که بسپودن و بسیار دیدن مع اسناد سائده موجود  
است و اعتراض مقرر مرد و یکی از خوانندگان گفت که بسیار و غیر آن که در اشعار سائده  
آمده است دلیل بر این نیست که با بسپودن و غیره صلی باشد این مضارع است یا زاید گفتیم  
این اعتراض صاحب بران نیست نسبت بهمانگیری و غیر آنست بر بران این اعتراض حکمت  
که او منقول از فرسنگهاست دیگر اینکه بسپودن بدون باد موعده را سند کجاست و بی سند

این گفتو چو هست، در اینجا نیز بلی گفت که اگر کسی قول جهانگیری را نه پذیرد اگر چه سابق جواب  
 این را که مفصل گفته بودم اما باز با بجا زواختصار التماس نمودم که کسی را که در چهار سوی هند  
 او پیش از آن با اعتبار پنهانیده و برگزیده باشد اگر یکی از حوام الناس قول او را نخواهد پذیرفت  
 از ایشان او چه خواهد کاست و از کجایه خواهد گرفت او خود در سواد عالم خواهد گردید و از ثنایان  
 سخن سخن نارسا خواهد شنید تنبیه سخت در یک فصل بعد قدری تشویر تباریابی موجد کسوف  
 بمعنی گذار نوشتت یعنی امر از گذار شدن سپس در فصل دیگر بتاییدن بر وزن گرایدن بمعنی گزاشتن  
 آورد و گزارد گزاشتن و گزارد گزارش نوشتت گوئی گزارد گزارش بمعنی گذارست و چون بدید  
 آمد که این عامی اعمی مصادر بای شمول باز زایده نمی نویسد چگونه دانیم که بای زایده در بتاییدن  
 اصلی است یا زاید و بناء که صیغه امر است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بناست یا نهان تا در خوا  
 مرادمانه نوشتت که بتاییدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است و در نه  
 در بتاییدن بای موعده صلی است تا در میب سخن فهم میداند که صفحه کاغذ را هرزه سیاه  
 کرده است و علم و سیاهی را بر زبان آورده و نه از گارش این تنبیه چه سود و کدام بهیوست همه  
 میدانند که هر یک از نگارندگان و گویندگان وضع تحریر دیگر است و انداز تقریر دیگر پس بر اختلاف  
 گذارش اعتراض میشود و لغو باشد که گزارنده را زین بود ناگزیر به الگویی غرضی سر خوش میگوید  
 که چگونه دانیم که بای زاید در بتاییدن صلی است یا زاید من این میسرسم که این عبارت چه معنی دارد  
 که باز زاید در بتاییدن صلی است یا زاید اول خود بار باز زاید موصوف میکنند باز میگوید که علی  
 است یا زاید اگر خود آن باز ایست صلی بودن آن چه معنی دارد و در زاید بودن آن تردید چیست  
 پس عبارت مذکور یعنی باز زاید صلی است یا زاید محض بجاست و نگارش این را نیز است و نگارنده است  
 پیش ناظر منسوب بودست میگوید در بتاییدن بای موعده صلی است من میگویم اگر در بتاییدن  
 باز موعده صلی است پس بر مبعود و غیر آن زاید بتاییدن بای موعده صلی است علی الخصوص که سنده  
 است از بر ثبوت آن دلیل نباشد در تصویر متکرران دلیل باشد بر مان قاطع بتاییدن  
 بتاییده باشد چه که بمعنی خانه هم آمده است قاطع بر مان اسی خدا بتاییده را که بتاییده اند این که  
 می لایه که بمعنی خانه هم آمده است مگر که معنی دیگر نیز دارد قاطع القاطع اکثر مخلوقات اند

که بت را هم نمیدانند تا به تکه به چه رسد و آنرا که میداند اندک تر از کتب استناد کرده اند بهر حال  
این اعتراض یعنی چه یعنی نیست که آنرا کتب استناد باشند و لفظی نیست که همه کس آزادانه باشند  
طریقه آنکه میسر آید مگر کده معانی دیگر نیز دارد و کوی از معانی کده خبری و از تحقیق آن اثری ندارد  
در جهان نیست کده اول معنی خانه است دوم معنی تختین هم آمده است و در شرح کده با تو آواز  
است که اول بی بی و عاقون خانه را گویند دوم معنی آن بیوانی هیلج است و معنی آن خشمه  
زندگانی است و در بیان لفظ کده خدای معنی دیگر هم به ثبوت میرسد پس کده را خبر خانه نیز می  
دگر است لیکن متعرض این معنی بجز است تبشیه بختو بیای موعده مضموم و قای فوفانی مضموم  
و بختو را با صافه رای قرشت در آخر و بختو با آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بختو  
با تون به تغیر اعراب بوزن بر تو این چهار لفظ بدین چار صورت بختو رعد و ثبوت و بزرگ جا  
بختو داشت تو صغ رعد را با صافه برادر برق یاد کرد و در فصل بحسب بختو بیای موعده و تون  
مضموم و های هوز در آخر معنی برق که بقول خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول قائل  
در ابع کیم رو داشت یعنی بختو به وزن مضحکه چه مایه خون خورده هشتم است ابد این بی رطلو  
زبان را از دشنام نگا داشته با ستم طریفان خسته شد چون با ظهار صاحب برهان بختو روزن  
بر تو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختو به وزن بر تو می نام  
هر آنکه میدانسته باشد که تا فوفانی علامت تائیت است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین یابی  
خود آئین وی نیست برادر را بختو نام نهاد و خواهرش را بختو به عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این  
لغت مینویسد بعینه نقل میکنم و بی هذا بختو بهضم یا برق و بفتح با و تون نیز آمده فتم تا دسیب  
ظریفان خود میدانند که متعرض درین تبشیه سخنها نگار برده است و مضحکها برای خود با ظهار آورد  
حسگوید برق بقول خودش خواهر رعد تواند بود و بزرگ برادر را برادر دیگر نمیباشد که خواهر را بجای آن  
آورده است و بر پیش تماشایان اظهار کرده ممکن است که چنانکه رعد برادر برق گفته است برق  
هم برادر رعد گفته شود لازم نیست که برق را خواهر آن توان داشت زیرا که چنانکه خواهر برادر میباشد  
برادر را هم برادر دیگر میباشد پس در نصیبت برق را خواهر رعد چگونه توان فهمید و در بختو تا  
تائیت چون توان داشت مگر زعم متعرض همین بوده است که اظهار آن فرموده است حقیقت





این الفاظ است تیرنگ یا افراش ذوق روی دهد و وقت بگرستن چین چین گردیده نیز در نظر  
 باشد حقیقت لفظ خراب نیست که بخشیدن بیای فارسی مفتوح و سین مملو مکرر بر وزن  
 بخشیدن به معنی نبردن است از گویی با و عموم و لفظ آتش تیر و بخت نزن در بخاندن با صفا  
 تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این دگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه نخت نخت و  
 روزه ریزه و یاره یاره نولسند چین جوانه نولسند گفتم مگر خم در خم و خم بجم زخم خم نیز توان  
 نوشت گفت خاشا گفتم همچنین است چین چین که بنشین نلند چین و چین نوشت و این نیز از هر  
 توسیع دایره بیان است و نه پوستی را که از تاب آفتاب لفظ آتش درم گردد و بر آتش نگردد که چندی  
 هندی است چین و شکن درین مقام گنجاندن برای چین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع  
 است تا دایب پناه بخدا باز طایفه سخن را در کشیده است و از مشرق تا مغرب سراسر آمده و دیده  
 است میگوید تمیز خیال بخوابد که بخشیدن و بخسید و بخسیده و بخش فعل لازمی باشد بن میگویم  
 زهی تمیز است که بخشیدن و بخسیده را که اول مصدر و ثانی مفعول است بفعل تعبیر کرده است طفل  
 ایچ خوان هم میداند که اسم مصدر و اسم مفعول را به فعل تعبیر کردن بی تمیزی خود را باطله آوردن است آرا  
 بخشید و بخش از جمله افعال است و در اینجا چهار لفظ است و اسم و دو فعل هر چهار را فعل گفتن یعنی فعل ذکر  
 است و اسم و اگر اسم را بفعل موصوفه گفتن مضحکه خویش برداختن است مگر فهمیده باشد که لازمی صفت  
 فعل است و پس اسم را لازمی میگویند سبحان الله و لا حول الا بالله اگر میگفت که این هر چهار  
 کلمه لازمی است چه قیاس سر سر و خود میگویم که میگفت و خود میدانم که او نمیدانست چرا میگفت طرف  
 اینکه لازمی لایده که بخانیدن و بخاندن و بخان فعل متعدی بود در اینجا این میسرسم که بخانیدن را که اسم  
 کس فعل گفته است آری کیسه دماغش از سودا برشته است بیچاره خود هیچ میداند از کسی شنیده است  
 که فعل لازمی میباشد متعدی نیز همان شنیده را نوشت عیاذ الله و لا حول الا بالله ننگ دارد  
 که بخشی را لایس مفعولیت نوشتانند آنکه بخشی خود اسم است یعنی نبرده چنانکه دیگر فرشتگهای مثل جبارگیری و خود  
 و غیرت آری بخشی صفت واحد حاضر هم است مگر صاحب آن آنرا در ایجاد کرده است میگوید و باقی لازمی متعدی  
 در هم متجست میگویم که مفعول بر آن لازمی و متعدی را هرگز بهم نمیخشد است چنانکه از دیدن کتابت  
 به ثبوت می انجامد او تحت لفظ لازمی معنی لازمی از قوم کرده است و تحت لفظ متعدی معنی متعدی نبرتم



قمر قزاق آورده است هر که اشتوق دیدن آن شد کتاب برهان را به بند و لازمی را از مسعدی فرا بچیند و در  
 دفع اعتراض و محبت خاطر نشیند میگوید که تفرقه لازمی و مسعدی و مصدر و مضارع و ام خود این می  
 نیست من میگویم که او خود لازمی و مسعدی و مصدر و مضارع و امر را جدا گانه تفرقی و از یک گانه است  
 چنانکه از معانی آنها ظاهر است مگر مقرر فی سبب علی خود نفهمیده است یا عبارت مولف مانده است  
 میگوید که بخش بر مرده و فراهم آمده باشد و بخش بر وزن لزان بر مرده و فراهم آمده در پنج دیده  
 بخجیده و اگر کشیده و بخش بر وزن لرزان یعنی بگذرانند و از آن در پنج دارد و بخش بر وزن می گذرانند  
 و بر مرده ساختن و بخش بر وزن مخفی بر مرده و بی آب و بخش بر وزن فهمید یعنی گذشت و بر مرده شد پس  
 در ضرورت لازمی و مسعدی بودن لغات مذکوره از بیان معانی آنها جدا جدا به ثبوت نمی پیوندد زیرا که  
 لغت لازمی را بمعنی لازمی و مسعدی را بمعنی مسعدی رقم زده است چنانچه بر سخن فهم هوید است از سه  
 مقرر صیغه چهاره که لازمی و مسعدی را نمیداند تفرقه کردن در میان آنها چگونه تواند هر آینه خود هم فعل را بهم  
 آمیخته است و خاک به تمیزی بر سر و نش خود ریخته است یعنی بخشیدن را بفعل لازمی تغییر کرده است چنانکه  
 بفعل مسعدی باظهار آورده چنانکه در آغاز این فصل اشارتی بدین معنی کرده ام مفیر ماید که کاش آن جنی که این لغت  
 می آموخت بمن نشناختد گوئی خود را بری ز آدمی فهمد که جن را با شنائی مطیلید ورنه آدم ازین هوس دور است  
 و نا شنائی جنیان آنرا ضرر است گفته است که این چنین چنین گردیده صیبت نمیداند که این غلط کاتب  
 است که چنین در چنین چنین نگاشت این گرفت چه معنی دارد میگوید که نگارندگان این عبارت قبل  
 برهان را بهم نگرد میگویم از زمانی که افتد ابر و داری و در و علوئی مقرر را در بافته ام چنانکه سابق اشارت  
 بدین معنی زده است برهان را پیش نظر دارم و از دست نمیگذارم و اینکه رقم زده است که بخشیدن بیای فارسی  
 مفتوح و نشین جمله کشور بر وزن بخشیدن بمعنی بر مردن است و هموزان بخشیدن چون و حای حلی و نشین  
 و یاد تختانی و نون در آخر نگاشته است بر سیدی دارم که بخشیدن بد ضرورت که بیان شده لغت که همین  
 زمانست چه معنی دارد هر آینه نگارش این نکته نتیجه شنائی همان دایره بر خوروست که با شنائی مطیل  
 دیگر اینکه هرگاه بخشیدن را بفتح با فارسی و کسر و بین جمله ذکر کرد هموزان آن برای چه آورد دیده باید این  
 اعتراض را جواب بگویم یا گفتار خویش را یاد کرده روی بخوی خجالت میشود یا القصد بخشیدن و چنانکه  
 و چنانچه بیای فارسی را که بمعنی لازمی و مسعدی آورده است قدم براه برست سیرده است مگر گمان نشین

اینمغنی را از کتاب بریان یاد کرده باشد و زنه متفرض کجا درست گویی کجا غرض بخشدن و غیر آن برای غرض  
 فارسی هر دو متصل است چنانکه در کتب فرسنگ مثل جهانگیری و رشید و مؤید و مدار و غیر آن از آن داده اند  
 انحصار به باقی محض لغو است و آئینه نقلی خوبه بیان آورده است و مجموع همین را ذکر کرده نویسی  
 تعال همین بمقابل لغزش همین بوجود آمده و اینکه گفته است که پوست تاب دیده را بر آزننگه منید چنین  
 میگویند این هم مخفی خرافات است زیرا که آزننگه را چون تفسیر توضیح میکنند پس در صورت چنین و  
 آزننگه کی خواهد بود فرق در صورت است نه در معنی برهان قاطع بخش بر وزن کفش قصه بهره باشد  
 و مای را نیز گویند که بعضی حوت باشد و معنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک  
 قاطع برهان غالب گوید مگر بخش بر وزن بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خود درست مهند  
 نوشت مثنوی بایست نوشت که صیغه امر است از بخشیدن بالجمله معنی حصه بهره و مسلم و معنی مای سند  
 میخورد و معنی برج زنه نیست این نابینا جای دیده است که فلک را بد و ازده بخش کرده اند هر بخش را  
 برج نامند گمان کرده که بخش برج را گویند یا چنین دیده است که بخش بنی بهره رخت و برج نهید است  
 بحر هم که درین تصحیف خوانی نزع را چو افرا مویش کرد قاطع القاطع غالب گوید مگر بخش بر وزن  
 بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خود درست من میگویم چونکه مولف برهان از حکما را خبر افتد  
 شقاوتی اشراق میداشت که حاسدی بمقابل خواهد آمد و سرخچید خواهد بود و است و است و است و است  
 فرونگه است و کفش را بر داشت که مدعی خود سر است همین را در خود است لهذا نوشت و صیغه نوشت  
 مصنون مع کما بد کرده را نیز است و مقتضی همین است میگوید مهند انوشت مهند ادیجا  
 هیچ معنی است لهذا می بایست و اینکه گفته است که معنی مای سند میخورد و معنی برج زنه نیست من  
 میگویم که این نکا خواه هم از آن قبیل است که سابق اکثر اظهار کرده است و معنی نگارش جواب  
 نامها برده است در سرور و سر نه سید یا غیر آن بخش را معنی مای و برج برده آورده اند باید که کتب که  
 به معنی و گفته خوش خلت گردید تمثیل به بر پوشان بر وزن پرده پوشان معنی است میفرماید  
 موزن را بنظر انداخته بر پوشان در وزن بمقدار یک است هنوز کم است یکی از متعقدان  
 کتاب گفت که قصور کالی نویسی است که باز قافیه را با رباعی نقله متصل نوشت اگر در صورتی بر وزن  
 نوشتی در وزن برابر است گفتم گرفته که چنین است بر پوشان زبان کدام سرزمین است گفت در

در اقتضا و ملک کن جلیان بدن زبان سخن میکنند گفتند باید در برسان معنی است آمده اما بی مضایقه  
 نیازند یعنی برسان طاعت بی و آن خود پیدا است که بر معنی علی و سان یعنی طرز و سلب است تا در سب  
 بر روشن را از پرده پوشان در وزن بقدر یک است هنوز کم میگوید و نمیگوید که میزان این هر دو کدام  
 است غرض مقرر من خود کام است یعنی همه که در اینجا مراد از وزن وزن عروضی است نه نزدیک است  
 بر روشن و پرده پوشان را یک میزان است چنانکه در ماهران علم عروض مبرهن و بیان است  
 مگر مقرر من بیچاره محروم از آنست محبت آنکه خود نابینا است و دیگر از نابینائی منسوب از و در عجیب  
 نمی اندازد آری هر که چشم ندارد هر کس نابینائی ندارد و طرغیان را نکرده باد که مقرر من باز نقلی بمیان  
 آورده است و آنرا لغو آن سوال و جواب ذکر کرده است تا به سینده و گوینده را یکی از نقلان بزم  
 خویش گزینند و نقل این است یعنی یکی از معتقدان کتاب چنین گفت الخ غرض نقل تحفل است هر چه کند  
 و یا میگوید سخن درین است میفرماید که بر روشن زبان کدام سرزمین است و حق بجانب اوست  
 بیچاره خود صحرانشین است چه داند که این زبان کدام سرزمین است غرض این را باید فهمید که این زبان  
 ایران زمین است که شیرینی از انگبین است و دقیق گفته **س** شفیع بخش بر شمر این دلت  
 چو مصطفی برادر بر روشن را در مخفی **س** اگر دعوی گشایش نبوت نشود خوشید ما شش بر روشن  
 رشیدی تبیینه برخ برون چرخ نوشت و ده معنی از بهران در هم شست چهار مرادف همدگر و  
 و دی و دیگر مرادف یکدیگر و مخالف آن هر چهار و چهار در گنه باین شش معنی موافق و نه باشد که متحد مرادف  
 اما آن چهار مرادف یکدیگر باره حصه بهره نخت و آن دو مرادف همدگر تا لااب استخوان چهار دیگر  
 برق ماهی سرش آتش شبنم یارب این ربانست یا ندیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی  
 تواند آورد و کس گمان نبرد که ده پانزده معنی برای یک لفظ جایز ندارم بار را و همچنین رنگ را معانی بسیار است  
 کلام در برشت که معنی باره لخت است و برخی معنی لختی و پاره و باقی همه خانات تا دیب و ای بر جان  
 این ناخواسته کاش چیزی میخواهند ازین باوه گویند باز میماند انقدر دماغ از کجا آرم که حرفه فشر را  
 جواب بنگام دوی از بانش همین بسند است که لفظ برخ برای کل معانی مذکوره بران و جمیع کتب  
 فرهنگ تعلیم نیست در فرهنگ کیمیا که لیسیت برخ با اول مضمون نباتی زده چند سنی است اول باره از  
 صحیح باشد دوم برق را گویند سوم زمین سیتی باشد که آب باران در آن جمع شود و آنرا تا لااب سخی نیز گفته

انبی و در شیدی است برج بالغ حصه و باره از حیرتی و برق و ماهی و زمین است که در آن آب می شود  
 و ششم و دین معنی و رادت بصم با گفته تم کلامه و در میوید است برج بالغ بعضی از کلامی و دهره از حیرتی و خط  
 نصیب و در دستور معنی اشکالتش مسطور است و باضم ششم فقط در مضبوط است من هیچ نمیگویم لیکن مخط  
 نامنصفان به میگویند تبلیه بر کار بزرگ برزه برزه کار بزرگ برزه گر بزی گر این یک لغت را در ششم  
 فصل معنی فزایع آورد و حال آنکه برزه و بزرگ و صمیم و بزرگ کار حکم قیاس گمان جزا دارد و بزرگ کار و بزرگ  
 محض غلط و برزه که معنی آخر نینده و سازنده فزایع میتوانند معنی فزایع یا آنکه از بزرگ ششم شاخ است  
 دلش نیاسود و در فصل مای موحده بازای هنوز بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 و به تقدیم زای مفقوده بر یکی فقط تصحیف خوانی نمود زنه از بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 و بزرگ قافیه از و مرز است و فزای معنی زرع است آمده است برزه و بزرگ و اسم فاعل زرع است چنانکه  
 ناصر خسرو علوی فرماید **ج** و برزه با یکا بیرون رود و یکی نان گیرد و بزرگ و دیگری سراج  
 بزرگ و دشت یکی تازه باغ و در شش و اول و برزه مبدل منزه برزه است و ابکا محقق ابکا و ابکا  
 معلوب کار آب حاصل آنکه چون کشا و بزرگ آب دادن گشت از ده بدشت میرود نان باجو میرود  
 و این از اتفاقات است که بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 که در ایران روزگار هر کجا بزرگ دیده اند بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 و این لغت آخرین لغتی دیگر از مثل شترگا و پلنگ که حاکم و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 بر سه بیرون است تا در سب جبارت صاحب برهان را باین ترتیب نگارند بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 برزه کار بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 باین ترتیب آورده است و نه برزه را که در قوم کرده چنانکه معروض نگاشته است بولف برهان باین  
 ترتیب قسم زده است بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 به بیند و به صیت خاها نشینند و نیک گفته است این یک لغت را در ششم فصل معنی فزایع آورد و در  
 گفتار خیر از آنکه مشایخ این یا ازین ششم لغت که ام است و از تمام است پیشش را یک نام است  
 و یک لغت را در ششم فصل کجا دیده است و ششم یک حکم نه فحش است که که را دومی بیند از آنون و این  
 میگویند کسی که شش را یک بیند از اجبه خواهند گفت که شش است یک ششم نیست اول نیست که

نگر که اتم قسم رابع خواهد بود میفرماید برزه و بزرگر صحیح و بزرگ را بحکم قیاس گمان میواز دارند  
 میگویم که این گفتار محض غلط است و این قیاس گمان نام صحیح زیرا که هر شش صورت که مؤلف  
 بر آن گفتار است روست و گفته اش همه بجای و نهایت زیاده ترا در سنگ نشیدی مرقوم  
 است بزرگر و برزه گر و بزرگ کار و برزه کار و بزرگر مزارع باشد و در سنگ جای نگیرد بزرگر  
 و برزه گر و بزرگر معنی مزارع است نگر کانی نظم نموده **ع** عقل بود بزرگر و تخم روح و آب  
 و شش خضر و سیاه و نوح و انتی پس صحبت بر شش صورت مرقومه بر آن از شنیدی جهانگیری  
 ثابت است بزرگر و بزرگ کار و برزه گر و بزرگر و میان شنیدی و جهانگیری نیا به موجود است  
 و صورت ششم که برزه است در ضمن برزه گر و برزه کار مرقوم و مشهود است و شهادت آن محبت هم  
 نیست زیرا که مقضی خود قابل صحبت است و برادران نیز صحبت آن عیانست و اینکه میگوید که برزه  
 بمعنی از زمینده و سازنده مزارع می تواند معنی مزارع من میگویم که این نیز غلط است برزه گر و بزرگ کار  
 هر دو معنی مزارع در جهانگیری موجود است و نیز در شنیدی مرقوم و مشهود است بر آینه مقضی شنیده است  
 که برزه بمعنی مزارع آمده است برزه گر چگونه با معنی درست خواهد شد و می دانند که برزه چنانکه معنی مزارع  
 آمده است همچنین معنی زرعیت هم آمده است چنانکه از ترکیب برزه گر و برزه کار صریح ظاهر میشود و برزه  
 بمعنی زرعیت است و اگر معنی کننده و نیز در فرنگار شنیده است و در کتب دیگر هم برزه کار و کار و کعبه  
 نموده بآن قلمبه اند و بزرگری و کشاورزی کنند پس برزه را بمعنی بزرگری و کشاورزی تغییر کرده است  
 و این ترجمه زرعیت است پس برزه با تشک به نشانه معنی زرعیت خواهد بود آری بی آنکه معنی مزارع  
 منع کند برزه در جای دیگر معنی مزارع هم باشد انکار از معنی زرعیت چه معنی دارد و عرض برزه گر معنی مزارع  
 خواهد بود و معنی سازنده مزارع چنانکه مقضی گمان برده است و راه بر غلط سپرده و اینکه میگوید  
 برزه به تقدیم را به موزع معنی ندارد و این هم غلط بل غلط است زیرا که در مدارا لا فاضل است که بزر  
 بزرگ از منقطه در فضا است تخم در زمین آنمندان و بزرگ هم تخم تره و صندل تخم در دیگر انداختن و در  
 سواد الفضلاست بزرگ همان بزرگر لیکن فارسیان بجای ذال محجه از محجه استعمال کرده اند پس  
 مقضی پیاده در خط گرفتار است و از بهل مرکب ناعا می دانند که تحقیق همانست که من میدانم و  
 نمیدانند که تحقیق کردن هم معنی اتم تبلیه نزد ایشان و بزر کردن با ضافه با عربی مگر فارسی

و کن است و زنه زرد و در مصدر صیغه است و زدایدن مصدر مضارع باقیانی سماحی تا دیب  
 جواب این تنبیه بر بیان بسیار دیدن و همچون دیگران مفعلاً مرقوم گشت در اینجا نیز به تخلص این اگر آباد  
 قول دارد و میگوید و جهانگیری قزوم میگردد پس در مدارا لافاض است نزد ایدن و بزودون هر دو کسب  
 با تانهای زنک از روی آینه و تیغ و امثال آن دور کردن و در جهانگیری است نزدون با اول کسب معنی  
 پاک کردن بود و در مویذ الفقه ملاست نزد ایدن و بزودون دور کردن زنک از آینه و تیغ و امثال  
 آن پس هر که این بحث را مطالعه نماید باید که دست سخی نزدون زنک از آینه دل تیرگی منزل تعرض  
 کشاید و سیاهی جهالت را بروشنی شمع انوار تعلیم از سینه مخزن صد و گشتن از زدایدن بر مان قاطع  
 بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع بر مان این همچنان چنان  
 میداند که بزله بدین معنی لغت ناز است و الما آن بذال فخذ است نه برای هنوز اما چون من محقق  
 لغات عربی نیستم درین باب سکوت میوزم تا دانایان چه فرمایند قاطع القاطع خود را  
 همچنان مینویسد در دست مینویسد فی الواقع مع میداند اما باز میگوید که چنان میداند که بزله بدین معنی لغت  
 ناز است و الما آن بذال فخذ است و میداند که نسبت همچنان هر که میداند را خواهد دید این را نیز  
 از جمله معجزاتی او خواهد فهمید و هم خواهد دانست که اگر بزله لغت نازی میبود البتة در کتب لغات نازی  
 مثل رشیدی عربی و منتخب صراح و غیر آن جای مییافت و هنگام تحسین از کتب مذکور سر برمی آورد و  
 نشانی از آن بدید میگشت لیکن چنین است پس این لغت نازی چگونه باشد آری بزله فارسی است  
 الما آن برا هنوز اما سخنان بذال فخذ نگاشته اند در خمس الالغات در فصل فارسی آورده است بزله  
 بفتح و کسر بار بر ابراهیمی است لطیفه و جواب آن خواهد ملاحظه فرماید **س** شاهد و ساقی بدست  
 افشان و مرطبه که گوی + غمره ساقی از چشم می برستان برده خواب + و هر چه بسیار کار داشته  
 شود و جائه گاؤز که ناپاک باشد بر مان قاطع بسمل کبر ایل و میم و سکون ثانی و لام هر چه که از آن  
 ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشنیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه پیشرفت که در ذقتیج  
 کردن بسمل میگویند و مردم صاحب کرم و نبرد با راهم گفته اند قاطع بر مان از زود ارم که جامع  
 بر مان قاطع را شبی در خواب بگرم تا برسم که هرگز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح برای جانها  
 است نه بپوشید و دیگر آن برسم که ذبح عبارت از کلو بردن است اینک توضیح ذبح سر بریده کرده معنی دارد

دارد باز گویم که بشیر گشته را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسمل الله گویند  
 خدا را بفرما که هنگام شمشیر زدن بسمل الله که میگوید در وقت ذبح خیر اهل اسلام بگوید که میگوید چون تو خود  
 میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسمل الله گویند تا جرم باید که بر کشت شمشیر شده بسمل نیانند و بجهت  
 اقوام نگر خیر سلیمان بسمل نیانند و آنکه خیر تیغ با سلحیه دیگر گشته و خسته نشود بسمل نیانند پس ازین همه پیش  
 گویم که ای بخیر ذلف بسمل مختصر فقهای اهل اسلام نیست، که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است  
 پاستانی و انعطیت قدیم چنانکه خرد گواه است که وضع لفظ بسمل بدین اظهر خلوه بسمل الله است  
 لاجرم باریان از عهد کیومرث تا عصر زید و چون رسم ذبح و گفتن بسمل الله بود جاندار خسته و کوفه  
 چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان  
 هرگز این وجه تسمیه و ضمیر نگذاشته باشند چون این حکایت انجام پذیر شود برسم که از عصر رودکی و فردوسی  
 تا آن زمان که تودران بوده بسمل معنی مردم صاحب دم و بردار در کلام کدام سخنور دیده لمبوی لکای  
 دکنی گردن زدنی طرفه طالع قوی با خوش آوده که زیر کان بند گفتار ترا مسلم میدارند و سندی شایان  
 قاطع القاطع متعوض آرزو میدارد که صاحب برهان راستی در خواب ببیند و بر سستی خند نماید و  
 این می اندیشم که هرگاه او را خواهد دید آرزو مند سبق خوانی خواهد گردید و چون گفتار من خواهد شنید  
 محبت و ذمات با خواهد گردید و برگشته خویش یک سلم خواهد کشید تا بر سیدین چه رسد میگوید بر خبر  
 که آفرایح کرده باشند چه معنی دارد میند اند که لفظ ذبح خود دلیل بر این معنی است که مراد از خبر ذبح  
 ذبیح بل حیوانی که آفرایح کرده باشند است زیرا که غیر ذی روح را تس ذبح نمیکند و آفرایح ذبح کرده  
 باشند ذی روح از جنس حیوان میباشد پس بقید ذبح صحیح ظهور می یابد که مراد از خبر حیوان است  
 و پس و نیز خبر ترجمه شنی است و شنی عام است ذی روح باشد یا غیر ذی روح چنانکه از آیه ثلث  
 الله علی کل شیء قدیر ظاهر است پس مؤلف برهان لفظ خبر را باعتبار قبول آن معنی عام را که  
 مصداق شنی باشد آورده است و اراده ذی روح کرده است باعتبار اطلاق کل و اراده جزو را بر این  
 عبارت که آفرایح کرده باشند این معنی را به ثبوت رسانیده است و فی الواقع کس نیست که خبر از اینج  
 هم صوفی نخواهد دید و آنرا غیر ذی روح خواهد فهمید در مصیوت بر مش محض بجا است و آخر این  
 سرانجامه و تالیف نظر ازین هر خبر بمنزله جنس است و که آفرایح کرده باشند بمنزله فصل بسمل الله هر خبر که

آنرا فح کرده باشند بی شک نشانه حیوان مایع خواهد بود زیرا که چیزی بدون تیوان نیست که آنرا فح کرده باشد  
 پس آنرا که فح کرده باشند نیز بدون حیوان نخواهد بود هر آینه چیزی که آنرا فح کرده باشند در آن جنس حیوان  
 است و پس عام فهمیدن آن از نادانی است نسبت تعلیم آن کردن بصاحب بر آن بدگمانی یا تنگی دارد  
 که گلو بریدن را بر بریدن تو خلیج کرده است و معنی فهمد که این موافق محاوره عرف عام است اکثر میگویند  
 فلان را بر بریده شد حال آنکه گلو می او بریده میشود چنانکه مشهور است یا بر میفراید که بشم شسته نشود  
 بسمل گفته در معنی باید که حصر رشته شمشیر کرده است چنانکه از عبارت سابق اوطا هست یعنی هر خبر  
 که آنرا فح کرده باشند بسمل گویند و فح آنحضرت شمشیر ندارد و از هر طرف ترانیکه از قرار داد وجه شمشیر  
 بسمل انکار مینماید و کتب دیگر را مطلقا بمنفی مایه قیاس بی اساس و داخل میده و بر تخریر محققان  
 دل نمی نهند و مینداند که این وجه شمشیر همه گزیدگان گزیده اند و جمله پسندیدگان پسندیده اند گشت  
 که ازین معنی روی گردانی نماید و انکار گزیدگان را در بهار عجم آورده است که بسمل بکبر اهل و سوم فح کردن و  
 فح و در وجه شمشیر گفته اند که وقت فح کردن بسمل که عبارت از بسم الله است میخواهند انتهی کلام  
 پس در صورت انکار ازین معنی چه معنی دارد و این انکار را که ام کس شمشیری آورد آری نقد هست و  
 عقل چنین نخواهد که این وجه شمشیر است خیر باشد انکار چیست و شکر یعنی راه گویم که گشت  
 اینکه گفته است که مردم صاحب علم و دین را بار بار کجا بسمل گفته اند من میگویم که در کتب فرنگی مثل ارباب  
 سرور و غیر آن گفته اند باید که به شمشیری و از انکار و خجل نشینی و اینکه مولف ربان را بگردن زدن موصوف  
 ساخته است پیش دانیان بر سوا می خود برداشته است ما را ازین چه بحث میگوید که زیر کان هند گفتار را  
 سلم میداند آری او محقق یگانه است زیر کان هند کیست اگر دانیان ایران قول او را سند گیرند میرسد  
 تبخیر بیج بیج بیجده بسجید بسجیده هیچ گفت از یکایده آوردن خوی اوست اما ازین  
 منقطع گاهی دادن نیکوست که این بحث سر بر بجم فارسی است نه بجم عربی تا مزید نمی الحقیقت این  
 آگاهی هم سر بر گرامی است زیرا که صاحب توفیق الفضل بیج را بر وزن فرج که آنرا فح است بسای عربی  
 نوشته و باز گفته است که مشهور بجم فارسی است پس صریح بظهور می پیوندد که بجم عربی هم جزو دارد  
 تبخیر بشکوفه با فزایش بای موده سطر از دو میگوید که معنی شکوفه و بهار درخت است بسم سبحان الله  
 کار از فعال گذشت در اسمانیز با نموده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرور در معنی بای فزایش



خوش بودن است فردوسی جای که شهراده اسفند یار باستم گدستم سخن است از زبان خسرو زاده میگوید  
 فرستم ترا سی زابلستان و بهنگام شگوفه گلستان و بهان شگوفه است نه لغتی دیگر بحسب ضرورت  
 شعر شگوفه را با فزایش الف و صل شگوفه نوشت چون استم و شکم که استم و شکم است و است که  
 فردوسی شگوفه را شگوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا نظم فردوسی همچنان ماند تا وی  
 حق نیست که گروه کرده محققان نحو دی کرده اند تنها یک نفس سندی اگر آبادی محل خونی برآه  
 رست کشیده است و در فرسنگ چنانگیر است و نیز در رشید بشگوفه با اول که و شبانی زده و گاه  
 مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول شگوفه را گویند فردوسی فرماید **ه** بهنگام شگوفه  
 گلستان و بردن بردن زابلستان و دوم استغفار نمودن قی کردن بود آنرا شگوفه و  
 شگوفه نیز خوانند و اینکه گفته است که کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان  
 ماند در عجم که بر غلط کاتبان قافله در قافله قرار میداد و باز اکثر جا غلط کاتبان را در کتاب برآه  
 بر زده مؤلف می نهد مگر بر قول خود اعتماد نمیدارد که آن غلط را تصحیح می انگارد و محل اعظمی میشود  
 تبیین بشننه بصم اول و فتح زای فارسی معنی جنگالی مینویسد و باز میفرماید که بفتح اول ذرای و نیز  
 بر وزن مضمضه هم آمده است **ع** او خوشین گم است کرا بر سبزی کند قطع نظر از ناشخوین  
 از ب جنگالی لید را گویند که ملیده مخفف است و همین شهرت دارد بشننه لغتی است غریب و بهند  
 اعراب مجهول برآینه و حقیقت لفظ کلام غمیتو ام کرد تا ویب سیاره لغت غریبیده است و  
 از دریافت معنی آن یکسوی گزیده است ناجا در قمر تلقین می کشیم و بر اقوال متعدده کنت معتبره  
 اگر مینمایم تا معنی لغت معین اعراب استعمال آن بصورت مختلفه در کلام هاتده خاطر نشان بدی  
 گردد و بیچاره بنمادانی خویش در خورد و مگر در بیجا بر سبزی دارم اول آنرا میگویم میگوید ملیده مخفف  
 است و همین شهرت دارد و میگوید که در کدام زبان شهرت دارد اما فارسیان بهر مثل اردو گویان  
 هند ملیده میگویند اگر فارسیان گفته اند پس سبزی را می آرد و اگر مراد از شهرت شهرت در هند است  
 پس در تحقیق لغت فارسی این را چگونه اعتبار می آرد و چرا ملیدگار را لغت در فرسنگ چنانگیر است  
 بشننه با اول مضموم شبانی زده و دون کسور در آن منقوطه مفتوح جنگالی را گویند که از آن  
 تنگ و خرا و دروغ سازند بسحاق ملیده گفته **ه** من بالم بیای بشننه زدی و گویم ارد است

[illegible]

آوردند و در مدارا فاضل نیز کوشش است و در این باره همی معنی کا بوس آورد  
 و کثافت عربی را شارت کرده است پس تنبیه دیده در آن جسته فضل می مود مع الیای تانی را  
 نگه میداری تب و بی با و بیابانی بر دینی و جویم بر دینی خویش و جویندین ریداد و مبتنت و بیم و بیار و بیاد  
 بنیائی و مبتند و بی نمک و بیوه و بیمنده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است  
 نوزده لغت قرار داد و بیاعاریدن و بیاعاغت را یا آنگاه زبان الف محذوره آورد و بود و بیجا یا خاصه  
 یای ندیده باز آورد و بنشین و بیسید و بیوسیدن و بیوکیدن از پیش خویش افزود و بیخار و  
 بیخاره را یا آنگاه فصل های فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیخار و بیخار هر دو موحده پس ازین رقم نوزده  
 است و اینجا بوحده و تحتانی باز رقم زد من میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت تا دسیب  
 در محجم مع الیای تحتانی کدام ترکیب است اگر ترکیب سی است یا را معروف بالف و لام چرا آورد و قاعده  
 تعریف را داخل فارسی چرا شمرد اگر ترکیب عربی بود تحتانی را بی الف و لام چرا گذشت و صفت موصوفه  
 بوضع مختلف یعنی باختلاف تنکیر و تعریف چگونه روا داشت مگر این ترکیب مخلوط است خنده می آید ترکیب  
 منقلب نبوده و ترکیب مخلوط اندیشیده بودم آفرین برین مجتهد در وضع لغات اجتهد و میکرد در ترکیب عبارت هم  
 طرز خود را نگذاشت و همان علم اجتهد آفرینست میگوید که از حق نباید گذشت من میگویم حق نیست چنانکه  
 نگذاشتن آن نوزده الفاظ مشهوره عبت است لکن عرض اعتراض برتر قیما آنها لغو محض است زیرا که اکثر لغات  
 اند که اینجا چنین مشهور است را هم نمیدانند و نیز ممکن است که بعضی معانی این لغات مشهوره که مخفی و غیر مشهور است  
 و صاحب برهان از آن خبر نداده باعث تحریک آنها شده باشد در تصویر نگارش صاحب برهان عبت هم  
 بخوابد بود و لغویت اعتراض مقرر ظاهر و اینکه گفته است که بیاعاریدن و بیاعاغت باصافه با باز آورد  
 است جایش در بسودن و بیبا و دین گذشت دیگر اینکه در جمیع فرهنگها مثل جاگیری و ریشیه و غیره نگذاشته  
 ما این بخاره چه خطا کرده است که در کتاب خود آورده است میگویم که چون و خوار از پیش خویش افزود نمیدانم  
 از پیش خویش افزودن را در اینجا نمی است اما لغات مذکوره را وجودی نبود صاحب برهان پیدا کرده است  
 یا از کسی از اهل زبانت نوشته است مؤلف برهان چنان نوشت و این هر دو صورت باطل است لغات مذکور را  
 و بجزویم است و در فرهنگهای دیگر هم نگاشته اند بعضی از آن در جاگیری است و بعضی در ریشیه و جیدی و  
 میوید و چند در مدارا گویند باشد غرض جمیع لغت معرّفه این تنبیه را که بطلان است و بی است اگر کسی

اسناد اساتذہ ہم موجود باید کہ کتبست زمیند و سراندر بنشینند برهان قاطع باجایه بفتح تائی علی  
و بجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد قاطع برهان میچکس بنید که از دهان این مرد چه فرو  
میریزد یا جایه بجم فارسی مع نری تعویذ باین زبانی خیال محال و آنگاه بنی بول و غایط حاشا  
مان در نشوزان و لغت گرد آوران باجایه بجم فارسی هم منسرح است و اینکه در عفس شرح دایا خانه گویند  
همان تصحیف باجایه است که شهرت یافت قاطع القاطع دانشوران نیکم میدانند که آنچه از دهنش  
رنجیده است مقرر من آنرا فرو خورده است و بگلوئی خویش فرو برده میگید که باجایه بجم فارسی است و نمیدانند  
که صاحب برهان باجایه را بجم فارسی تصریح کرده است اگر گوید کانی خویش فقط باین جم از جهت  
گویم اگر یک هم نمی انداخت بل بالای آن یک نقطه می نهاد باز چه میگفت آری از خرد است و عادت  
برگذاشتن عربی است امتیاز این و آن کردن برشت آدمی است و گاو گردوز را گوید کس که این گاو  
زنی است و بالفرض اگر بجم فارسی هم گفت گفته باشند همه میدانند که هر دو بجم را با هم بدست  
و تیر قافیه هر دو با هم روست اگر بجم فارسی هم باشد چه قباح است و قطع نظر ازین کدام کرم  
فارسی بودن آنرا منع کرده است سندی میباید و استظهار میداید و اینکه گفته است که بمعنی شرح  
است و بمعنی بول و غایط نیامده من میگویم که فی الحقیقت بول و غایط را گفته اند چنانکه در سر نه  
سیلانی است یا جایه بول و غایط است و شرح را که محل اکت نیز گفته اند و اینکه گفته است که  
یا خانه همان تصحیف باجایه است حاشا که چنین باشد چرا که در تجارت فرقه برپای نشینند فارسی خوانان  
هند نامی برای آن تراشیده یا خانه گفتند و نیز اکثر بلکه کایه یا خانه در اضلاع باین خانه نامی باشد  
لذا یا خانه نامیده اند یعنی این مکان پای خانه است همین است که بعضی هندیان فارخوان بای قاف  
با صفت هم میگویند برهان قاطع بازاج بازای هوز و جم فارسی بوزن تاراج دایه شیر سنده  
ماجر را گویند بعبی قابل و مرضه خوانند قاطع برهان بی بازاج دایه شیر سنده را که گویند  
بناج زنی را گویند که خدمت زنان دارد و کند و بچاز شکم برون آورد و در می آنرا قابله گویند و در  
هندی دایه جنای گویند و زرد شیر سنده را در عربی مرضه و در فارسی دایه و در هند دایه و  
دایه بدلی مختلط تلفظ دایه هوز و در و زمره اردو آنرا گویند بوزن بیضا  
که مراد است قاطع القاطع در دار و جهانگیر آورده است بازاج و معنی دارد اول

هاول این ناف را گویند یکم سنائی **ع** گفته من حمل زاده طبع نه بود و مژخوک را پازراج **د** دوم  
 نمغنی و این شیر سینه منصفه شیرازی گفته **ع** بنا ز مادر بام طفل بخت مراد بزرگ میکند اندر کنایه  
 پازراج **د** و اینکه گفته است که آتار وزن بنا است که مراد ف عمار باشد هاشم هاشم هاشم که چنین  
 باشد زیرا که بنا مراد ف عمار مخالف و همزه و آخر هموزن صراف و عیار است نه هموزن اما که بقصر لغت  
 آنجاست آری آتار وزن گنا که ترجمه نیکو است خواهد بود نه بر وزن بنا که مراد ف عمار است این  
 منقطه جلالت که از طفلانیکه هنوز در کنایه برورش میبایند نیم سر نمیدورین همان مثل است که آتار را  
 دانند بهدانه را برهان قاطع با سبان طارم نهم کنایه از کوبنصل است قاطع برهان جای  
 زحل فلک هفتم است نه بر فلک هشتم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثبات و ستار نشان نیست  
 زحل طارم خود را چگونه گذشت و از طارم هشتم که کرسی آنگویند جهان گذشت که با سبانی طارم نهم  
 سرفراز گشت و کنی در دیباچه میگوید که حسن ناقلمنه واضح و ما هم بشنوم که خزان بزرگ بول و برار را با جا  
 وزن شیر دهنده را پازراج و زحل با سبان طارم نهم که گفته است و اینکه گفته لغت را نام برده ایم مختصراً  
 است نه انحصار قاطع القاطع مقتضی اکثر قیاس را سبای خود را در وضع لغات و زحل میدورده  
 بجای نمیدرد و پالغز با میخورد میگوید که مقام زحل فلک هفتم است پس آنگونه گذشت که با سبانی  
 فلک هشتم چون سرفراز گشت یعنی فهمد که با سبانی را شرط نیست که اندرون خانه بیاید یا بالای بام  
 یا سبانی نماید اکثر با سبانان بر در خانه نشسته یا سبانی مینمایند و اندرون خانه و با کلام آنها  
 نمیزند مگر بچاره اندرون خانه خود نشسته یا سبانی میکنند گاهی بیرون نیامده است یا با سبانان شهر  
 میدید که در کوچه‌های گردند و با سبانی خانه‌ها بلالاهانها میکنند و مرز و با سبانی خویش از صاحب خانه  
 بلکه از ساکنین بالاها آنها میگیرند پس اگر با سبانی را اندرون خانه بودن یا بالای بام رفتن شرطی بود  
 بیرون در نشیندگان و کوچه گردان را مرز و با سبانی که میداد و با سبان لقب آنها که می نهاد و خفقان  
 در رفتن با سبان طارم نهم زحل را نزد کسی که از عقل مایه دارد و خجسته و از آنکه از عقل برکنار است  
 بخت نیست زیرا که فلک هشتم نمیزد صحیح کنی خانه و فلک نهم بجای خانه و بام خانه است و فلک هفتم  
 در روانه که چه آن گویی زحل بر در آن خانه نشسته یا در کوچه او گشته یا سبانی آن خانه مینماید و  
 حفاظت مفرماید پس با سبان فلک نهم بر آید باشد و اینکه گفته است که با جا به و پازراج و زحل را

بدین معنی بخیر و لعن بر آن که گفته است بهش انیکه هر دو لغت نخستین بالا نگاشته اند دیده باشی و بیان آنست  
 اینست که در مدارا فاضل منیکار و یا سبان علام پنجم محل را گویند در کتابش کوره دیده و لطافت و نج و در  
 گفته خود را در کن تنبیه یا در بدال اساده و یا پذیر بدال منقوطه و یا نیز برای موز با کت را در ستم  
 فصل بیست و نهم آورده تا کدام لغت صحیح است اصل انیکه یا در بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف  
 شکسته بنند و آنرا در سندی از و را گویند زاری و ذال و ذلت اینجا کار ندارد تا ذیب در ستم  
 چهارم انیکه است یا پذیر بدال منقوطه کمور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بنند تا بنفست  
 اوسته و در و کی را گوید در صفت عمارتی **س** نه یا پذیر باید ترانه ستون نه دیوار خشت و نه آهن در  
 و در سیدی هم بدال منقوطه نگاشته است و در کتب دیگر هم هست بلکه از قول جهانگیری و رشیدی که  
 اصح است که در هر دو کتاب بقید ذال منقوطه نگاشته اند سر آینه انکار از ذال ذلت است کمال و برای موز  
 هم آمده است بلکه در موی بیای ابجد نیز رقم زده است و با گفته که بیای فارسی هم آمده است و در بن  
 تنبیه از نگارنده آن چیزی دیگر رسیدن دارم ناچار منیکارم اول انیکه مبغیر باید کت را در ستم  
 بیست و نهم آورده تا کدام لغت صحیح است من میگویم اگر گفته یک است نا صحیح که ام خواهد بود و لفظ کدام ما  
 نه کدام کدام صادق خواهد فرمود و اگر گفته متعدد است باز چه گفت که یک لغت را در ستم فصل آورد  
 دوم انیکه از و را که سندی است بهر دو را در فقیه بران نامی فرشت نگاشته است منیدام ازین  
 معنی خواسته است بر آن قاطع یا الوایه بر وزن چارخایه پرستو باشد قاطع بر آن گرجا پانه  
 هموزن نتوانست بشود که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک  
 فرشت یا الوان و بالوانه بنون اسم طایر سیاه رنگ منسوب است که غیر پرستو است قاطع القاطع  
 مدعی غایب راجع انگشت مگر کاتبان نموده باشند در اصل چارخایه بود یا بالوانه بنون نیز معنی بالوان  
 آمده است چنانکه در فرشت سیدی است که بالوانه مرغی سیاه که دایم در هوا بر د چون نشیند  
 نتواند برخاست و در بعضی بالوانیه و بلوانیه سیای حلی بجای بنون یعنی پرستو آورده و صاحب  
 فرشت شکسته موافق اوست و در مدارا فاضل است که بالوانیه بیای فارسی و تازی بنده است  
 که آنرا فرشت که مذکور خواهد شد نیز گویند و در خطاط نامند و قرانک حاتر است بنده سیاه  
 سفید که در سقف خانه ها میماند و آواز بسیار میکند فقط در بخا اکثر قول پر این آورده ام که چهار

که بجا ره از در بافت معنی بالوایه محروم مانده بود و بالوانه نهشته بود در باید که بالوایه هم معنی بر سوز  
آمده نهشته اطمینان خاطر بهر سادگی تبیین در یک تفصیل یاد یاب بدال السجده و بای السجده آورد  
و در فصل دیگر بجای بای موعده و او آورد چون تبدیل بای موعده با و او در لغات با س این است  
جز اینکه یک گفت را دو جانوش خطای نیست پس در فصل سوم یاد را که بدال بود و او گفت  
که در هندی بای را گویند که عربان چل خوانند یارب این چند کدام ویرانه و غولی که این بیابانست  
که بای را در هندی با نو گویند که باگافیه تواند شد نه با و که قافیه گاه باشد آری با و بدین  
ترجمه ربع است حال اصل لغت نیست یاد یاب و یاد یاب هر دو لغت بدال السجده اول بیای موعده  
در آخر و دوم و او در زبان فارسی قدیم شست و شورا گویند و بس تا و بس منگوید  
اینکه یک گفت را دو جانوش خطای نیست و نمیداند که هر قدر تفصیل و توضیح که فرستگ را  
بست آید باید که از تحریر آن اغراض نماید درین با خطی گرفتن خطاست و باز میگوید که باید  
السجده را و او گفت و نمیداند که بواو نیز آمده است نیز این هر چه گفت از نادانی گفت گفته باشد  
این دو دوسودا بد با غش چرا پیچید و کدام غول بیابا حضورش کردید که مثل چند ویرانه صدای  
منحوس بر کشید و گفت که با و قافیه گاه و است در هندی بای را میگویند نمیداند که سندان  
این فطر را در زمان سابق همین معنی گفته اند و چنان مشهور است که طفلی که کتاب خالق را  
خوانده است او هم میداند زیرا که جناب امیر خسرو دهلوی که کتاب ذکر مکتوب بحجاب معنی  
در آن کتاب فرموده اند بیت مناهم آرزو چاکو که می آید و دست ما ته و قدم با و که می  
باید دید که با را با چاکو که هندی آرزو است قافیه کرده است و هر که و به که قدری خوانده است این  
میداند نام بر جهانیت متعرض که خالق باری را هم ندیده است و خود را تعالی صاحب جهان فهمیده  
است ربع نهی تصویر باطل زهی خیال محال هر آینه چون بد ریافت حقایق لغات فارسی  
بر دخت بی آنکه نقد حصول آن بدست آرد زبان خود را نیز فراموش ساخت و دریافت لغات نهشته  
نیز در بخت **س** زانچو روش که کفر است می آموخت و آن دست نداد و راه او رفت  
ز دست او قصد در جهانگیریت یاد و او معنی شستن و یا که کردن بود و زبان هندی بای را  
گویند بنویس بای در هند سابق با و بود حالا بر و ایام با نوشت و اکثر لغات هندی سابق



درین زمان بصورت های دیگر مستقل اند چنانکه لفظی را که سین کسور بای مجهول دارد هندی  
 از است سابق سون بوا و فون میگفتند و هر دو لفظ ادهر و ادهر که بی این سورا سورا  
 در زمان سابق آید هر دو ادهر زیادت بای معروف و و معروف بود الحال بی یاو و او گویند  
 انگار از غنی چه معنی داند و اینک گفته است که باو یاب بدل ایجاد و و او در آخر معنی شست  
 شوا آمده است و پس اینهم غلط است چنانکه باو بوا و هم بد معنی از قول صاحبان فرهنگ مثل هانگر  
 و غیره ثابت است باز در اینجا یکی لغه زد که اگر کسی قول هانگری را قبول نخواهد کرد ناچار گفته را باز  
 گفتم که اگر قول نخواهد کرد خود را از شنیدن ملامت قبالان لول خواهد کرد و خود را در نظر متعبه  
 نامقبول خواهد کرد تبئیه نگرددگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تازی بابایی بهکسیر شد  
 آورده است و آن نه لغتی است مستقل و صحیح بلکه پیرشیدن مصدر در خیال آفرید و آنرا مضارع  
 بخشید و بر آن مضارع بای زایده هم دوخت اکنون در فصل بای کار بابایی فارسی پیر شد  
 آورده و پیر شد که بای نخستین نه اصلی است نه زایده بر آئینه بحیرتم که این لغت را از که نقل کرده است  
 مگر از انانیس دیو که ذکر آن در داستان حمزه می آید آموخته باشد تا دیب اگر چه جواب این  
 تبئیه در نور دبیا ویدن و غیر آن مرقوم است مگر چونکه در اینجا از عبارت مدعی به ثبوت نمی شوند  
 که پیرشیدن نه لغتی است مستقل و نه صحیح لهذا انگار شش می رود که پیرشیدن لغت صحیح است  
 چنانکه در رشیدی است پیرشیدن و پیرشیدن بریشان کردن و پیرش و پیرش  
 بریشان کننده و امر به بریشان کردن و برین قیاس پیرشیده و پیرشیده و مانند آن است  
 گوید ع سئل بر باب را اگر دشمن بر پیرش و و شاکر بخاری مع مجلس پیرشیده همه  
 میوه خراشیده همه پس پیرشیدن مثل میبودن است چنانکه گذشت و پیرشیدن بای  
 فارسی مبدل منه پیرشید بای تازی داول است و اینک از انانیس دیو ذکر کرده است  
 خویش باظهار آورده است تبئیه پنج پنجود پنجود پنجیدن پنجیده پنجیدن پنج  
 پنجان مبین منحوس بخشیدن شیطان بخشان بشیر شریر پنجود بشین شک خنوده  
 بشین شیه بخشیدن بشین شرک بخشیدن بشین و شتام بخشیده بشین شلور چهارده لغت  
 بیک معنی در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یک فصل تحت بای لغت



لغت نوشته است گوئی بازده جابروی صفحه نشسته است کس نکالده که همین بازده فصل است پس  
 در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بمعنی هم بد معنی آورده است تا مقتضایان بران قاطع به تامل  
 فرمایند گفتار من از زشتی پنج زبان است که مشتقات را برده است، لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله  
 قافله در قافله گجا میدواند بخجین معنی با زمین هموار شدن چیز است که آنرا بزور بر زمین زده باشند و  
 بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ این است و دیگر زبان تا دیب مدعی در پنج شبهه باز  
 بکار برده است و چه نیز یکس ازها بجا آورده گاهی به نجاست بر میخورد و درمی به نخست پی میبرد و گفته  
 بوسه شیطانی شکی شبیهی می گیرد آنی بدشنام می آید و وساعتی شلوار زد آورده خبر رسوائی  
 می یزد و حق بجانب اوست که سرشته انصاف از یاد نبرده است که انجام کار لغت را بر این اطوار  
 یاد کرده است عرض حالش دیدنی است و گفتارش شنیدنی میگوید در بیان بای پهلوی بیشتر ازین  
 الفاظ بمعنی هم بد معنی آورده است من میگویم که در پنج زبان باز تازی بود که بحث با پهلوی را بلفظ  
 بلفظ هم یاد کرده است مگر کسی این را از راه برده است میفرماید که گفتار من در زشتی پنج زبان است  
 که مشتقات را تا کجا دو اندیده گوئی حاصل تنبیه نیست باقی بدان جواب اینکه مولف بران را در حقیقت  
 منظور نظر بود تمام مشتقات را وانمود تبیین در بیان بای فارسی چون نوبت بفضل ذال نخذ  
 رسید دست و پا نگردد و بر فتن را آله حصول معاند نشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی یاد  
 کشید گرفتم که در زیر فتن و بر فتن ذال عربی بجای زای هنوز منطون جمهور است از مشتقات یک  
 مصدر هر صغیر لغتی مستقل دانستن که مقل و شعور است تا دیب اولی بود میگوید که چون  
 نوبت بفضل ذال نخذ رسید و باز بر فتن را که بدین معنیست میبایست بر فتن برادر هنوز متیگارد گوئی  
 در ذال نقطه دار و از منقوطه امتیاز روا نمیدارد پس بر فتن را آله میگوید بنیادم برای چه میگوید  
 مصدر را آله تغییر کردن اگر چه نظرافت باشد خالی از حماقت نیست در نظافت به تناسب ضرورت  
 مگر حق را در همه کار معتد و ریت میگوید دوازده لغت آورد و از مشتقات یک مصدر هر صغیر را  
 لغتی دانستن میگویم اینجا جز آنکه مضمون مضمون دیگر در عالم نبود که از آموزگاری آموخت لاسول دلا  
 قوه انانیت شونده شنیده به تنگ آمدم گوئی تمام کتابانی که مضمون بر کرده است بی اثرهای  
 و این پژوهش خواجه این بهیوده گوینها بار بار چه نگارم دانسته فر میگذارد مبنیگان حج استند

و بر حقیقت حال خواهند رسید بنشین بر پشت آورد و پیرشید بر دو پا فاسی آورد و از دست  
 بای باری مع الراد بر اش برشید برشیدن برشیده در جاصل بها مصله باز بعد بعد فعلی چند  
 برش برش برش برش برشید برشیدن برشیده در شش فصل شرح کرد و از برشید که نخستین  
 است تا برشیده که انجام برشانی با دست همه در معنی متحد مادیب یارب متعرض عجب میمانند  
 که نه از جانب کارش یک اعتراض باشد است مگر بجهت یک مصنون جزئی دیگر نیاموخته است بجا  
 چه کند همین است که اندوخته است عرض اخین اعتراض را جوابی بار هم نرفته است حاجت نگارش  
 بی هم نیست و ظاهر است که بخین اعتراض از ندیان کم نیست تنبیه بری فضای در بخوان و از راد  
 بعد اگر گفت و درست گفت همانا بری فضای و بخوان کی را گویند که علم تخریجات داشته باشند  
 و بری گرفته و بری و از سرشته کم کرد و هر دو را یکی بنداشت حال آنکه در معنی این بر دو لفظ تفاوت بسیار  
 است بری زده و بری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرد لاجرم اخین کس موته  
 رنجور و مخنون و بیخود باشد بلکه با مردم درین پنج بعید و در عرف این علت را سبب گویند و بریدار  
 است که یکی از ارواح خبیثه با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بطلی گسترده و گل بر پشت اند  
 مصداق دفع دمل بر قصل دید و سر بچنداد و در آن حالت از کمونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور آن حالت اظهار  
 اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند و رنه و ایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد و مادیب میگوید  
 که مولف بریدار و بری گرفته را یکی بنداشته است و فرق در میان اینها را ندانسته است من میگویم  
 اینکس کتاب بریدان را ندیده است و اگر ندیده است معنی هر دو لغت تفهیمه است مولف بریدان در میان  
 این هر دو لفظ فرقی بسیار کرده است و به تفصیل باظهار آورده است چنانکه گفته بریدار یعنی اول  
 بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که امون گران خیر بخواند و بریدار  
 او بر قصل در آید و از ماضی و مستقبل خبر بگوید و دیوانه و مخنون را هم گفته اند و جا و مقام دیوار نیز گویند  
 و در معنی بری گفته نگاشته است که کسی را گویند که جن با وی یار شده باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی  
 و مستقبل گوید و زده پیدا کند و هر خیر که در خاطر بگذرانی و از و برسی بگوید و اگر خوابی دید یا بشی  
 آنرا فراموش کرده باشی و از و برسی جواب گوید و تغییر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و لغوی  
 او را کاتب خوانند پس فرق در میان هر دو معنی ظاهر است چرا که در معنی بریدار دختری که ای و دیوانه

و دیوانه و مجنون هم با خود است بخلاف بری گرفته که در مخی این هر دو را ما خود نموده است و  
 در کتب دیگر هم اینقدر فرق بظهور میرسد چنانکه در فرنگش بیدی است بریدار کسی که جن او را  
 گرفته باشد و نیز دختر و تنیزه که چنین بیان باشد و بری گرفته در عربی آنرا کاهن گویند انهی بر  
 همین قدر فرق است که مؤلف بر آن روا داشته و تنیک خند بهار اکثر لغات را یکی کرده است چنانکه  
 در بهار هم هست که بر نخوان و بری بند و بری ساد و بری فشای و بری گرفته آنکه جن داشته باشد و از اول  
 مغیبات خبر دهد و انقسم مردم را بتبازی کاهن خوانند و امثله با برین آورده است که نگاشتن  
 آنها از ازنی اکلام است و بریدار را جدا گانه بمعنی کاهن و دختر و تنیزه مذکور نگاشته است هر آینه  
 قیاس خیال میخاهد که بر گرفته بهر دو معنی باشد کسی که بری او را گرفته باشد و بخور کرده باشد آنرا نیز  
 گفته باشند کسی که بری را گرفته باشد و یا خود گردانیده از مغیبات خبر دهد آنرا هم اطلاق کرده باشند  
 و حق نیست که بریدار را هم قیاس همین معنی میخاهد یعنی کسیکه بری در دخول کرده بخور ساخته باشد  
 آن هم بریدار خواهد بود بمعنی دارنده بری و آنکه بری را با خود ساخته باشد آن نیز بریدار خواهد بود و مختصر آنکه این  
 که در قول بیان کنندگان مخالفت نیست نه لایق نیست که آنرا محال اعتراض اندگر آنکه اعتراض گردانند و معانی لغات  
 اختیار کردن نتوانند متعین پنده بیای فارسی کسوف بمعنی قطره آب نداشت و غلط کرد این لغت  
 بیای فارسی کسوف است بلکه بیای موحده مضموم است بنده بوزن گنده و بند بوزن گنده بنا که بوند  
 در زبندی باید که تغییر از توافق لاین است تا و یب میگوید که این لغت بیای موحده مضموم است  
 و غلط میگوید زیرا که این لغت را در اکثر کتب لغات در بحث بای ایجاد نشانی بدید نیست اما در بحث  
 بیای فارسی بالضم آورده اند و بالکس هم در بعضی نسخ مثل سرور و عمره سیلانی باین اعتراض خط است و  
 بعید از ضبط است بتعین پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و راه کم کرد در سائر  
 و هر ترجمه دلیل است و پیشتر ترجمه مقدمه تنها پیش معنی مقدمه مستقل نیست تا و یب پیش را  
 نقیض پس میگوید و غلط میگوید زیرا که تناقض اثر شرط است که اجتماع و ارتفاع متناقضین معالیه باشد  
 نه هر دو جمیع شوند و نه هر دو رفع گردند و در اینجا مرتبه ثالث که در سطح است نه پیش پس این هر دو لغتی  
 پس پیش موجود است و ارتفاع این هر دو معالیه ممکن است نه محال زیرا که احتمال است که شئی نه  
 پس از غیر باشد نه پیش بلکه برابر است که در میان و وسط است نه پس پیش پس در اینجا ارتفاع

پس پیش می‌مکن خواهد بود نه محال در بیعت این بر دور افتیض هم گفتن محض غلط خواهد بود و آری پیش  
 پس منتهی است اجتماع هر دو نامکن است و ارتفاع آن ممکن چنانکه برداشندگان علم منطقی می‌دانند است و منفی  
 ضد است نه نفیض در بیعت پس پیش را نفیض هم گفتن ناخوردنیها خوردن است و قدم راه غلط برد  
 و دیگر از راه بردن اگر کسی گوید که این اعتراض بر صاحب بران قاطع خواهد شد که او نیز در کتاب خود  
 پیش را نفیض پس گفته است خواهیم گفت که من متعرض او نیستیم او هر چه گفت گفته باشد من باید گفتناش  
 کردن نمیتوانم اما از متعرض به پرسم که او در تنبیه خود میگوید که پیش را که نفیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار  
 پس طلب جواب از صاحب نگارنده باینست و پس گوید که پیش و ترجمه مقدمه است تنها پیش معنی مقدمه  
 مستعمل نیست مدعی مقدمه را مقدمه الحیش فهمیده است که پیش و را که مرکب پیش و رو است که مرکب  
 باشد در ترجمه آن مناسبیده است مراد مولف بران از مقدمه مقدمه الحیش نیست بلکه مرادش  
 از مقدمه مقدمه سخن است چنانکه از بیانش ظاهر میشود که گفته است چنانکه گویند این پیش را از انستی  
 اراده آن باشد که این مقدمه را از انستی معنی این سخن و حکایت را از انستی و پیش معنی حکایت کردن و سخن  
 سخن آورده چنانکه پیش گویند که پیش با دشمن و امر اعرض حال مردمان میکند از می گوید  
 مروفا را طبع محمود تو آمد پیش گوید و مرسخا را دست مسعود تو آمد ترجمان از شرف مسفزه گوید  
 اگر گذشت تیغ زبانه ز میح تو و بپذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من پس عبارت مقدمه مقدمه پیش  
 نیست که پیش و ترجمه آن نموده است و در فرسند دساتیر کشوده و صریح است که رفتن را تعلق مقدمه  
 میتوان داشت که پیش پیش شکر می‌رود نه مقدمه سخن و این را پیش و نمیکویند مگر تنها الفظ پیش اطلاعات  
 کردنی است که در پیش بعضی سخن در نگارنده مقدمه نام آن می‌آید بران قاطع بیوگ  
 بهنج اولی ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی معنی عروس باشد و بعضی ثانی هم درست است قاطع بران  
 این خود عروسی است که در هر لغت حرکات ثلثه را دارد و میر و حیرت درین است که کاف فارسی در  
 آخر از کجا آورد پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی را آخر  
 غلط دیبای فارسی در اول غلط یو بای موعده مفتوح و بای تحبانی مضموم و و او معروف و روس را  
 گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین می‌است که در هندوستان بهای هوزر شهر دار و دینی  
 بهو چنانکه مابوک لفظ فارسی الاصل است در هند سجدت الف و تشدید نوزان شهرت و وزیران

و در این صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بپور ابیوگمان کرده و کاف باری را خرد و کلید  
 ناشی از فربسی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی هائی اند که این  
 قیاس غلط استنست های مختفی خود در آخر این آتم نیست که بکاف باری بدل شود کاف باری نیز نیست  
 لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر خوانند چون بیوهای مختفی در آخرند است و نشند که بغیر افزودن  
 لفظ که بالف پیوندد الحاق بای مصدر محال است کاف باری افزودن تا بیوگانی صورت پذیرفت  
 هر آینه بناید که بپور ابیوگ گویند و این کلمه را خرد و هم بنیدارند قاطع القاطع میگوید که این خود تنوی  
 اوست که در هر است حرکات ثلثه را را و امیدارد بنیندگان کتابت ثلثه میدانند که این تهست محض  
 است بجای که اهل زبان در استمال خود اختلاف حرکات وادشته اند همان صاحب ثلثه هم نگاشته است  
 نسبت اختلاف در هر لغت با او تهست است و پس میگوید وقت الحاق بای مصدر که کاف فارسی افزودند  
 تا بیوگانی صورت بدست من میگویم که اینجا بنجر غلط گوئی کاری دیگر نمیداند اگر تنها کاف فارسی خورده بود  
 بیوگی برافشد بیوگانی از کجا صورت بدست و نون از کجا آمد دیده باید چه میگوید الغرض را کثر کتب لغت  
 بیوگ بکاف فارسی و بغیر آن نیز نگارش کرده اند مگر همه بر غلط رفته اند یکی میزرای ماسکه ریحای برده است  
 چرا برود و خود را از اهل زبان شمرده است اینقدر هم نمیداند که نادیده و ناشنیده قیاس را دخل فرمودن ماه  
 خلاف پیوند است در فرنگ چنانکه گریست بیوگ یا اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف فارسی عروس باشد  
 فخر کانی است همه ساز عروسی کرده شهر و بیوگش و سیه و داماد و دیرو و زن دیرو بود  
 شایسته جوهر بیوگن بود بایسته دختر و در و خرم بیوگان و خسولان بیوگان دختران داماد  
 یوران و انتی غایت اینکه بی کاف هم آمده است چنانکه صاحب ثلثه هم در باب با مع البانگاشته است  
 فردوسی گوید **ه** بری گری بغردی خوی از خوش و خور و ننگ بیوی پس مقرر بیوگ بکاف  
 فارسی ندیده بود هر چنگ نداشت گفت بچاره معذرت نی نی بی شعور است و از طبع ناست خود  
 بیورست قوله تنقیه تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده است اشارت لفظ ثانی در یک فصل و تنزیج  
 بذال منقوط و جمعی در آخر یک فصل و تذال منقوط و او در آخر یک فصل و تده بذال منقوط و  
 و او در آخر یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو آورد و تذرو که قافیه مرو و مرو است بر  
 زبان قلمش نرفت گویی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرن پرست را اهرن

از گفتن کلمه حق میباید حقیقت نیست که تدویدال بی لفظ و تدویدال نقطه در اسمی  
است که در گرامر متکون میشود و این هر دو لغت عربی است و تدوید و معربت و است و تدوید در فارسی  
طایری را گویند که بپرسندی است و تدوید بزال منقوطه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از لغت عربی میتواند  
گفت تا و ب کس نمیکاید که ب اشعار حرکت لفظ ثانی را چه معنی است و تدوید و تدوید که از الفاظ متعدده  
است که اشعار بر حرکت لفظ ثانی خواسته است بچاره هر حرف بلفظ تعبیر کرده است نمیداند که لفظ  
دیگر است و حرف دیگر بی و سنگ حرف مفرد را کسی لفظ تکلفه باشد آری اسما و آنها را که بر کتب حرف  
است چنانکه با و جمیع غیر آن باعتبار لفظ لفظ میگویند مسمی مفرد را مثل ب و د که بدین صورت  
منقوش باشد لفظ تکلفه باشند این تحقیق دیگر است سواي تحقیق معانی لغات که جناب متوفی تحریر  
فرموده اند گوی متنبه جان خویش را راه کمی دیگر و آموخته اند طریقی دیگر اینکه و او کشیده را دیده است و  
حرکت حرف با قبل وی را تفصیله است و آن حرف بلفظ تعبیر کرده اشعار بر حرکت آن طلبیده است  
در اینجا مستحضر را بر گزیده است و مضحک را برای خود پسندیده است الحال شمار فضول را باید دید که تا بی میسر  
میگردد که این چهار اسم در چهار فصل از بهر قدر آورد و الحمد لله که بر چهار اخصار یافت و زنه میدانم که  
کتاب خواجه تمام خواهد شد و این شمار با ختم نخواهد رسید غرض هر چهار اسم را که بعضی تدریس میگوید  
غلط میگوید زیرا که مولف بر آن سه لغت را که تدوید و تدوید و تدوید است از بهر قدر آورد است و تدوید را  
که لغت چهارم است یعنی جانور سرخ رنگ بر دار که بیشتر در حمام ها و متوصفا می باشد آورده و گفته که در عربی آنرا  
این و روان گویند و معنی تدر و نیاورده است این تهمت بر مولف بر آن است بینندگان کتاب  
بر آن دیده اضااف خواهند کرد و خواهند دانست که این اهرن پرست را اهرن از لغت کلمه حق نیست  
میکند در حق کیت میگوید تدوید معرب تدر و نمیتواند است و وضع معنی نگار و مگر خود نمیداند از کجا پرست  
آرد حق نیست که تدوید و تدوید و دال ساده در اول منقوطه در دوم فارسی است و نوشته شدن آن  
در فرنگی جایگیری دلیل برین معنی است که ملاف کتاب کور لغت عربی در کتاب خود نیاورده است اما بجای  
جانور سرخ رنگ و پر دار که در حمام میباشد نوشته است و صاحب سر در لغت او آن معنی تدر و مگر خود  
و صاحبان نقل از آن کرده است و جهت تدر و معرفت آن تدوید شبیه میکند مگر نادان که ذال  
منقوطه را فارسی نمیداند و خواهی خوا بهر آن در سر سیمانی است و نیز نمیدانند و شاید که تدوید و تدوید

تدروست برهان قاطع ترا سیدن بایای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش  
 کردن باشد قاطع برهان ترا سیدن که قافیه سائیدن تواند و غلط محض محض غلط  
 اصل لغت تراویدن است و او ترا سیدن بیای موعده بر آن جهان می اندیشم که این  
 بزگوار ترائی را که لفظ نیست بمعنی زمین نمناک غرس کرده است تا ضرر دی به ترا سیدن که مصد  
 حطی مغرس است بمقتن گردیده است قاطع القاطع سیفر ماید ترا سیدن که قافیه سائیدن باشد  
 غلط محض و محض غلط بجان الله بجز غلط بیج نمیداند گوی نیست از غلط است طرفه اینکه بهی  
 غریب هر ترکیب ترا سیدن از پیش خود ترا شنیده است و گفته که ترائی را که لفظ هستی است  
 بمعنی زمین نمناک مغرس کرده است من میگویم که ترائی در سندی از بهار متعل نیست آری بعضی عوام  
 هند که از اقوام اذول اند گفته باشند و خواص لفظ تری که فارسی است در آردوی می آرند اما  
 بمعنی مطلوب که مصدر است در عربی و معنی ترجمه است نه بمعنی زمین نمناک ترائی میگویند بر گرفته  
 که عام ترائی گفته باشند بمعنی زمین نمناک که میگویند را میگویند که بمعنی مصدر است علی العموم  
 خواهی در زمین باشد خواهی در باره خواهی در عوب خواهی در شئی دیگر خصوصیت زمین نمناک  
 از کجا دیده است و از کدام کشیده است اصل مطلب نیست که ترا سیدن بیای حطی صحیح است  
 غلط گفتن آن غلط در جهانگیری ترا سیدن بیای ابجد و تراویدن و او ترا سیدن بیای حطی  
 بر سه لغت را بمعنی چکیدن آورده است و در مدار الا قاضی است تراویدن و ترا سیدن هر دو  
 بمعنی رفتن آب به بالا اندک نرم و چکیدن قوله تنبیه ترداسن راجعه معنی ستوده فاسق  
 فاجد بگمان عاصی عزم گنه کار معصیت معیوب ملوث یا رخدا گیر گنی ازین نه معنی پس نبود  
 فی فی شست لفظ مرادف به دیگر است این نهین لفظ غریب یعنی بد گمان از به راه از و در دنی  
 کجا و بد گمانی کجا تا دسیب گوید گمانی را منجمله گناه اندیشیده است که از حیطه معنی تردانی بیرون  
 کشیده است در بنوید الفضل است که ترداسن برای گناه کار و مجرم و معیوب و ملوث که ازانی الشرف  
 و در قنیه ترداسن بمعنی بد گمان است قوله تنبیه ترشد را اول لغای معض و دیگر بار بغاف  
 قرشت و موین بکاف کلم و چهارمین بار یوا و نوشت گوی خود نیز نفس مطمئنه ندارد و اصل  
 است که ترشد بغای معض بر وزن فرزند بمعنی سخنها یی اصل است باقی هم بی اصل و نحو

تا و سبب مدعی را کسی فهمانیده است که هر لغت بخیر یک صورت بصورت دیگر متعلق نیست بجهاره چرا  
که باختلاف حروف یا حرکات لغتی را بصورت دیگر در می یابد و دی ازان بر می تارد و در هر کس  
بفرایمی شتابد حیف است که کسی برگرفته او گوش نمیزد و او را از غلط گویان می شمارد و کاش  
بجهاره کتاب لغت میدید تا کاش بر سواشی نمیکشید در فرسنگ حب لکیریت ترفند ترفند با اول  
مفتوح ثانی زده و فای مفتوح یعنی تزویر و دروغ و پیوده و مکر بود حکیم سنائی است **۵** نزد  
من قبله دوست عقل و هوا بود هر چه زین دو برون همه ترفند حکیم حاضر خسرو فرماید **۵** بنده چه  
دی تخت خود را محکم کمری ز بند بر بند چون خود کنی چنانکه گویی بیدی تو بود دروغ و ترفند  
و ترکند و ترکند با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح یعنی ترفند است که مرقوم شد حکیم سوزنی  
نظم نموده **۵** خرمج تو ترکند بود هر چه نویسم کرم قلم از یافه و ترکند شکسته و ترکند و  
ترکند با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده و معنی دارد اول میوه را گویند که نخست  
رسیده باشد و آنرا نوباده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید **۵** ترونده بالیزبان هرگاه و خورا  
کی رسد زین میوه های نادره زیر کبوتری کو بر خورد و ابن عین نظم نموده **۵** میوه شیرین  
لکام دوستان زان تازه شاخ و اربی تلخی عیش دشمنان آمد دید و استخوان آزاده شاخی همچنین  
نروزه و بهم زجبت خسرو نشان آمد دید و دوم معنی ترفند و ترفند است که مرقوم شد  
انتهی کلام الفریج و در مویده الفضلاست ترفند و ترکند و ترزند کلام با یکم و سوم مفتوح همان ترفند  
که گذشت یعنی مکر و حیل و کراف و زرق و تزویر و هرزه کذا فی اشرف نامه مالک اشعر گفته است  
ترفند برون بر کند زرق و تزویر و دروغ و محال و ترکند برون بر کند مکر و حیل و تزویر و هرزه و در  
رشدیدی هم همه لغتهای مذکوره بهین معنی مع الاسف دلگاشته است و میخواند گشتن درازی کلام  
است **قوله** تبشیریه ترهات برون اهتات می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند خواه بخدا  
ترهات لغت فارسی است مرکب تره و است که لفظی است بمعنی مثل و مانند اما تره بوده و گند ناو  
انزال ترا گویند که بطریق تعفن خوردن لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز اینها طاهر  
مدعای دیگر در متن آن مضمضیت تا و سبب حیرت است که ترهات از تره و آت چنانکه ترکیب  
پذیرفته است اول اندک تره بفتح اول و تخفیف رای جمله و تشدید آن هر دو صفت بمعنی سبزی



بیمیری حروفی آمده است در ترکیب ترنات از هر دو صورت کدام صورت مأخوذ است اما از  
 مخفف هر کس است یا از شد و تفصیل این بایستی کرد و هموزن آن می بایست آورد تا صورت آن  
 مرکب محقق می‌گردد اگر نم که از شد و ترکیب پذیرفته است و هموزن آن در فارسی وجود ندارد و غیر  
 سمل که این میسر است که فتح حرف اول تره کجاست و ضم از کجا آمده و ای اینهای حرکت را که در تره است  
 بعد ترکیب با لفظ دیگری باضافت فیما بین وجود چگونه قائم ماند و چون بکاف فارسی تبدیل نشد  
 موافق قاعده مقرره چنانکه همگان و همگی و مردگانی و قطع نظر از این همه تره لفظ مفرد است و  
 آن بمعنی مانند است بعد ترکیب این سر و معنی جمع از کجا آمده و کلمات نشاط انگیز معنیش چون شد  
 النورین بر اعلاط میز صاحب هرگز نظری انداختم و به تسلیم آن می پردازم حکیم ترنات می آید  
 بمعنی کلمات نشاط انگیز نه جای نیامده است بلکه کلمات باطل و سخنانی بیپوده را گفته اند  
 که که در خاطر می‌بخشد و دل را اندوختن میسر از دشت طمی آرد و نه دل را مضطرب دارد در  
 مزارالافاضل است ترنات باضم و تشدید رای مهمل خبرهای باطل و سخنانی بیپوده **ع** ترنات  
 گوید از جهان و شادی داد **د** حدیث خصم فسانه است و ترنات محال به ظاهر است که حدیث  
 خصم نشاط انگیز و انبساط آورنده باشد بلکه حدیثی بخشد و غم و غصه می افزاید پس بر حال  
 این لغت عربیست و معنی آن سخنانی بیپوده و خرافات است و نه نگاشتن صاحبها انگیزی و  
 رشیدی این لغت را در کتاب خود هم دلیل بر این معنی که این لغت عربی است و نیز صاحب مؤلفان  
 این لغت را در کتاب خود در ذیل لغات عربی و فصل عربی درج کرده است و گفته است که ترنات  
 باضم به تشدید رای بواطل گذاشتی التاج و ظاهر است که تاج اللغات کتاب لغات عربی است  
 پس ترنات فارسی چگونه باشد و در شرفنامه است ترنات سخنانی بیپوده و خرافات حق نیست که  
 تره با اول مضموم و تشدید را عربی است بمعنی باطل چنانکه در شمس اللغات است و ترنات جمع آن پس  
 قولی معتبر است که ترنات را فارسی بر اند و بمعنی کلمات نشاط انگیز میخوار از حد ترنات باید فهمید  
 نظیر توجه نباید دید و زینهار برستی نباید گردید برهان قاطع نثرم لغت اول بر وزن غم منیع  
 گویند و آن بجای باشد علامت زمین و دیگر اول هم آمده است قاطع برهان بر نرسیده  
 راز که است از کاست حد کردن دوست دارد واجب است که در فصل اذن بازی هنوز

و در فن بازی فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشت: اینجا  
 اول بتای قرشت و زای عربی و سپس بتای قرشت و زای فارسی آورده و در هر چهار فصل  
 حرف ثانی را ساکن و انمو و لغت صحیح نثرم است بفتح تین بر وزن عدم و نثرم بتای قرشت  
 بر وزن عدم زبان از تالیس دوست قاطع القاطع نثر و هند گال میدانند که استغفار  
 بر شمار فصل زبانهان قلیل است که بتکار با گذشته است سخن درین است که نثرم بتای قرشت بر وزن  
 نثرم را نثرم بر وزن عدم میگوید و منگوید که حرف اول نثرم کدام است با موحده یا تا و مثلاً فتاک  
 یا تا و مثلاً یا فون یا یا یا استخوانی پس جمله این حروف کدام تصور باید کرد خیر من میدانم که نون خواسته  
 باشد اما بر وزن عدم چه معنی دارد و اگر برین وزن بود سند چرا نه نگاشت ولی سند چرا نگاشت  
 دیگر اینکه با وجود اظهار فتح حرف اول و ثانی نگارش هموزن چرا و اوشت گوی اعتراضهای  
 خود را که درین باب بر نولف بر زبان تسلیم نموده بود محض بوج و پا در هوا بنداشت آفرین تو چه  
 برستی گماشت غرض اگر این چنین حرکات ناشایسته که از متعرض سر سبزند از دگری فطوره سبزه  
 از خجالت و نرساری روی نمی نمود این به چه صله همین کس است که هزار جا زبان بخط میکشاید  
 روی نماید و باز جرات بنگارش اعتراض میفرماید سوم اینکه نثرم بر وزن عدم که زبان از تالیس دوست  
 گفته است در کتاب خود برای فارسی چه نوشته است و اگر برای فارسی نوشته بود این نوشته را  
 نسبت لصاحب بر زبان چرا فرموده است صاحب بر زبان برای هموزن آورده است نه برای فارسی  
 مگر این جهت را نمی گذارد و از رسوای خویش نثرم نمیدارد حق نیست که نثرم تا و قرشت بر وزن  
 نثرم و عدم است و بر وزن عدم هرگز برگزوز نه از نه از نیست هر که بر وزن عدم میگوید گوی بر جاؤ  
 متخونی پوید و مضحک خود میجوید در دارالافاضل است نثرم بفتح تا و قرشت و کسب هم و سکون را  
 بر وزن نثرم بخار نیست که چون آید بود لیکن زمین نزدیک است و ساری است **و** زمین نثرم که بد  
 روز روشن از مریه تیر و جهان نمود که تاری شب از مریه آبان و در مریه الفضلا است در کتب  
 تا و قرشت با میم نثرم بفتح و نیز بکسر آن و سکون را و منقوط بخار که مانند آبر بود و زمین نزدیک باشد  
 مثل دو ده است هو را تا نیک گرداند تا زایش صاب گویند قوله تنبیه در فصل تا و قرشت شرح الگشت  
 الهی کتاب و نکا و نکا پوی و نکا و در این چهار لغت نوشته و باز در فصل تایی فتاحی و کات

کتاب فارسی تکاب و نگا و رایا کرد و نگا بوی و نگا در نام نبرد در اصل این چهار لغت یکسان  
فارسی است یکاف عربی فوشن چه معنی دارد و گره و لغت را از آن هر چهار تکاف فارسی  
طراز بستن یعنی چه تا و میب یا رب چه علاج نایم وجه چهار سازم هر جا همین ترانه گفته را میسر  
و شرم از شنندگان نمی نماید چهار لغت آورد و در چند فصل نوشتن میگویم صد لغت آورد و هزار  
چهار نوشتن تراجه آری اگر در نگارش الفاظ و معانی آن غلط کند مرا حمت بجاست ورنه همه  
بجا و ناروست و در اینجا گار من مولف برهان را غلط فهمیدن عین خطاست چنانکه  
عقرب از فرنگ است در گشتان میدهم و اینکه میگوید که در فصل تا فوقانی و کاف فارسی  
تکاب و نگا و رایا کرد و نگا بوی و نگا در نام نبرد من میگویم نبرده باشد در نگارش مشهور  
است نگارنده را اختیار است نگار دانه نگار در هر صورت محل اعتراض نیست و اینکه گفته است  
که در اصل این چهار لغت یکاف فارسی است یکاف عربی فوشن چه معنی دارد من میگویم مفنیست  
که نادانان را آگاهی باشد که یکاف عربی هم آمده است و اینکه گفته است که و گره و دلفت را  
از آن هر چهار تکاف فارسی طراز بستن یعنی چه من میگویم که این عبارت خواه فصول است و خواه  
نگاشتن و باشی تکرار نگارش این عبارت عبت برداشتن یعنی چه زیرا که در عبارت که بالا ذکر افتد  
است یعنی در فصل تایی فوقانی و کاف فارسی تکاب و نگا و رایا کرد و نگا بوی و نگا در نام  
نبرد همین معنی مقصود است و همین حاصل مطلوب یعنی دو لغت را ازین هر چهار در فصل کاف تکاب  
و شرم زد و دود و دیگر را فرو گذاشت که ازین عبارت به نبوت میرسد و جویش نیم بالا مرقوم شد  
تکرار یک معنی محض معنی است و نگارش یک معنی در دو جا صرف لایق و حق نیست که  
در مؤید الفضل است تکاب بالفتح زبانی که در آب فرو رود و جایی بماند که افی الشرفنامه و باز  
گفته است که این لفظ مرکب است از تک و آب و تک یکاف تازی بمعنی اندک و قلیل است چنانکه در  
چنانگیزی مرقوم است لیسر تکاب یکاف تازی نیز است و یکاف فارسی هم آمده است و تکا و سد  
آن در بصورت قول معتز که هر چهار لغت یکاف فارسی است غلط بل غلط است برهان قاطع  
تن بفتح از اسکن ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و معنی  
خاموش هم است تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان و کلمه شای توضیح

سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جیره از نیست که خود از این پند و این مجز و حدین مقام  
 آورده باشند سخن درین است که تن بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعا  
 خویش میداند نمیداند که تن در اصطلاح نیست بمعنی خاموشیدن چنانکه کل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها  
 تن بمعنی خاموش و تنها کل بمعنی بیدار کجاست قاطع المقاطع گرفت بر سکون ثانی محض  
 مجزوی و نادانی ممکن است که از صاحب بیان نباشد و اگر باشد وضاحت تمام از آن خواسته باشد  
 و دانسته باشد که اکثر مردم اند که از قاعده سکون حرف دوم در کلمه ثانی آگاه نیستند منع بر  
 اظهار آن بمعنی است و اینکه گفته است جسم مقابل جوهر نمیتواند نمایند اند که جسم در اینجا عبارت  
 از جسم مطلق است و جسم مطلق خاص است و جوهر عام و خاص عام با هم متقابل است پس جسم و  
 جوهر چاق مقابل سید نمیتواند شد دیگر اینکه جوهر در اینجا از روح است که فردیت را فردان  
 بطریق مجاز که اطلاق عام و اراده خاص باشد و تقابل جسم با روح ظاهر است و نیز جسم قی است  
 از اقسام جنس که مقابل نوع باشد و جوهر قسمی است از اقسام آن یعنی جنس لا جنس است و قسم  
 با هم قسمی باشند یعنی ضد سید گرداند و تضاد را با هم تقابل است پس جسم با جوهر چگونه تقابل  
 نخواهد بود و آری مجز از این معنی غافل است و گفتار آن درین باب باطل و اینکه نگاشته است که تن را  
 بمعنی خاموش میگوید و تن زدن مفید ثبوت مدعای خویش میداند و تنها تن بمعنی خاموش نباید  
 است نمیداند که تن زدن را بمنال آوردن صحیح دلیل بر این معنی است که تن بعد از ترکیب با لفظ  
 زدن بمعنی خاموش است نه قبل از ترکیب تنها تن با این معنی است و دیگر اینکه تن زدن مرکب است  
 از تن و زدن و معنی آن خاموش شدن پس صراحتاً بظهور می پیوندد که تن بمعنی خاموش و زدن  
 بمعنی شدن خواهد بود گو بعد ترکیب باشد درین صورت اگر مؤلف بر آن تن بمعنی خاموش  
 تعبیر کرده باشد و یا در هر حال مؤلف تن را تنها قید نکرده است بلکه با آوردن مثال اشارتی  
 بر ترکیب آن فرموده فهم رسا باید تا اشاره او را در یاد برسان قاطع تو را بضم اول و ثانی مجهول  
 بر وزن حرر المبعثت زدن و یا زدن گوارا گویند که بجای اقرار خوانند قاطع بر همان حرر بفتح اول  
 است پس با لفظ که خود آنرا با اول مضمر و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود  
 و انهم از فتح حرر خبر ندارد و بر وجه قیاس کرده است که چون بضم است حرر نیز بضم اول خواهد بود

و خواهر بود یارب مقرر با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حورا هموزن آن آور دو غور  
 رسوای عربی و دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ ذره که در آخر آن بجای الف عای  
 هموزن است رخص میون بر کرد و سرود که هندی کم را زیند که در قابل بسیار است کم را در هندی  
 تهورا گویند بتای مختلط تلفظ بهای هموزن و رای فقیه هندی و الف در آخر معتقدانش  
 خواهند گفت که حرن مغل تبریزیت لفظ را بله جویس آور دو گویم در نصیبت نیز ادغای هموز  
 بجای الف عی نایب و عی بایست که این افاده را در تحت لغت تورا رقم نیز ذنا غالب شفته  
 اعراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است و نه طرز عبارت و صدرا فرد  
 وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کس از اجداد او از تیرتر آمده باشند و  
 این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هندی یک پذیرد زبان موطن اجداد را چه داند  
 نانه گار از زمره ترکان سلجوقیت و سلسله نسب من از سلطان خجرو سلطان ملک شاه سلجوقی  
 بطغرل و سلجوق که ارباب سیر و توابع آیینان را از تخمه افراسیاب لشکر تورا بن فردون  
 هموزن ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون تبرکی شهرت دارد و قول  
 چنگیز نیز از اینجا که زاده همان مرقوم و یا ترکان موطن ممسنج و منتهکل بودند و لقب این جماعت  
 در آن کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکان بود یعنی مانا تبرک همین زبان داشتند با حمله  
 سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامه سلطنت در اقلیم وسیع الفضله و اورانته  
 برانگنده شدند از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمه او هم سمرقند را بهر اقامت گردید تا  
 در عهد سلطنت شاه عالم بنیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر داده اند  
 میگفتند که همه گفتار خان ترک بود و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که عروف تهمی ترکی  
 نیز نمیدانم تا بمن گفتند چه میدانی پدر من از مرزبانان زارگان گشتو یا و را را الهه و از آن  
 بروردگان سمرقند شهر ترک میمانم مولوی دشمنی که مولد پدر یانیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد  
 زبان فارسی چگونه تواند دانست سرایه هندوستان زادگان در دانش علم فارسی پس از مناسبت  
 طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب متبع سرکان پارس است و نشود نظم و خواصی نگاه در  
 جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعت را

محضر دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زبان دانی اذ عالی است نردان دل دانا و چشم  
 بنیا بهر آن داده است که کار دانش و بنیش ازین هر دو گوهر فرا گیریم و هر چه بنگیم هر چه بنویسیم  
 دانش آنرا نه در بریم و استادی و شاگردی و برتری و مریدی نیست که تنها اعتقاد پس باشد  
 و بدین کلمه مشهور که بهرین حسن است اعتقاد من نسبت از باز پرس ایمنی روی و در  
 هرزه مشتاب که جادو شناسان بر در و ای که در راه سخن چون هزار آنگاه و دست  
 قاطع القاطع باب دین صحیفه ذکر لغات بود تحقیق حسب نسب را چون بیان آورد  
 و مغرضشوندگان محبت چرا نور خدا کند که سعادت معهود خود در دفع نگفته باشد و  
 چنانکه محمد حسین تبریزی را دکتی نام نهاده است خود را هم بر غلط فروغی نهاده باشد و شهرت  
 ترکستانی بودن خود را بنیاد نهاده باشد غیر ما را ازین چه خبری باشد کلام درین است  
 که میگوید مؤلف بر آن لفظ تورالضم اول و دوم مجهول را بر وزن حورا آورده است و در مفتوح  
 بوزن حاورا غافل است و قیاس بر حوریا لضم کرده است که حوراهم مضموم آنجا خواهد بود  
 من میگویم که رستی این قول ظاهر و هوید است همه اندکان و خوانندگان از زمان مؤلف  
 بر آن تا وقت نگارش اعتراض مقرر با یقین دانسته اند و میدانند که مولوی محمد حسین  
 تبریزی مؤلف بر آن قاطع از فتح حاورا غافل بود و نمیدانست که مفرد حور است اگر طفل  
 یا بچه خوان هم برین امر آگاهی خواهد یافت خواهد ریافت که انجمن کس را بلا علی این چنین الفاظ  
 منسوب ساختن برده غفلت بر سر خود انداختن است و بعضی که خود بر داغتن و بر صبح است که  
 کاتبان کلمه در اینجا تصرف پیدا کرده اند و حور را بجا حطی تعلیم آورده اند در اصل حور آنجا و مجبه  
 مضموم و و او مجهول مرکب از خود که ترجمه خصمت است و را که علامت مفعول است بود آخر  
 زادانی است و محضر به گمانی اگر گفته شود لفظ مفرد را هموزان مرکب چرا آورد گویم غرض از وزن است  
 و افراد و ترکیب هموزان بودن هر دو را ضرر نمی سازد و منع نمیکند و این که گفته است که توراهم گفت  
 و آن تهورا بنا و مختلط التلفظها هموزان است فقیه هندی است من میگویم که اول رای فقیه  
 هندی را چه معنی است و ای فقیه فارسی کجاست که به قید هندی فقیه را از ان متبادر داد  
 دیگر اینکه این اعتراض حسب و نگارنده پیش نیست مؤلف در کتاب بر آن تحقیق لغات هندی

هندی نمیکنند غن بود لغت هندی را حسب لهجه خود آورده است محل اعتراض براباشد و  
 همه میزنند که لهجه مغلیه خلاف لهجه هندی است قابل توجه هم نیست تا با اعتراض چه رسد و آنکه  
 گفته است که این معنی را تحت لغت تورانی هم میزدن میگویم که این هم غلط است و منش این  
 عدم توقف بر قاعده هندی نیست قاعده هندی این نیست که در اینجا الفاظ را با هم  
 بالف و اسماء اشیا و غیر آنرا به ما بینگارند اسماء انسان چنانکه بر اگا و دریا و مولا و درگا و جیانا  
 گنگا و اسماء اشیا که مکان و غیر آن باشد چنانکه سامانه و کلیانه و گوشت و پشه و دوپٹہ و انگره و  
 علی هذا القیاس پس تهر و هم باین قاعده بها نوشته است اگر کسی گوید که این قاعده کلیه نیست خیر  
 گفت که کایه نارا در کار نیست اکثریت آن کافی است برهان قاطع تو من با اول ثبانی مجهول  
 رسیده و میم مفتوح بنون زرد قصبه را گویند که صد باره ده در تحت آن باشد و جمع تو من است  
 بعضی گویند ترکیست قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن  
 تو من است آوردنی بی بیچاره این لغت را از سومانیت آورد و مجهول مینویسد و او خود کجا است  
 که مجهول صفت آن افتد دیگر صد باره ده منش فرزانگان را بر هم میزنند باره ده یعنی چه و دانست که  
 لفظ ترکیست در تحریر لغات ترکی اعراب بالحدود نوشتن رسم افتاده و او علامت ضمته و تعلق  
 و الف علامت فتح میم بر اینه تو من نویند تو من خوانند تا بمضموم و میم مفتوح و من در ترکی است  
 گویند و یوز صدر او منک با میم کمز و فون ساکن نه را را قاطع القاطع باید دید که قول صاحب  
 برهان در اینجا دلیل قطعی بر معنی است که کاتبان بی انصاف اکثر در کتاب او تقریب بجا نموده اند  
 چنانکه در اینجا نگاشته اند که تو من با اول ثبانی مجهول این عبارت محض غلط است تو من اول ثبانی  
 مجهول چه معنی دارد در اصل با اول مضموم ثبانی مجهول بود مضموم را گذاشته اند و ثبانی مجهول را گذاشته  
 اما عجیب است که مقترض بدین نگارشش اعتراض نکرد و بایه علی خود را باظهار نیارید و اگر از اینجا چشم بسته  
 در گذشته است و در پی تحقیق آن نگاشته چون بر معنی مطلع خواهر گردید البته بر خطای خود خواهد  
 و عدم نگارشش اعتراض را از تمام خواهد گردید و ما را افسوس است که بی نگارشش این اعتراض در کتابش  
 نقصان عظیم روی داد که شمار اعتراضات روی بکمی نهها میگوید گردد که این جامع عربی است که جمع آن  
 تو من است آورد و میند اند که این جمع تو من را از فارسی بودن منع نمیکند زیرا که فارسی را تو اعدا کلیه

نیست احتمال اهل زبان شرط است قومنات را جمع قومن آورده باشند و ما را بر معنی قول فرنگ  
 نگاران دلیل کافی است در سروری و نیز سندی است که قومن قصبه را گویند که صد ده  
 متعلق آن باشد و قومنات جمع است و بعضی آنرا ترکی گفته اند میگوید بخیره این لغت را از  
 سومنات آورد و مگر گفته است که از سومنات آورده باشد معنی آنکه در ظاهر است هم سبب  
 گفتار ضرورت بی مناسبت گفتن سر سر قصبه است لغت را با سومنات چسبیت سومنات بخانه  
 است و لغت نه ثبت است نه ثبت برست که با بخانه نسبت دارد و نیز سومنات تعلیم نیست که لغت را  
 بزبان اهل آن تعلیم منسوب نموده شود پس عبارت مذکور در اینجا سر و در گریه است و پس میفرماید و  
 خود کجاست که مجهول صفت آن افتد من میگویم که در زبان قومن با و مرقوم است و مقصود نیز قول  
 برهان را در عبارت خود با و افضل کرده است و باز از وجود او انکار مینماید گوئی باینانی غرض را  
 اظهار میفرماید حکیم مطلق بخیره را در شنائی دهد و ازین عرض باینی دهد من در اینجا پرسشی دارم  
 آن است که اینکه میگوید که مجهول صفت آن افتد لفظ صفت بافتادن کجا مستعمل است اگر سندی  
 نیارده اصل است و اینکه گفته است صد باره ده منش فرزانگان را برهم میزنند معنی آنکه حاصل این عبارت  
 چیست اما لفظ باره در زبان فرزانگان نیامده است یا لفظ ده عبارت نشان نیست که از  
 نگارش این دو لفظ منش فرزانگان برهم میخورد بهم میداند که باره بمعنی قطعه است صد باره ده  
 صد قطعه ده خواهد بود و منش فرزانگان را برهم خوردن چهره است غرض قول متعرض محض بجایست و اینکه  
 گفته است که قومن نسبت را گویند این هم غلط است در برابر الفاصل است من بضم تا دفع تیمم ده هزار  
 سوار را یک من میگویند کذا فی الحقه و در میوید است بمعنی ده هزار و تحقیق است که من از موافق دیار  
 بمعنی یکبار است و بمعنی بدیه یا بمعنی هزار تنگه چنانکه ده من گویند بمعنی ده هزار تنگه یا ده هزار بدیه و مطلق  
 هزار نیز و صاحب شرفنامه این لغت را در فصل ترکی آورده است از اینجا معلوم شد که لفظ من فارسی  
 الاصل است و عند البعض ترکی است ترکی گفتن آن نیز نادر است بزبان قاطع بهم پنج او  
 و ثانی و کمون نیم محض را گویند که در ترکی جنبه و ترکیه و قیامت و شجاعت و مردی  
 و دلیری و کلا در کمال و نظیر نهشته باشد و هم من مرکب از نیست و بسکون نالی هم بد معنی آمده  
 است قاطع برهان دای بر روزگار من که با کلام خوش در جلال باشد هم بهم تنها بمعنی شخص



شخص شوند مینویسد و همتن را مرکب ازین و باز بد ازین فصل بنیافصل همتن میبازد و پس  
 از آنکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بی همتا تن مینویسد و معنی سپهبدان و لشکر کش بران میفرماید  
 بندی و فرمان بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان را که محتاج بیان نیست معنی فهمید  
 بر پراگنده گویا اصرار دارد و بهم را بکون های هوز بوزن و هم نیز قیاس میکند عیاد ابا باشد تهم تنها  
 بمعنی مرد تنومند است و در بکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی همتن افاده معنی سرشکری  
 سپهبدار میکند و معنی بندی و فرمان بری خود با این همه معنی لایق سنافات کلی دارد راستی  
 اینست که تهم بفتح تین بر وزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک است که از ابدان شرع عرض نامند  
 و همتن مرکب ازین است چون بلیق در وین بن و سیم تن در نصیرت مرد قوی و بیک را همتن خوانند  
 نه تهم و سپهبدار و لشکر کش همتن چرا گفته شود با سپهبداران و لشکر کشان باشند که لاغر اندام  
 باشند با بجمه چون رستم از وی خلقت جسم بود او را همتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک است  
 قاطع القاطع این سگ دیوانه را باید دید بخواهی اینکه آن تحله لیت و آن تتر که لیت عصفی میکند  
 می لاید که تهم تنها بمعنی مرد تنومند است و نه بکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی  
 همتن افاده معنی سرشکری و سپهبدار میکند من میگویم که اگر نمیدانست لفظ تن را که مانع بود غلط  
 گفته خود را رسوا اجرا نمود لغو داشت من سادس شیطان در فرنگ جهالگیر است تهم با اول  
 ثانی مفتوح بزرگ دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی است **ه** به نزدیک شکل  
 فرستاده بود و همتا که است تهم زاده بود و هم او گوید **ه** تهم است در پهلوانی زنان  
 یگر دی فروز را ز دای دمان و همتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم خبه و زور آو و زور  
 بزرگی و دلاوری مثل همتا بود او را باین لقب لقب اختند امیر خسرو گفته **ه** یکی تن که  
 در پیش صد تن بود و اگر خود همتن بود زن بود و شرف سفره نظم نموده **ه** هم وصف  
 تو اندر لبانید یعنی هم نام تو بر بازوی مرغ همتن و در مدارا فاضل است تهم بفتح تین در  
 ابراهیمی و تجوی بی همتا در بزرگی و قیامت و همتن مرکب از است و شعر فردوسی را که در جهانگیری  
 است بسند آورده و در فرنگ رشید میگوید که تهم بفتح تین دلاور و بزرگ بی همتا و همتن لقب  
 رستم زیرا که دلاوری بی همتا بود و موروثی الفضل است تهم بفتح تین و نیز بکون دوم بی همتا بزرگی و

قامت و تهتن ازین مرکب است و در سلسله لغات است بهم بفتح تین و همتا در بزرگی و قامت در  
 عین الا فاضل بهم بهین معنی است و تهندان نیز برای تن برای خدا بنگرید که در معنی بهم و تهتن چه قدر  
 محققا از باب مؤلف بران تفاق است و شعرا را ساده بهم معانی مذکوره بران شاهد است  
 مقصود بکثرت انکار دنیا و احوال و غیر ما بدگویی از همه یک سو است بر آینه بی حیاء و بی پرواست  
 میگویند بهم بفتح تین بر وزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک است بهم است من میگویم که چون بهم را بفتح تین  
 آورد بنگارش هموزن که بهم است چرا خود را رسوا کرد مگر اعتراض خود را که درین معنی بر مؤلف  
 بران رقم زده است آنقدر بسیار و منسیا نموده که گویی زهار و دیگر از عکس خود آری حق است  
 که دروغ گویا حافظه نمیشد عیاذ بالله مشهور است که دیگر را الضیوت و خود را الضیوت الضیوت  
 آن پارسی قدیم که بهم را دران معنی عرش میگفتند از آدم علیه السلام پیشتر بوده باشد و چندان آن  
 زمان متکلم شده باشد از آدم علیه السلام تا زمان تحریر عترض کس نشنیده است و یقین است که  
 مدعی بهم نه شنیده باشد ورنه گفته خود را سند میداد ولی اظهار سند در کوی ذلت و خواری سیر  
 نمی افتاد و بقرض تسلیم حاشا که تهتن مرکب از بهم معنی عرش باشد زیرا که به تشبیه عظمت و بزرگی جنبه  
 قامت پیل و کوه و هشت فلک کافی نبود که نوبت بفلک الافلاک رسید و معنی عظمت جنبه و بزرگی  
 قامت و بهادری و غیر آن از تهتن که مرکب از بهم معنی مرقوم مؤلف بران باشد حصول نتیجه است  
 که ترکیب تهتن از بهم معنی مذکور مدعی اینجا میداری اگر بهم معنی عظمت و بزرگی جنبه و قامت و بی نهایت  
 و بهادری و غیر اینها نمی بود ممکن بود که تهتن مرکب از بهم معنی عرش باشد و هرگاه که بهم خود افاده عظمت  
 و بزرگی جنبه و غیر آن میداد چه حاجت است که آنرا بمعنی عرش عظیم گرفته تهتن را از آن ترکیب بندد  
 نام رستم نهند تهتن کسیکه تن مثل فلک الافلاک دارد و لاول و لا قوه الا بالله داد اگر آن جای نصرت  
 است کسیکه تنش مثل عرش عظیم باشد در وجود آمده است قطع نظر از فوج انسان در حیوانات  
 جنات بهم بقصونی آید اگر گویند با لفظ است نه ایم گفت که برای مبالغه پیل و کوه و دیگر افلاک پس  
 نبود که عرش عظیم را اراده نمود و از اقوال محققان است گویند گاهی گزیده جاده کج روی بود و در  
 مضحکه بره ی خود نمود و اینک گفته است که تهتن بمعنی سپهر اولش که مشهور اندند چرا که لشکر گران  
 اکثر لغز میباشند من میگویم که در معنی لشکر تهتن عبارت از بهادر و بی همتا در بهادری است چنانکه

چنانکه از کتب فرهنگ ثبت رسیده است و لاغری سنانی آن نیز تیر میگردید زید اسد است نه  
 باین معنی که پنجه دوم دارد بل باین معنی که شجاع و بهادر است پس تیرم و تهنن لفظا مل بسکون تانی  
 هم در جمیع معانی مذکور مناسب برهان صحیح واضح است و اعراضی معنی بل قطع برهان قاطع  
 تیزی بکسر اول ثالث سکون تانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد از آن عربی نژادان فارسی  
 دانان باشند قاطع برهان نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی  
 دانان طرز تحریر کدامی کشور است نشان داد اگر گویند یا نشان داد اگر ان جمع در موصوف کافعی  
 است و اعاده و صفت ناقص است دلسته شد که نه بذات خود تیر نیست و نه نشانه ساری  
 حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی یا بند آری مراد عربی نازی است و تیزی مال  
 آن و این لفظ جز بصورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنران نگذرد و در صورت اماله  
 همان معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نگیرد قاطع القاطع برهان شور  
 مدعی خنده می آید میگوید که نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان  
 بگر کتاب برهان که در مطالعه دارد مؤلف آن کتاب اقبل خود رقم زده پیش فرستاده است که  
 اعراض بر تبدیل صورت لفظ میکند نمیداند که این عبارت از مؤلف برهان زنهان نیست که  
 از عقل بهره دارد بالیقین میداند که کسی از نادانان هند این عبارت را بطرز خشنیه بر حاشیه کتاب  
 برهان مرقوم کرده است کاتبان بی انصاف از مؤلف برهان تصور دیده داخل متن نموده اند و ظم  
 صریح فرموده اند اعراض بر معنی محض سمیعیه است و اعراض از نگارشش مجیب بر یا سراسر نادان  
 عاقل را باید که اول مرتبه گویند در باید و یا ده نشاند این عبارت کجا و محمد حسین تبریزی کجا اگر از عقل  
 ابجد خوان هم استفسار کنند که این عبارت از کسیت هرگز و زنهان نخواهد گفت که از مولف برهان است  
 بلکه هرگاه خواهد شنید از کاتبش بیرون خواهد کشید حرام معترض این دانش و فرزانی چه دید که ایراد  
 از مولف برهان فهمید و نگارش اعراض پیوده فرموده تصنیف اوقات خود در گرد و مضحک بر خویش  
 پسندید همه میداند که این چنین کلمات بی حاصل را به تحریر آوردن خود را نادانی شهره آفاق کردن  
 است حیا نشافیت تیزی بکسر اول ثالث و سکون تانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و پس  
 میگوید نه بذات خود تیر نیست من میگویم که چنانکه خود بالذات ترکی نیست میداند که او هم در کتب

تبریزی بنامند و نمیدانند که فرزندش علی حسن هم بذات خود تبریزیست و عمر شانزده سالگی از تبریز  
 بهند آمده اگر دیدنی است در تذکره روضه الحین که جامع آن طایفه است اینجا نیست به بند میگویی  
 خاشاکه تیزی بمعنی عربی باشد مرادف عربی تازی است و تیزی اما که آن مگر بعد از امانه منعی لغت  
 در گون میگردد که تازی را بمعنی عربی گفت و از تیزی را بمعنی امانه گفت اگر تازی بمعنی عربی است  
 تیزی نیز بمعنی عربی خواهد بود و اگر تیزی را بمعنی امانه گفت باید که نشان بدید و اینکه گفته است  
 که این اصطلاح از منبر و رعایت قافیه بر زبان کلک خنجران نمیکرد من میگویم که این نیز  
 گمان نیست بی اصل محض هرگز و راستی نیارد بی ضرورت رعایت قافیه هم اند است و چهار نگاری  
 است تیزی با اول کسور و باء مجهول و دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند و باء  
 است تازی را نامند خصوصاً آخیزه و نظم نموده **س** جنبش تیزی سواران دلیله لزره می کنند  
 در اندام شیرین دوم زنجبیل باشد پس در شعر مذکور با آوردن تیزی کدام رعایت قافیه منظور است  
 هر آینه مقرر من کلام ساخته اندیده است لهذا بانکار بمعنی وارسیده است تنبیه تیغ دود  
 می نویسد و از آن تیغ دراز میخوابد و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دوست  
 این کلمه را در پایان نگارش منبیکار و خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم متنی که در  
 درازی باندازه دودست باشد کجا ساخته اند بیچاره بخود داناست و نه آموزگار و دارد  
 و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویش آوده است تیغ دودستی آنرا گویند که چون منبیکار  
 گوی پذیرد و دوش کور هم افتند و از آن نیر و مند دلا و رعنان تگاو و بدندان گیرند و بهر ده  
 دست تیغ زنند چنانکه در سنجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد  
 از آنجا که تیغ زنی کار دست است اهل عرب طاهر را و ایمینین میگفتند یعنی از بسیار نیز کار  
 یمن میگوید و دیگر تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند  
 تا ویب مشتاقان تحقیق لغات را خرده باد که واضح لغات فارسی از خاک هند سر آورده  
 است و کتب محققان عهد قدیم را منسوخ کرده است قیاس به اساس خود را موجد ترکیب لغات  
 می شمارد و از دانشگان شرم نمیدارد میگوید که از عهد آدم تا این دم متنی که در درازی باندازه  
 دودست باشد کجا ساخته اند بیچاره معنی دست از سر انگشت تا کف فهمیده است که بر انگار

بر آنکار ساخت تیغ دودستی تنیده است عمید اند که در اصطلاح مساحان اندازه است از انگشت  
 تا پنج است و همین مقدار دست را در شرح شریفه دراع میگویند چنانکه مشهور است و باین  
 مقدار دست تیغهای دودستی هزاران هزار ساخته اند بلکه درین زمان هم اکثر تیغها باین مقدار  
 دودست موجود است پیش فقیر هم قبل از ایام عدرباخت و ایت موجود بود باین دست  
 ورنه میخواندیم و شیکش میبردیم و دریدارالا فاضل است که دراز شمشیر کبابه از تیغ زن  
 چالاک است پس شارب همین شمشیر دراز است که دودستی باشد نیکار دکه نه خرد و نااست و نه  
 آموزگاری را در و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح باخوشن آوده است من میگویم که این همه عرض  
 حال خرد نموده است و اظهار واقعی فرموده است زیرا که اگر خود داند می بود اعتراض بجای نمی نمود  
 و اگر آموزگاری می داشت بی مشورت آن این اعتراض چرا می گاشته و اگر طبع سلیم می بود زنهار  
 یاده گویهای نمی نمود میگوید تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه بیکار گرمی پذیرد و دوشگر  
 در هم فتنند جو اندازان نیز دند دلاور عنان لگا و در بندان گیرند و بهر دودست تیغ زنند من  
 میگویم از نیکس باید پرسید که عنان لگا و در بندان گیرند و بهر دودست تیغ زنند معنی این عبارت  
 چیست آیا این معنی است که عنان را بندان گرفته همان یک تیغ را بهر دودست میگیرند و میزنند  
 یا اینکه یک تیغ بدست راست و تیغ دیگر بدست چپ گرفته هر دو تیغ را بهر دودست میزنند یا  
 حاصل اینست که یک دست بسبب کثرت تیغ زنی نیست و زبون میگرد و همان تیغ را در دست  
 دیگر گرفته میزنند پس در هر سه صورت عبارت منقوض بوجه و بادهو است زیرا که اگر مقصود  
 از معنی اولی است یعنی یک تیغ را بهر دودست گرفته میزنند در صورت عبارت لاحق یعنی دو  
 تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ را بهر دودست بر جا فور تموند زنند بمعنی محض  
 خواهد بود که از عبارت سابق هم حاصل همین معنی است که یک تیغ را بهر دودست زنند اگر  
 گفته شود که در اینجا قید جا فور تموند است و این عبارت از جا انداز غیر انسان باشد گویم این  
 خرافات بر خرافات است زیرا که اگر یک تیغ را بهر دودست گرفته بر انسان خواهد زد و دودستی  
 نخواهند گفت و توجیح بلامرج روا خواهند داشت بلکه قید تموند هم حجابست زیرا که اگر بر جانور  
 غیر تموند یعنی بهر دودست خواهند زد و دودستی نخواهند گفت هر حال ازین بر دو عبارت

سابق و لاحق یکی را منسوخ باید کرد تا معنی تیغ دو دوستی معنی اندک و درست و درست آید و اگر  
 معنی ثانی مراد باشد یعنی یک تیغ را یک دست و دیگر بدست دیگر گرفته میزنند پس این معنی منسوخ  
 معنی تیغ دو دوستی خواهد بود زیرا که در ترکیب تیغ دو دوستی لفظ تیغ مفرد است معنیش اینست  
 یک تیغ که آنرا هر دو دست زنند این معنی است که چند تیغ را بدو دست زنند چنانکه اگر یک  
 لقمه نان بر است و اگر معنی ثالث خواسته است یعنی یک دست از کثرت تیغ زنی است  
 زبون شود و همان تیغ را بدست دیگر گرفته میزنند پس این عبارت که همان لگا و بدندان  
 گیرند محض سجا خواهد بود چرا که دست از کار تیغ زنی در مانده است نه از همان گیری اینقدر  
 بیکار ننشسته است که همان لگا و هم گرفتن نمیتواند در مصیبت عبارت معترض نفوس چند است  
 بمعنی که از بدنش بجز صداع هیچ حصول نمی آید و آنیکه ظاهر را عیب ذوالیمین میگفتند  
 در معنی رفرت فهمید یعنی ظاهر مردی بود شجاع هر گاه که یک دست او از بسیاری تیغ زنی  
 مانده و زبون میگشت شمشیر دست دیگر گرفته یکسان میزد و هیچ فرق بین دیدار ظهوری بر پوست  
 از چپته او را ذوالیمین میگفتند که دست چپ او هم کار دست راست میکرد و ظاهر است که اگر او را  
 با معنی ذوالیمین گفته باشند که یک شمشیر بدو دست گرفته میزد پس این معنی خصوصیت لطاهر  
 نمیدارد از هر کس میتواند شد چنانکه معترض خود قابل این معنی است یعنی در گرمی هنگامه بیکار مردان بهادر  
 همان بدندان میگردد تیغ دو دوستی میزنند کوهایی سخن تیغ دو دوستی و معنی دارد اول آنیکه تیغ  
 بدو دست گرفته زنند اما نه تنها بر جانور نموند چنانکه مدعی گمان کرده است بلکه عام است جانور باشد  
 یا انسان لاغرا باشد یا تنومند خصوصیتی ندارد و دیگر شمشیر دراز را گویند چنانکه از اقوال اهل لغت و  
 اصطلاح به ثبوت میرسد در مدارا فاضل است تیغ دو دستی کنایه از جنگ قرصیت و نیز نوعی است از  
 تیغهای دراز امیر خسرو است **۵** ملک میراث نیابد کسی تا نزد تیغ دو دستی بسی + و در  
 موبد الفضلاست تیغ دو دستی عبارت از جهاد قرصیت و نیز از آن تیغ که دراز بمقدار دو دست باشد  
 ای دو دراع و دیوار محرم است تیغ دو دستی عبارت از تیغی است که هر دو دست بعوت تمام زنند  
 چنانکه در هند و سنان بر جز رنگ میزنند و در طحقات آورده تیغ دو دستی تیغی که در درازی مقدار  
 دو دست یعنی دو دراع باشد نظامی است **۵** یکی آنکه با شیری آید بخجک + دو دستی

دوستی زنیغ بر روی رنگ + وزنگ دی بجا یعنی مال و زهرت و نیز در لطافت است در مع دو سوا  
زدن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدنست فطرت سه چو سان زد دست نگار تو جان تو کم  
بر دو بفرق دل مژه این تیغ را دوستی زد + و تیغ دو دست و تیغ دو دست هم بهین معنی است  
ملاوختی سه قلب سیه است بیک حلقه شکسته + باغ نه بگو تا نزد تیغ دو دست + مرصع است  
تیغ دو دست گر زنده خاچشم روشم + شعله من می کشد دشته انتقام را + کس نگوید که  
به تحریر یعنی از لغته معانی و اسناد آن که خارج از بحث است کاغذ و سیاهی را ضایع کرده است  
زیرا که مقصود از ارقام بمعنی تحقیق کلی است و پس بر همان قاطع ثبغ بضم اول و سکون غین  
نقطه در فارسی بت را گویند قاطع بر همان ناز منته مانند ذال معجم نیست که شرف الدین علی  
نیروی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است همه بر آن متفق اند که ناز منته در  
فارسی نیست ثبغ لغت فارسی چه گونه خواهد بود همان ثبغ فاعل سغفص در فارسی بت را گویند  
قاطع القاطع اول اینکه این اقراض بر صاحب بر آن زنهار نیست بزنگار دکان کتبه دیگر  
است که مؤلف بر آن نقل آنهاست این را نسبت بمؤلف بر آن کردن محض سجااست و  
سراسر نارا و دیگر اینکه فی الحقیقت عند التحقيق من و تو ناز منته در فارسی بالاتفاق نایده است  
اگر احتمال است که متاخران فارس با خطاط عربان آورده باشند و لغتی جدید باشد منته اعدا است  
کرده باشند چنانکه چند کلمه در کلام فارسیان یافته می شود بعضی از آنها تبریست و بعضی با افراد  
چنانکه نازنا گرونا گستر و غیره که بعد تبریست فارسی استعمال است و با افراد چنانکه در مویذ الفضلا در  
فصل فارسی آورده است تنگوش با لغت با کاف فارسی و و او نیز فارسی علمیه از رومیان صورت  
گرمی و آن لغتی است در تنگوش بتا و فرشت و جای دیگر در فصل فارسی نوشته است چنگل فو بی شعا  
اعراب بدین صورت گفته که داروی است که هندش کیلر آیینگی گویند و بجای دیگر نیز در فصل فارسی  
نگاشته است نور موی سرخ و سپید را گویند و بتا زینش المی خوانند پس ثبغ هم ازین قبیل باشند و در  
برار الا فاضل هم از لغات مذکوره آشنائی است نگاشتن آن بدرازی کلام می کشید بعد از ترک آن گفتیم  
پس در ریضوت مقرر است اینجا نیز که نمیدانیم باید گفت تبئیه در فصل سابقه از تنگاشتن  
صورت مسخ کرد چون نوبت فصل ناز منته رسید و لغته کمی در دفعه ثبغ و از تنگاشتن که آن نیز غلط بود

سر بر نه کرد و تنگ نوشت حال آنکه نبودن تا شخذه پهلوی سیاه من کافیاری در عربی را در  
 مسلمات جمهوریت هر آنکه این لغت را نه پاری توان بداشت نه تازی غلط میگویم و در زمان  
 گفتار را غلط خواهند بدست بدست لغات منقوله این بزرگوار با و لا بدطنی زبان و پسی مانند که یک  
 بلکه خود آن زن را بنده نیز نداند که این از لطفه کیست و آن از تحم کدام کس هم از آن لغات  
 است تنگ شاذ عربی و کافی عجیبی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم مانا بود و مجهول الایست  
 تا و یب من میگویم که اینقدر در از نفسی مصدر بودن خود را بفضول گوئی و استغوت  
 و جواب به منت که در فصل سابق نوشت و نیز در فصل از تنگ مرقوم گشت اما این زن بروی  
 که مقرر ضعیفان آورده است معلوم نیست که کدام منفعت را از آن اراده کرده است خیر چیزی  
 خواسته باشد من این میپرسم که اینکه میگوید که از آن لغات تنگ شاذ عربی و کافی عجیبی  
 نه از عجم است نه از عرب است پس از لغات که تنگ را منجمله آنها شمرده است دگفته از آن لغات است  
 تنگ کجا هستند زنی از آنها باید داد و این عمار با اظهار وجود آنها باید کشا و میبایست گفت  
 که از آن لغات است تنگ که چنین و چنان از آن لغات چه معنی دارد و مثلاً از لفظ آن  
 کدام لغات را می شمارد و این نیز ترویش میگویم که تنگ را چه مجهول الایست تشبیه او در مجهول  
 الایست برای کدام ساعت نهاد گوئی در ذم خود قرار داده است که زن مجهول الایست کس زن  
 را بنده اش نیز میداند که این لطفه کیست و از تحم کدام کس است در اینجا نیز میبایست گفت  
 که مانا بود مجهول الایست تا مرد و زن هر دو را شامل میشد پس تخصیص مرد معنی است و محض  
 لایعنی قوله تبلیه چند از فصل جیم عربی آورد و باز در فصل خیم فارسی که کرد و در حقیقت که معنی  
 ششونهای لینی نوشت است گام فراخ ترزد و حقیقت و حقیقت و حقیقت بجای موصود نون  
 لیه صورت در فصل جیم عربی مع العین نگاشت و حقیقت و حقیقت و حقیقت بدین سر  
 هیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شنش جهت از پراکنده گوئی دم نزد مادیب باز خدایا  
 ازین پراکنده گویا چه بلای زده است که خود پراکنده گوئی میازد و دیگر بر البصفت خود  
 موصوفه میازد و منکار د و یک فصل خدین آورده است و در فصل دیگر خیار ذکر کرده  
 است و معنی که بدید که حاصل این نگارش چیست مگر نالیش پراکنده گوئیست عجب اینکه میگوید



میگوید خوشه‌های معنی تو شک خوشه‌های را تو شک که میگوید آری تنها بدلی تو شک است خوشه  
 که اندرون آن بر می‌کشد مثل مینو و غیر آن و اگر تنها‌هایی را معنی تو شک آورده است پس چرا اشارت بخوبی  
 نکرده است غرض لغات مذکور به جمیع صور مسطور در کتب دیگر مثل فرهنگ و جواهری و رشیدی و مدار و غیره  
 و شمس‌اللغات و معین‌الافاضل و غیر اینها موجود است اگر دیدنی است بمطالعه کتب مذکوره رجوع نماید و در قتر  
 بمعنی خود را آب برد فرماید برهان قاطع جگر بر وزن شکر گرد و خاک را گویند و زبان علمی هند نیز  
 همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی هند ما نمیدانیم که در آن باره سخن برانیم این خود می‌شنویم که  
 بادشاه گردانگیر را در عرف اهل هند چه گویند بحکم خطط التلفظ بهای هوزد کاف عربی مشدود بر  
 نقبله هندی عربی در قصیده مدح کشمیر میفرماید این باد که در هند گرد آید جگر آید و این همان جگر  
 است که بتغییر لجه در کلام خود آورده است خاشاک لغت باری اناصل باشد قاطع القاطع صاحب  
 برهان جگر را در بحث جیم بازی با کاف عربی نگاشته است منقوض در قول برهان که در کتاب خود آورده  
 بر کاف لغت مذکور و مرکز چرا گذاشته است میدانم نگاشته است آری است و درم دروغ‌گوئی پیراسته  
 طره اینکه غلط فحشیان کتاب برهان را بر این اندیشی نگاشته است و از دزدی که آئین قدیم است  
 نه اندیشیده مضمون اعتراض آن را بنام خود نگاشته است و علم افتخار خویش افزوده است و گفته که  
 زبان علمی هند ما نمیدانیم من میگویم که جناب را حاجت نگارش این اعتراض چه بود محشیان خود نگاشته اند  
 بلکه باین قول مؤلف منطبقه نموده اند چنانکه در برهان منطبقه کلکته موجود است و آن این است اکنون موجب  
 ادعای صاحب برهان بکتب لغات زبان علمی اهل هند که مراد از آن سنسکرت است و ما بران این زبان  
 رجوع آورده شد هرگز قول مصنف رد بجای نبرد و صلش دریافت نگردید انهی غرض نگاشته‌گان حاشیه  
 کرد اب نادانی افتاده بودند و کتابکشان را فریب داده بودند مدعی برهان بکل ولای رسوائی سر بآیا  
 فرو رفته است که گفته که از بار گرفته است و خود را به خندنگ طاعت دزدی سفته است درمی یابد که در  
 برهان زبان عامی هند نگاشته بود کتابکشان هموار و کیلی نویس را بکار عاراً متصل می‌بد می‌بویست  
 علمی نگاشت عامی بود علمی پس کتابک یا کاپی نویس بد می‌بویست لغزش کرده است و بخردان نه آموزه را  
 از راه برده است که علمی از عامی فرق کردن نمیدانند و حق را از باطل جدا کردن نمیتوانند عرض نشاء  
 این اعتراض علمی بزنگارش زبان عامی است و اینها زخامی است میگوید ای نقبله هندی من

در اینجا بقیه بر پیشی دارم که رای فقهیه فارسی یا عربی هم میباشد که قید سندی بر هر فقهیه افزوده  
است دیده باید چه بگوید و اینکه گفته است که جهک را فارسیان بتغیر لهجه جهک آورده اند درست گفته و  
مصرع عربی بسند آورده خیر باشد اما باز بطراعت را صحرای لایه جاشا که این لغت فارسی الاصل باشد  
نمی فهمد که مؤلف بر آن آنرا فارسی الاصل کجا قرار داده است و کی بفارسی الاصل بودن آن عیان می  
بنیاد نهاده است همین است که در میان لهجه سندی و فارسی فرق نگرفته و گفته که در سندی جهک است  
و فارسیان جهک میگویند برای اینکه او خود مثل تبریزی بود جهک را نمیدانست که قه قی میگردید و هر دو را  
بصورت جدا گانه مینوشت و حسب لهجه او هر دو را یکصورت است بر همان قاطع جهک را به وزن کاف  
رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند قاطع بر همان در فصل جیم مع الدال جهک را و سپس  
در فصل مع الالف فارسی جهک را نوشته و اینجا که فصل جیم بالام است جهک را به وزن کاف را مینویسد  
عقل فتوی میدهد که یکصورت است ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط هرگز غلط از صحیح در مقدار افزونست  
حق تحقیق آن جهک را به جیم عربی مضموم بر وزن یشتاره یعنی رایهای مختلف آمده است و باقی همه هم و  
و سواش و گمان و قیاس قاطع القاطع اثر از گفتار مدعی مظهر میرسد که هر لغت و معنی خود بجز یک  
صورت بصورت دیگر تبدیل حروف یا تغییر حرکات نمی آید بسیار جا آوردن صور مختلفه بده است و  
سخت آورده است مگر بدین سناد اساتذہ الزام نیاورده است طریقه اینکه خود هم با بدالی حروف بعضی را بعضی  
قابل جناس گفته است از وند مبدل آن الوند و باز الکا میناید این از همان قبیل است اکثر خود بعد اظهار  
حرکات حروف لغات هموزن می آرد و دیگر از مانع میکند و ازین امر باز میدارد و دهن رسوائی آرد  
نمیگذارد قصه کوتاه در جهانگیریت جهک را با اول مفتوح بتانی زده یکصورت عجمی رایهای مختلف را  
گویند و استاد است **ه** زرای نکو کار گردد کام و زجه کار گردد سر سرتابه و در فصل جیم با کاف  
آورده است جهک را با اول مضموم رایهای مختلف باشد آنرا جهک را و جهک را نیز گویند مولوی  
معنوی فرماید **ه** خلق زجه ای عصیت و بر راه قتاده چون عصا ره هر چند شدست خون  
جهک زان **ه** جستند دین ره جهک را **ه** پس حق بجانب مؤلف بر دانست و عاقد بخیر و نادر است  
قول که بتدیه جمار بفتح اول بتانی مشد باله کشیده و تموزین رای قرشت مینویسد و معنی دخت  
خرا معنی آن زن می باشد و شیخ الفخری آن می آرد ما ما این لفظ را پارسی می دانند و از این

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الاخر نیست این تنوین حرف آخر امر است از مخطوط  
 مضحکه آنسور یافته عربی است یا اختراع این ساده لوح تنادیب باید دید مدعی در بیان معنی این لغت  
 چه فریب میدهد میگردد ششم النسخه عربی آن می آرد تا کسی گمان نبرد که مؤلف برهان آن لغت را قانع  
 دانسته است و عربی آن ششم النسخه آورده است و عاقل که چنین باشد و صاحب برهان آن لغت را  
 فارسی گفته باشد آری میگوید که جابر بفتح اول فانی مثلاً بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز  
 درخت خرما باشد و آنرا سه خرما و دل خرما هم گویند حاصل نیست که تقسیم این لغت در زبان فارسی  
 مغز درخت خرماست و مغز درخت خرما را سه خرما و دل خرما هم گویند این معنی است که این لغت خود فارسی  
 است چنانکه از عبارتش ظاهر است و اینکه گفته است که عربان ششم النسخه خوانند یعنی اهل عرب تفسیر و  
 توضیح این لغت ششم النسخه می آرند نه اینکه عربی آن ششم النسخه است و آن لغت عربی نیست چنانکه  
 مدعی گمان برده و عربی آن ششم النسخه آورده اینقدر هست که نه بفارسی بودن آن آگاهی داده است  
 نه عربی بودن آنرا لب باظهار کثرت ده است ظاهر آن نگارش تنوین دانسته باشد که اشعار عربی  
 نمودن آن مضطرب است زیرا که اظهار تنوین خود دلیل بر معنی است که این لغت عربی خواهد بود و گویند  
 که لغت را تنوین حرف خواهد خواند و باز گمان فارسی بودن آن خواهد ماند دیگر اینکه طریزان هر یک  
 جدا گانه می باشد چه ضرورت است که اظهار مطلب خود و عبارت مقتضی نماید و به آئین بیان اول لب  
 کتاب او نمیدانست که کتاب ما را فارسی بخواند و عربی بفهمد خواهد دید و سحر و کینه خواهد کشید  
 و فی الحقیقت این لغت عربی است بهین معنی چنانکه در رشیدی عربی و صراح که کتابی است در  
 لغات عربی موجود است هر گرا دیدن است کتابهای مذکور را به مبذ و اینکه گفته است این تنوین  
 حرف آخر امر است از مخطوط آنسور را تم را بخدمت مقرر التماس است که این تنوین مخطوط است  
 نه مضحکه اشارت بر عربی بودن لغت مذکور است لیکن با وصف نگارش تنوین حرف آخر گمان  
 کردن که مؤلف این لغت را فارسی اندیشیده است این معنی را چه ام است بهر آئینه نه مخطوط است  
 مضحکه متحرک است و پس برهان قاطع حیدر بادال بجد بره زن خنجر سلامی است که آنرا در  
 هند و سیان گمار گویند بر وزن قطار و اصل آن خنجر در است یعنی چلو شکاف بهندی زن  
 عزرائیل قاطع برهان سخن نهانزه دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند

و جام نشا طبریکه گر بمانید هر که از من نیز غمزه ترست چون بفهمیدن معنی این عبارت دانند  
 به بنیم که میگویند بی اختیار خندد و جبر را اسم کنایه قرار میدهند و کنایه را بتای قرشت میگذارند گویی  
 از بودن تا نقد خبر ندارد و نیز اینقدری اندیش که کنایه نقد هندی حربه دیگر است و  
 جبر حربه دیگر آنرا هستی دیگر است و این را صورتی دیگر مخطط آخر آن که جبر را بدل ایج در  
 قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدل مخطط التلفظ بهای هوزیوسه  
 یعنی جبر بر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست یعنی بهلوشگا جنب  
 عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان در  
 دانند فارسی ام حربه اختراعی مرکب از بازی و بهلومی چگونه نهاده باشند بعد از رفع دفعه  
 ایلاوس میگوید که هندی یعنی دندان عزرائیل یا رب آن اصل که جنب در یعنی بهلوشگا نشان  
 میداد کج رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه است فرع آن اصل است یا خود ضلی و ضعیفی دیگر است  
 درین حکایت خود جز اینقدری پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر در بدل  
 مخطط التلفظ که در هندی صیغه امر است یعنی دندان نیز آمده باشد جبر را دندان عزرائیل خوان  
 گفت ورنه این نیز منجمله بیانات خواهد بود قاطع القاطع او میفرماید سخن چهار دعوت کنیم  
 بر خوان دعوت صلایمید هم نگوید و جام نشا طبریکه گر بمانید و من در اینجا عبارت آریان و  
 معنی آشنایان را میطلبیم تا بی ربطی عبارت معترض را بیند و معنی آنرا قرین صدق نکریند و دریا بند  
 بر خوان دعوت صلایمید هم نگوید که جام بمانید بر خوان طعام میخورند یا جام میاشند و بعد خوردن  
 طعام یا اول آن اگر کشد کشیده باشند بی طعام بر خوان نشستن و جام میخورن یعنی چه برای خوردن  
 جام در بزم میطلبند خوان را بی طعام چرا پیش کشید طرفه اینکه لفظ صلایمید نیکه خصوصیت طلب  
 خوردن طعام دارد پس چنانکه طعام را اثر هم نباشد خوان و صلایمید چرا نگارد اگر کسی خواهد گفت  
 بیچاره از سر فلاکت است بخوراندن طعام انداختن اول خواهم خندید و باز خواهم گفت که اگر  
 استغراض طعام داشت خوان را خالی پیش همانان چرا گذاشت و مضحکه برای خود چرا روا داشت غرض  
 عبارت معترض در اینجا عین تسخر است هر که خواهد دید خواهد خندید و نشا ط خواهد گزید میفرماید که جبر  
 اسم کنایه را میسازد و کنایه را تا قرشت میگذارند و من میگویم که جبر اسم کنایه تمام اقلیم بند

هند مشهورست و از نظم کثیران هند که آنرا دهر میگویند همین به ثبوت میرسد و نگارنده گنگا  
 فرشت حسب آنچه مؤلف است اگر نگاشت نگاشته باشد ما من از حواصیل خبر و منشی دارم که اینک  
 میفرمایند گنگا رتبا رفقیکه هندی گنگا رفقیکه اگر هم باشد که تیره هندی را افزوده اند و هر دور  
 از یکدیگر ممتاز فرموده اند خیر فرموده شد ای که ارشاد است که گنگا رتبا دیگر است و هر حربه دیگر آنرا  
 یعنی دیگر است و این را صورت دیگر پس آن صورت و هیئت دیگر را اجرا بمشابهت خبری یا باظهار  
 نشانی و علامتی نشان نداده اند تا بطور غیر رسید که کدام حربه را چه هر فهمیده اند و برای مصداق این  
 لفظ مناسب دیده اند بچهاره را کسی که ردی از کارهای معارف حمیده تر و قدری مانا بجهت است و دست  
 آن هم ازین کارها گونه دفع دیگر دارد و کوبستانیان هندی پیش خود دارند و در زبان خود که لکری  
 بکاف عربی مضموم بهای مختلط اختلاف و کاف تانی نیز عربی ساکن بهای مذکور و رای مکسور و  
 یای معروف می نامند نشان داده باشد و حمید هر نام آن نهاده باشد که در مخطوطات داده است  
 و اسم حمید را برای حربه دیگر سوای گنگا قرار داده است و نگارنده که این همه گفتگو در فروع بود  
 میفرماید که در اصل جنب درست یعنی بهلوشگان جنب عربی و در که صیغه امر است از دریدن  
 فارسی است لفظا با آنکه در اصل هند نیست و هندیان نه عربی دانسته فارسی نام حربه اختراعی که  
 از تازی و بهلوی چگونه نهاده باشند من میگویم که آنچه صاحب بران گفته است روز بهجت دارد  
 و گمان مدعی باطل است و صورت حال اینست که فی الواقع حمید هر اسم سلاح هند نیست و آنرا گنگا  
 هم گویند و وجه تشبیه هندی یعنی دندان خراش هم قرار داده اهل هند است لیکن هرگاه هلام غنیه پذیر  
 گشت و اهل اسلام از ولایت هند رسیده بجدال و قتال پرداختند و راجگان هند را بر هیئت بر  
 بر هیئت و شکست شکست رویداد کوس شاهی بنام سلامیان نواخته شد و سلطنت بر این  
 مسلم گردید و محمود ابام اکثر پادشاهان عسک اسلام که متوطن ملاذشتی بودند بطور خصت یا بسبی دیگر  
 بموطن گویا آن خویش معاودت کردند و سلاح مذکور را همراه خود بردند چون بایران زمین رسیدند  
 فارسیان سلاح را دیدند و نامش پرسیدند فارسی گویان مطابق آنچه خود حمید بدو نام دادند و ند  
 پس همه با اتفاق بکنه معنی حمید و رسیده هم را باختلاف زبان عربی در اصل جنب در مطابق  
 زبان خود امار از دریدن قرار داده وجه تشبیه آن را از جانب خیش امارات فرمودند و بهلوشگان

و استودند یعنی جنب در پیش الحقیقت این وجه تسمیه از فارسی است گو بعد مدت بسیار از  
 این سلاح اصدات کرده باشند از هندیان نیست که مورد اعتراض مدعی گردد و از زبان فارسی  
 عربی هم میسر نیست کسی گمان نبرد که جنب زری است فارسیان چون گفته باشند و حق تحقیق است  
 که جدر اسم گاه هم فارسی است و وجه تسمیه آن جنب، در معنی بهل شکاف نیز فارسی است گو فارسی  
 الاصل نباشد و هر دو مستحدث باشد یا جدر را منفرس جدر هر گفته باشد این اسم و وجه تسمیه  
 هندی نیست و نیز جدر هر گاه است سلاح دیگر نیست و جدر هر اسم گاه هندیست و وجه تسمیه آن  
 عزرائیل هم از هندیانست بعضی گفته اند جدر مخفف جدر است جم عزرائیل و در دم تشنیه و  
 کار و غیر آن پس معنی اینکه دم آن عزرائیل است یعنی مردم را میکشد و بعضی بر آنند که جم بمعنی صفت  
 است یعنی زنج که مقابل فرد است و در هر مخفف مار که دم باشد پس معنیش اینکه و در دم دارد و  
 ظاهر است که جدر هر دو وجه می باشد و همین اقرب اللفظ است، چنانکه در جهانگیری و غیر آنست  
 شخصی گفت سوال میرزا این است که جدر را فارسی گویم یا هندی گفتیم باعتبار تفرس جدر  
 بی خطا ما را فارسی باید گفت و جدر هر بار را باعتبار هندی الاصل هندی باز شخص بر سر که  
 لفظ هندی الاصل را در لغات فارسی چرا نوشت گفتیم برای اینکه اهل فارس آنرا منفرس  
 کرده اند و معنی منفرس فارسی کرده شده است پس آنرا که فارسی کردند فارسی شد هر آینه فارسی  
 در لغات فارسی نوشت قولی تبلیه جو تضم اول دفع تانی بر وزن هندی یا لا مینوید که  
 مقابل است نشان نمیدهد که فارسی است یا عربی زری و العجب و فصح اول و سکون تانی که قافیه  
 در و غور خواند و معنی ستم میگوید نام نخستین خط جام همیشه که بر لب جام بود نیز معنی لید و در  
 باره تسمیه خط جام رجعی میگوید که اگر بمنزل همیشه این را می شنید زبانش از قه ابرون میگشاید  
 میسازد که چون باوه تالب جام بر جام لبریز گردد و حوزده مست و بخود شود گوی آن می شام  
 ستم کرده باشد من میگویم که نام خط جام یا همیشه نهاده باشد یا حکما آن عهد هر آینه اعزوم را  
 این وجه تسمیه چرا اندیشه گشته باشند از حمید جام ساخت و خط را جو نام نهاد و وجه تسمیه این  
 و کتی یا نگار فنداخت که جو لفظ عربی است و حمید و حمیدیان این زبان نهشتند هندیان  
 جهان مانده با می بود که ساقی آنرا در انجن بگذاشت آورد و هر کس در انجام با ده گاهم خورده خاصه

خاصه اینچنین فرموده که نقل انجمن و دستخوش اهل نزم باشند تی جو را نه خط جام جهان نموده با  
 امانه معنی ستم و نه از بهر این غرض تا دیب میگوید که جو بر وزن هنر معنی ایا اینو لید و نشان  
 نمیدهد که فارسی است یا عربی مگر مقصود از فارسی بودن این لغت سنجیده است که نشاندهی میخواید خیر  
 من نشان میدهد که این لغت فارسی است چنانکه در جهانگیریت جو را اول مضموم و ثانی مفتوح  
 بار آورده بالا را گویند و آن ضد شیب است باز مدعی برهان میفراید که جو بر وزن دور و خود  
 بمعنی ستم میگوید و نام خشتین خط جام حمشید که بر لب جام بود نیز معنی ستم میگوید که راست  
 میدانید جو بمعنی ستم خود مشهور است و بمعنی نام خشتین خط جام در رسیدی آورده است  
 گفته که جو را بفتح کی از خط جام که بالای همه خطها باشد و بیال جو را یعنی مال مال حریف را بنده  
 و در لب میاراد و شراب را جو را گویند خاقانی گوید ستم جو را از ساقی مرصع بنصفی خواستند  
 انتی کنامه و در موی الفضلا است که جو را بفتح میاراد از ساقی راه و ستم و نیز از خط جام جم  
 که بر لب بیال بود و بیال جو را بیال و مال را گویند کلامه میزار غالب رقم نیز که در باره حمیه  
 خط جام مولف برهان و جمعی دیگر را که اگر مثل حمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون میکشید  
 و باز قول برهان را نقل میکند یعنی چون ماده تالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و  
 سجود شود گویی بران می استام ستم کرده باشند من میگویم که خط جام و کجا وجه تمیز آن متعرض  
 شراب خورده است یا قضا بهنگی کشیده است و مدحوش گردیده است که بدفع و یا ده گویی ستم  
 نیامیده کارش با خبراع همت رسیده است که فی الواقع اگر اینچنین همت را حاکم منصف میدید  
 یعنی چه گوید که گوییم برید نارم باین دلیری نمیداند که اگر کسی کتاب برهان را خواهد دید به همت و  
 در و غلبی اما آگاه خواهد گردید و پرده از روی را خواهد کشید و کار با بر سوا می خواهد انجامید حیف  
 بر این نادانی و کجای و فوس برین بی شرمی و بیجای مولف برهان وجه تمیز خط جام کجا ذکر کرده  
 است و درین خصوص که برقم آورده که چون ماده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن است  
 سجود شود گویی بران می استام ستم کرده باشند از روی دو وجه تمیز بیال جو را این عبارت را آورده است  
 در مرقوم کرده است که بیال جو را یعنی بیال مال مال است چه هر گاه حریف را دست بیال مال مال  
 نامست شد و بیفید یعنی شعور گردد و با وجو ستم کرده خواهند بود در هزار هزار و هزار که در

وجه تشبیه خط جام نوشته باشد مگر مقروض بیایه خود را خط جام فهمیده است حیرانم کتاب برین رانده است  
 شنیده بودم که گوشت کردار الحال بتفین بویست که چشمم به بصر داروق صفت نفوذ معنی گجا  
 تواند دید دیده آنکسی که بی بصیرت خط جام گجا وجه تشبیه آن گجا همت و انگاه این در افغنی  
 که سخن اینجا میفرمود سبحان الله و نفوذ بالله این همت بجایانست که درادم گذشت اکنون  
 مگر نگان را باید که بعد دیدن این مقام کتاب برین قاطع را که منطبقه کلکته است و خط نسخ دارد  
 و از نسخ دیگر قدری صحیح هم هست مگر سه بر حقیقت حال دارند و الاضاف فرمایند که فرومایگی و  
 نقل مینمایم تا بسیندگان معنی آن در آیند و بطلب کتاب جابجا نشاء بدو نیز در حق و باطل  
 امتیاز نمایند و جناب نیز صاحب را در صله اختراع ناشائسته تجلعت آفرین های بسته ممتاز  
 فرمایند قول برین جور صم اول و مفتوح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نفیض باین  
 بیست است و مفتوح اول و سکون ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام حجم شیر است  
 که خط لب جام بیایه باشد و بیایه جور بمعنی بیایه مالا مالی است چه هر گاه حرفی را دانسته بیایه  
 مالا مالی بدینست است شود و منفید و لی شعور گردد و باو جور ستم کرده خواهند بود انتهی کلامه  
 باو وصف درازی کلام باز بگفتن با جام باید دید که در قول برین احتمال هم نمیشود که وجه خط جام  
 نگاشته باشد مثل همین درل باضافه کاف بعد ال بحدی یعنی مردک بمعنی راز گجا فهمید و درین مقام  
 نگارش این اختراع چگونه مناسب دید و مضحکه و سوائی و متسخ خود چون بسندید علامت لفرین  
 ناظرین رای خویش چرا گزید قول تمثیه جوله مخفف جوله نبشت و درست نوشت جوله و جوله  
 یافته را گویند که عربی آن چاکبست و مجازا کلماتش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم  
 عنکبوت بناتکه ناقل گمان کرده است زنهاریست دیگر در سندی نام مرض فالج نشان میدهند آن  
 جوله است بحجم مخطط التلفظ جوله چون این فصل را بیابان میرسانند فصل دیگر میخیزد که جمله  
 بحجم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر و جسته مخفف جوله است و اسبقه یعنی فهمد که جوله بهمان  
 جوله است که های ثانی در آن افزوده اند مثل میخوار و میخواره اینجا بالفحشست که بسیار از نگان را  
 افتاده است در چنین الفاظهای آخر اتا تا نیست می اندیشید و مرد را بیک وزن زبانی  
 مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده چگونه مضامین تواند پذیرفت بلکه فارسی آن در



در الفاظ عربی نیز تصرف کرده و در آخر لفظ آرند و مانند نیت منظورند از آنجا که هیچ وجه و معشوقه  
 همان موج است و همان معشوق نه اینکه در معشوق گویند وزن را معشوقه رکوه من درین معنی  
 ازین رباعی شعر نیست و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانی است **ع** مخلص خوشنیم روی بدو  
 آوریم به معشوقه روزینو نیست خداوند کوتاهی سخن چنانچه بحکم مضموم و فحشین از تخفیف جولاهه  
 وجود عینی تواند گرفت جولاهه لغت است و جولاهه مزید علیّه و جولاهه مخفف تا و ب میگوید که  
 جولاهه و جولاهه بافنده را گویند که عربی آن حایک است و مجازاً کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت  
 است در اصل بمعنی عنکبوت زهرناز نیست من میگویم که این محل گلشن تابانی نیست که اجتهاد بازار را  
 در آن دخلی باشد این مقام تحقیق لغات است و نشان آن نشان آن لغات است که پیشه  
 آنان جوهر شناسی گوهر تحقیقات است در فرهنگ جهانگیر است جولاهه و جولاهک و جولاهه  
 جولاهه عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرموده **ع** چو کج جان بکج خانه آمد بگردش  
 می تنیدم همچو جولاهه **ع** هم او گوید **ع** چون جولاهه حرص درین خانه ویران و از آب نان  
 دام گرس گز تنیدم **ع** پس در اصل جولاهه و جولاهه اسم عنکبوت است و مجازاً حایک گفته اند  
 نه بالعکس چنانکه مدعی گمان برده است و نیز در فرهنگ است که در وجه تشبیه بافنده که از ابتذالی  
 حایک گویند و وجه نظر آمده و به آن آنکه بواسطه مناسبت و مشابهت با عنکبوت بسبب  
 در تنم کشیدن تارها در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیدند و وجه تالی آنکه جلد کرده و لیسان را  
 گویند و جلها جمع است بنابراین بافنده را باین نام نامیدند و همین وجه از قاسوس سند  
 آورده است و عبارت عربی نقل کرده چونکه نگار من در اینجا زاید بود که هشتم درین صوت  
 از انامان می رسم که در میان هر دو یعنی مؤلف بران و مدعی اوستی بجانب کت و  
 قول که اسم صحیح است من میگویم که معترض دروغگو است این میگویم که است گفتن مینداند  
 میگید که در سندی نام معترض فالج نشان میدهد و آن جهوله است من میگویم که این اعتراض  
 محشیان کتاب بران است از حکیم اگر آبادی نیست چه حاجت بود که ذکر دیده در کتاب  
 خود مندرج فرمود محشیان خود در کتاب بران زیر قول مؤلف نگاشته اند یعنی فالج را در  
 جهوله یا جمیع مختلط التلخیصها میگویند هر کسی که کتاب بران را خواهد دید آن هم نظرش خواهد بود

سعی خواهد بود که از گارنش آن محض بیجا است و این دزدی غایت نادر و انکار دیگران را از  
گفته خود شهرت دادن قطع نظر از نیکو بربادی اوقات خود بنیاد نهادن است خود بهر  
دزدی از نظر چشم بینندگان فادان است و حق نیست که محشیان نیز درین اعتراض غلط  
رفته اند و نفهمیده اند که موافق تیریزی است حسب آنچه خود چه در راه آورده اند اعتراض  
بر نمینی محض یعنی میگوید در فصل دیگر چه حکیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر وخته  
مخفف جولا به گفته است ازین گفتگو متعرض حیرانی است فصل دیگر میگوید و میگوید که آن  
فصل در کدام گفتار است از کتاب برهان تا در آن گفتار افضل را دیده است متعرض تمام بحث  
جیم مع الواو را دیدیم و بر حرف حرف گردیدیم صله را در کتاب برهانی نشانی در نیافتیم و صله را  
مخفف جولا به است و بر وجود این یعنی جوله متعرض خود قایل است و در فرهنگ ای دیگر  
مثل جهانگیری و غیره نیز موجود است ناچار در بحث جیم مع اللام رجوع آوردیم از ابتدای انتها  
اثری هم از جمله به جیم مضموم و لام مفتوح چهار دیگر وخته بدیدیم گشت آری جمله فصح جیم و کشیده  
لام در بحث جیم مع اللام موجود بود و معنی نیز دیگر داشت آنرا خارج از مباحثه اندیشیدیم  
دست از تخصص باز کشیدیم چون بهای فرموده میز صاحب باز و نشاندسته که این  
انقرع محض است و نهمت ثالث است بر صاحب برهان اول در شرح لفظ آدم تا آنکه در  
معنی لغت جور ثالث درین فصل هرگز اشتباهی باشد کتاب منطبه کلکته را که از سنهای مطالع  
دیگر قدری روی بصوت دارد بنگ و قول را قمر القصدیق نماید اکنون بحدت دستور  
اتماس است که متعرض تا اینجا قلم خطا نلغنه شده است ایامورد مثل مشهور هندی هم  
گردیده است یا نه هر چه فرمایند عین صواب است و منت حجاب میگوید که جولا به همان جولا  
است که در ثانی بران افروخته اند مثل منجوار و منجواره من میپرسم که در منجوار و منجواره  
تا و اول در اول و ثانی در ثانی کجاست که این هر دو در ادتشبه آن هر دو لغت که کمی بار و  
و دیگر اول و ثانی هر دو دارد آورده است مگر قدم براد کج سپرده است میگوید در اینجا  
آخر اتا و ثانی می اندیشیدن میگویم که الفاظی را متصل نگاشتند و در معنی آن الفاظ  
جدام را جدا گانه فهمیدن این که ام ملک است فرض بیچاره قاعده امارا نمیدانند پس

پس تو این افشار را کجا داشته باشی مقررش گفته است گواه من و معنی ازین رباعی شعری است  
 و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست و رباعی نوشته است حیرانم ازین بدالعقده کس  
 که مترا لیه این رباعی کجاست و آن رباعی که بدو این افشار، کدام سو است یک شعر آوردن  
 و آنرا رباعی تعبیر کردن یعنی چه مگر شعر را رباعی میداند و مصرعی را از آن شعر میخواند و رباعی  
 اینچنین کس اکثر مردم میگویند که فارسی میداند و حالش آنکه شعر را رباعی میخواند باز  
 میگوید جمله محم مضمون و قمتین از تخفیف جولا به وجود نمیتواند گرفت من میگویم مسلم امامین  
 اعتراض ترک نیست و کدام کس گفته است که وجودی پذیرد در رباعی از معنی نشانی نیست و  
 میرزا صاحب در اینجا افشار بر داری خویش را جلاداده اند و اظهار پیشه تحت را بنیاد نهاده اند  
 خود را خراج مضمون مینمایند و خود را اعتراض بر آن رقم میفرمایند باید که در بیان جواب سهیم  
 خود بدرت و اقبال زبان بر کشانند مجیب از تحریر جواب بگوید و بیستی است زیرا که جوابها را  
 چو بیستی است اینقدر هم نمیداند که صاحب بر آن فصل جمله را موافق قاعده مقرر خود که عبارت  
 از رعایت ترتیب حروف تهجی است بعد فصل جمله از چهار نوشتن نمیتواند زیرا که در جمله بعدیم  
 لام است و در جمله بعدیم او و لام از او در حروف تهجی بفاصله حروفی چند مقدم است  
 و او موخر پس فصل جمله را که حرف ثانیست لام است بعد از فصل جمله که حرف دیگران و او است  
 چگونه میتوانست اول خود فصل جمله در تمام کتاب موجود نیست و بفرض محال اگر در کتابی که  
 غلط نگار نوشته بود آنرا غلط کاتب تصور مینمود اعتراض در خصوص نگاشته خود بجزار سوا  
 خلق فرمود مگر خود از امتیاز متاثر لها دور است و همین است که در نگارش اعتراضات نا بصور  
 است میگویم که بی شعور است اما از اهل مجبور است قوله ثبته میگوید که چه بیم کسور زبان  
 فاحشه را میگویند مایه برسم که چون هر را که کلمه شنائی است بمعنی جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود  
 باز فصل دیگر چه میگوید و میگوید که بمعنی فزایش بود که جمع فرود است اینجا نیز از پرسیدن سهم فرود  
 گویند ازیم دیگر جهان را در لغات نمرده و هموزن آن مکان آورده مگر اهل جهان چنان نمیدانند  
 و مکانهای شناسند از مقام نیز بگذرونگر که چنان بکبر اول فتح ثانی محض جهان که خود آنرا  
 بهر دو فتح معرفت مینویسد خدا یا در تخفیف تغییر اعراب هم کجاست تا دیرین

سلیم بر ارزش بدست می آمد این خویش خرید کرده نزد مقرر منمودم تا آنجائی که فنی و نامست  
 باز میماند و شبید نیز حکم را بمیدان گرای می جهاند میگوید که صاحب بران چه را که کلمه و حرفی است  
 بمعنی جمع آورده است و گفته که زنان فاحشه را میگویند پس مفرد آن چه خواهد بود نفهمیده است  
 که مراد مولف بران از زنان فاحشه مجموع آن نیست که جمیع جمع باشند بلکه مراد از آن یک  
 فرد از فرد است پس معنی این عبارت که چه زنان فاحشه را گویند است که چه هر فرد را از زنان  
 فاحش میگویند و زنان فاحشه تمام فردا و فردا مصداق این گفته اند نه بمعنی که مجموع زنان فاحشه  
 چه میگویند پس هر جا که زنی از زنان فاحشه خواهد بود معنی و مصداق لفظ چه خواهد بود نه مجموع  
 اینان معاد بصورت چه خود مفرد است و مفرد را مفردی دیگر نمیشناسد و همین جواب است در  
 بر سرش میگوید که بمعنی فرد پس گفته و اینکه گفته است جهان را در لغات متعدده اینچنین بسبب تغییرها را  
 جواب تکرار نگاشته ام حاجت نگارش مهم نیست همین است که مقرر این اعتراض را طبعیت  
 نارس است آری جو مطلب این حکایت است که میگوید چون کلمه اول دفعه ثانی مخفف جهان که  
 خود آنرا بهر دو فتحه معرفت منوید و در تحفیف تغییر اعراب رسم گجائیت جواب اینکه مقرر را  
 که بهر دو فتحه جهان از غلبه سهو فراموش شده است یاد نمایند و در کتوف بران لفظ چهار یکم اول هم  
 گفته است و نوشته که یکم اول هم در دهت چنانکه در این شرح لفظ چهار یکم اول مخفف جهان مسمو اول  
 است نه مخفف جهان که مولف بران بهر دو فتحه معرفت است و اظهار مقرر بدگمانست بصورت  
 شایان شان مقرر آن بود که علاج سهو خود منمودند که به تطبیق اعتراض بجزایان قلم را می فرستد  
 قوله تبیین در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید زبان متعارف اهل هند قنار  
 گویند و امر بر رفتن نیز هست ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغه امر است نه چال تاوب  
 در اینجا عبارت مقرر نقل دیده نقلی یاد آمده است نگارش آن کسی بدیند و به تشنیع نیز داده که  
 تعاضای مقام است نقل شخصی بخانه روسی آمد و با هم خوابید از پس که بر جویتمی نزد است  
 هیچ کردن نتوانست صباح زن روسی از زبان بلامتش برگشت و تشنیع و بنیاد نهاد و گفت  
 که اگر تو از زمره مردان آزموده کار بودی مال خود را بجا بر باد نمودی مرد جا بگفت بخشم آمد  
 بچشم شد و از در و از پنجره و لغوه زد که اگر دختر بد کلانی ناما خود بخیه شده منزه از مرد و کلام

کدام عالمی و کفر فتح و نصرت روی نماید مدعی را هم همین حال است که از تحقیقات لغات عربی  
فارسی در گذشته است و به تحقیق لغت هندی پیوسته است میگوید که امر هندی چنانچه حال  
نمیداند که در بعضی نواح هندوستان تا این زمان بجای چل و بال و بجای جلوه که صیغه جمع است از امر  
چالو میگویند چنانکه اکثر هندیان از قوم جات و گوجر میگویند چالو جی یعنی جلوه جی اگر اعتنا ندارد  
هر دو قوم را جمع نموده از زبان آنان بشنود پس در زمان مولف برهان اگر بعضی از اقوام خواص هم  
گفته باشند بعید نیست اکثرش عریان هندی زبان که در زمان سابق گذشته اند خلاف محاوره  
این زبان در شمار خود بسته اند اعتراض بر این معنی هر ایا نادانی است و اگر بغیر محال مولف برهان  
چل را چال گفت و بر غلط گفت اگر کیسه مچهره رفت لغت هندیست و او محقق هندی است و ما را  
تحقیق لغات هندی در کتابت یک این و دیگر نیز را جا گوید هیچ تعرض از آن نیست آری اگر کتابی  
در تحقیق لغات هندی تالیف میگرد و باز برخلاف زبان دانان هند میگوید البته مقصود حال او  
میشد کم اکنون در میان استادگی از عروج مرتبه عقل افتادگی است برهان قاطع نمی بکسر  
اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دوم زنی قاطع برهان محلی با اول مفتوح صیغه و  
ماضی است از بحث مضارع چنچیدن برآینه باید که محلی بر زن انجی باشد سکون ثانی یعنی چه  
قاطع القاطع محشی کتاب برهان خود زیر قول مولف برهان مینگارند که این لفظ بفتح  
اول و کسر ثانی و سکون یای تحتانی باشد لیکن چونکه در کتاب مقبول عنه بدستبردت بود  
نگاشته شد و ظاهراً است که اگر حرف دوم ساکن باشد و تحتانی نیز ساکن است در نصیورت تلفظ  
هم محال خواهد بود چنانکه صاحب تفسیر گاشته است و او هم ندانسته است که عبارت در اصل این  
محلی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی کتاب لفظ ثانی را آخر و لفظ سکون را اول نوشت  
و اینچنین تقدم و تاخیر از کتابان بسیار ظهور پیدا میکند پس هر که که در ساری ذهن میدارد میداند که  
اینچنین اغلاط از کتابان است نه از مولف که محل اعتراض باشد اما آفرین بر معتمدی که سینه  
وزدی را مینگارند گفته دیگر از ابی اشاره در کتاب خود مینگارند و در ذیل اعتراضات خود  
میشمارد و می اندیشد که گمانیکه کتاب برهان را دیده خواهند بود برین نگارش مضمحل خواهند  
قول تفسیر جفریان و جفریه در او مفصل معنی التفات و خوف آورد التفات و خوف

نه مرادف یکدیگر و نه ضد هر یک باز چون در دو فصل خبر بدین و خنجر بدیده بجای رای قورشت ز برای  
 هنوز دارد آورده یعنی التفات التفات نکرد و همان خوف و بیم نوشت و زاری کردن افزون گزینی  
 و آن نیز بصدر رنگ بی علم و خبری و فریب تا و بسبب میگوید التفات و خوف نه مرادف  
 یکدیگر و نه ضد هر یک من میگویم که اگر مرادف یکدیگر و ضد هر یک نیست پس نفیض یکدیگر خواهد بود  
 زیرا که نسبت در دو شی از اشیا خالی از سه صورت نیست یا عین یکدیگر خواهد بود یا ضد یکدیگر یا  
 با هم نفیض چنانکه بردانندگان روشن است پس هرگاه التفات و خوف با هم مرادف و ضد یکدیگر  
 بنود باید که نفیض هم باشند و این غلط است زیرا که در تناقض شرط است که اشکال متنقضین  
 نه هر دو مجتمع شوند نه با هم مرتفع باشند چنانکه بردانندگان علم منطق ظاهر است و التفات و خوف  
 اگرچه با هم مجتمع نمیشوند مگر ارتفاع این هر دو ممکن است که در اینجا مرتبه ثالث موجود است که نه  
 التفات باشد نه خوف چنانکه اکثر دوشی را از اشیا عالم با هم التفات نمی باشد و خوف  
 هم نمیشد چنانکه شجر و حجر که نه شجر را با حجر التفات است و نه خوف و بالعکس پس ارتفاع التفات  
 و خوف محال است آمد در تصویر به یقین نیست که نفیض یکدیگر نیست زیرا که در تناقض  
 ارتفاع هر دو محال است ای اجتماع التفات و خوف ممکن نیست بر خلاف ارتفاع  
 و این صفت اضداد است که با هم مجتمع نمی شود و ارتفاع را می پذیرد پس التفات و خوف  
 بیشک و بسبب با هم ضد است انکار از ضدیت آن گمراهی است و از حقیقت کار لا علمی و  
 ناگامی کسی نگویید که این اعتراض اعمتیدی و گریبایست دانسته چنین کرده ام که مقابل علم  
 منطق را نمیدانند همین بس است که این را بخواند میگوید که خنجر بدین و خنجر بدیده در دو فصل ز برای  
 هنوز دارد آورده و بعضی التفات التفات نکرد من میگویم که هرگاه این لغت بمعنی التفات نیامده باشد  
 چگونه بمعنی التفات کند مناسب این بود که اول مترض خنجر بدین ز برای هنوز را بمعنی التفات  
 از کلام اهل زبان ثابت میدهند باز از آن مضمر میفرمود تا گفته اشخس بجای میبود و الحال این عرض را  
 کسی خبر نمی دهد نخواهد فهمید بلکه حاضران زنها را بالتفات نخواهد دید برهان قاطع حکری بصرف  
 اول بوزن مفری نوعی از ریواس باشد و بپزند و ستان و خنجر را گویند قاطع برهان مشابه  
 در دکن که مسکن جامع لغات است و خنجر را حکری میگویند باشند و نه در پند و ستان هموگرایی

گویند حکم فارسی مختلط التلظ و واجهول در نتیجه مغلیت که آن نیز بر اقل تبت است هر کوی  
میگوید تبت و آنه جگری بی و او مگر گفته اند که ای مختلط التلظ را مغلیت بر و و او را کنیت  
خورد قاطع القاطع میگوید که در دکن دختر را جگری گفته باشند و زن در هند و متان جهوگری  
میگویند من میگویم که دکن از ولایت دیگر است که مدعی از هند و متان آنرا خارج دانسته است  
و چنین گفته که در دکن دختر را جگری گفته باشند در هند و متان میگویند بی بی حدود هند و متان  
هم نمیدانند مگر اگر آباد را که موطن مقرر است هم از طبقات ایران فهمیده باشند و از اینجا است  
که خود را محقق لغات ایرانیان دانسته است و بر سندا اختیار مریع شده از نقل گفتگو در لغت  
هستیت بهیست که در هند و متان زبان بلاد اختلاف بسیار دارد چنانکه در بعضی اصلا ح  
بورب که متصل دکن است مثل بنیل کشته و غیر آن تا این زمان دختر را جگری و جگری میگویند  
لیکن عام ملکیه عوام شاید در زبان سابق خواص هم گفته باشند عجبت عجب نیست که  
از خواص دیگر از ابعینه در کتاب خود میگذارند و از گفته خود میگذارند و از دانندگان شهر میگیرند  
و میگذارند که هر که کتاب بر آن را خواهد دید و این را تراش بر حاشیه بنظرش خواهد رسید مگر نگارنده  
اینمضی را می آید بدوی گیر چه انعام خواهد بخشید قوله تنقیه صاحب برهان قاطع در شرح  
لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارذ را بدستاره خانه گیر طویل نه بران منصوبه باشد کیست  
تا معنی این فقره خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود اگر  
گویند نام هفت بازی از نوشته است گوئیم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول  
زیاد و نام بازی دوم فار و نام بازی ششمین نهرا است نه بران قطع نظر از تقدم و تاخر  
نهرا را اما آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بجاست غافل از آن بوده است که  
نهرا بران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست از بازیها  
هنگامه تا ویت میگردد کیست تا معنی این فقره خاطر نشان من کند من میگویم که طفل  
ابجد خوان هم معنی این فقره خاطر نشان مدعی کردن میتواند زیرا که اظهر من شمس است و میگوید  
شبهی در آن بدید نیست که کسی او را نهام و تقنین آن گونه تردیدی باشد و تاملی رو نماید زیرا که  
بر صریح است که مولف بران لگانه است خانه گیر نام بازی چهارم است از جمله هفت بازی نزد



که آن فاروز زیاد و ستاده خانه گیر طویل نزاران منصوبه باشد یعنی آن هفت بازی نزد این  
نام است که از فاروز نام منصوبه شده است و نام هر یک جدا جدا باظهار آورده است کیست که  
بمعنی این فقره نخواهد رسید و خود را برزمره ناخواندگان خواهد فهمید آری کسیکه دیوهندون نزاران  
بر و سوا خواهد بود هر آینه او از فهم این معنی با خواهد نمود و اینکه گفته است که الف و نون در نزاران  
افزوده است من میگویم که این هم غلط فرموده است و اصل نام بازی نزاران مع الف و نون است  
و آنرا ده نزار و ده نزاران نیز گویند چنانکه در مویذ الفضلاست خانه گیر پنج طویل ششم نزاران و آنرا  
هفت بازی اندکی فاروز دوم زیاد و سوم ستاد چهارم خانه گیر پنج طویل ششم نزاران و آنرا  
ده نزار و ده نزاران نیز گویند هفتم منصوبه انتهی کلامه و در مدار الفاصل هم هفت بازی را بهین  
تقدیم و تاخیر ذکر کرده است نگارش آن طویل کلام است لیکن تنی چند که مثبت این تقدیم و تاخیر  
است نگاشته میشود سلمان است **۵** فاروز عقل مانده خصمت که کم زیاد و در خصمت  
ستاده مقید نشین در است و گوراه خانه گیر حکایت مکن طویل و با آنکه ده نزار گشش و پنجو جا کر  
است و منصب به چهل توان باخت باسی و با آنکه کعبتین سپهر من منجر است و پس بقول  
صاحب مویذ الفضلا و نیز مدار الفاصل از جواب تقدیم و تاخیر هم سبکدوشی است و  
باقی مانند آنیکه میفرمایند نزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود من میگویم آری یک کلمه  
فهمیده میشود مگر آنکس که از فهم عقل بیگانه باشد از عبارت و معنی آشنای ندارد و صیر  
است که مؤلف بر آن از فاروز نام منصوبه هفت بازی را ذکر کرده است یعنی فاروز زیاد و ستاده  
خانه گیر طویل نزاران منصوبه پس اگر نزاران در منصوبه را یکی خواهد شمرد هفت بازی چگونه بشمار  
خواهد آورد و اما شش را هفت لقب خواهد کرد چنانکه در قول کشف اللغات هشت الفاظ را  
هفت گفته است و راه بخلط رفته است غرض متعرض باید که گفتار خویش منسوخ فرماید و  
کسی که نماید تا کسی بروی زبان طعن نکند بگوید قوله ششمی خره بخای مضموم و حور من الواو  
معدوله در هم آمیخت و در توضیح اعراب ابروی دهنش و مینش ریخت هر دو لغته را یکی بندا  
و هر گونه معنی انباز و مرداف یکداز نگاشت مگر در در میثاق پیمان بسته است که بخر غلط بفرماید  
درستیک راستی نیست که خره بخای مفتوح و عای انهای حرکت گنجاره کبجاء فرود و دیگر را گویند



گویند و آن خیریت که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای ترشت با هم تخفیف  
 توان خواند و تمام کشید و خورده خای مضموم درای مفتوح و دای مختفی فورقا هر را گویند و آنجا  
 که خراسم افتاب است و کشید بشین گسور و بای معروف در آخر آن افزوده اند مثل حم و حبسند و  
 دانست که کشید و معنی با فروغ متحد است دیگر هم به صورت یعنی خورده بجای مضموم معنی صریح  
 نیز آمده است چنانکه در علم و ابران که بر پنج صورت مثل است خورده است و خورده در شیر خورده و ارب  
 خورده قباد و نیشا بور فویند و خورده بود و معد و له جذام و دال الفلبت گویند و نیز اسم گری است  
 که آنرا در عربی رصنه نامند و اینها را با هم نیامیزد و در اعراب سر رشته کم کنند مگر آنکه را میباش  
 روان سدی شاد و بر روان پاکس آباد که دانش را مستاید چنانکه مسفر میاید **ج** خوش گفت  
 لثمان که فارسیست به از سایر اهل خط ازین **ج** تا و **ب** باز میرا صاحب مع الود معد و  
 نسبت فرموده اند گوئی به نگارش ترکیب غلط که نه عربی آنرا توان گفت نه فارسی آن ی  
 دلش خور و رخت اند و عبارتی بخیزی بر سر پیش خویش خجسته اند و گفتند از آن پس بهره آید و  
 و بی راه گرای سیده بود و مسفر میاید رستی است که خورده بجای مضموم خن و چنانست و  
 گفته گفته از مشرق تا مغرب میماند و بجای قرار می یابند من یکویم که اینهمه است بود  
 از سائده بحر فرموده تا سندیست مستند نیست حقیقت نیست که خورده بود و معد و له  
 خورده بی و او نیز و صورت بمعنی فورقا هر است چنانکه مولف بر آن در بحث عابرا اهل خود  
 تصریح فرموده است و در فرهنگ هم میگیرست خورده با اول مفتوح و و او معد و له درای مفتوح  
 سکه معنی دارد اول که علامه دوانی در شرح های کل آورده که خورده نورست از افقه تعالی که  
 مانیز میشود در غلطی و خلاقی بدان نور را مست کنند دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر  
 صنعها و حرفتها و آنرا خورده نیز گویند و ازین نور آنچه حاصل میاید بآدمیان بزرگ عالم عادل  
 آنرا کباخه و کبا خواره خوانند و هم حصه بود از رخ حصه لکافس و تفصیل آن نگاه داشته  
 برای مختصا ترک که دم سوم نام مرضی است که آنرا بآبازی جذام نامند انتی پس خورده و او  
 معد و له بمعنی مذکور از کتب فرهنگ است و خورده بی و او نیز همین معنی است چنانکه صاحب  
 بر آن خود در شرح فرموده است در بصورت از دانا **ج** استفسار است که سرحدی حجتا **ج**

که مدعی مرفوع کره است و بحق کدام کس را میدارند و کدام را از مصداق مضبوطش بدوی آرند  
**قوله تنبيه** خابند و خابندن و خابید از ماضی مصدر و مضارع سه لغه آفرید و مضارع  
صیغه مستقبل نام نه اول یا نه گزیدن و ندان پیش کردن معنی قرار داد و سندی آورد و من خبا  
داده که این سخن است یا قایلین که حکیم گنی آنرا نسخ کرده است تا ویسب بفرماید که  
سه لغه آفرید و سندی ار که این قول بر بی طایفه قایل دلیل است قایل این قول در نظر دارند گان  
و در وفیل است چنانکه از عبارت آئیده عنقریب ظهور میرسد میگوید که مضارع را صیغه مستقبل  
نام نهاد و اگر مضارع بمنهی است مقبال یعنی آید که مدعی مستقبل گفتن آن بدین داری نزدیک و مضارع  
تنها بمعنی حال خواهد بود من آگاه میکنم که مضارع است که معنی حال و استقبال را شامل باشد پس  
تنها بمعنی حال نباید فهمید و مستقبل گفتن آن انکار نباید که بد غرض نیست که خابیدن را  
سندی سخن خواهد گوی بیچاره این را نیز اجای ندیده است و از کسی شنیده است و چا سازند  
میدرهم و منت بر جان منتقرض می نهیم باید که گوش دارد و باز از بیعتی ابانیا در درددار الا قائل  
است خبا یعنی بدندان پیش کند و بجای نماندن او ستادی است از آن که دست  
دندان نیز محنت که خلق دشمنان را خابید **قوله تنبيه** خشکا خورد به نصیحت نیلید  
گویی این کلمه را که لفظ مینمارد و از اصل کار آگاهی ندارد که آخر خشک است و او معدوله و  
است رای قرشت های بی نفع و بی فیض اگر میزد و آخر حرب محل کثیر النفع را خوانند  
خشک آخر و حرب آخر مضارع و مضارع الیه مقلوب است هر گزین نباید که متصل با هم  
نگاشته آید تا ویسب آفرین صد آفرین هر آئینه این آخر اصیت که ملک هم این را جواب  
گفتن نیو اند به جای انسان نمیدانند این کتاب که پیش آورد دارد مؤلف بر آن با حکم خود  
نه نوشته است که اعراض را شاید اول برسان اعراض چیست خود هم در فصل لفظ حاکم  
الفاظهای را متصل نگاشته است و معنی الفاظ جدا و از برای جدا خوانده است اگر  
کسی بنادانی دلی علی خود این را اعراض نیز شمرد بر کات ملا نویس نه دانه در مؤلف  
کتاب حق نیست که از چنین اعتراضات کتاب تحریر نمودن مضحک خواهد بود و فرمودن  
در قهر حد و کمینه توزی خویش پیش بینندگان کشته بی نی خوشین را بشکجه ملامت

ملاست قمر سودن و قطع نظر ازین میگوید خوشک آخر مضاف و مضاف الیه مظهر است و میگوید که صفت  
 مقدم است و در وصف موقوفه کسی را ششبقی نیست در مضافت بیانی یا توضیحی یا تشبیهی و غیر آنها فهمید  
 قوله تشبیه خوش خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده و قائل ازین که صحیح خوش خانه است  
 بیای تحتانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه خود در فصل خارج الیا خواهد آورد خوش خانه یعنی پیش  
 تا و پیش خوش خانه را لفظ غریب دانسته است و چون خود نمیداند بر مولف همست غفلت بسته است  
 ما را چه پیشی خود در پیوسته است من این میپرسم که هرگاه پیش خانه را بیای تحتانی مجهول گفت بر وزن  
 پیش خانه چرا گفت و از آن عرض نمود که در معنی بر مولف بر مان زخم زده است بجه سبب غفلت  
 گزید و ترکیب چنین خطا که از طفل مکتب هم سر نیند چگونگی گردید و این تمسخر را چون پسندید غرض  
 که خوش خانه غریب نیست و اله بروی است **س** درودی بران طر مستانه را به طرب خانه  
 کرد خوش خانه را به فرنگ هند و شای بر مان قاطع خفجاق باجم فارسی بر وزن حجاز  
 مردم اصل ترکان صحرائشین باشند نام بیابانی هم است از ترکستان که بدشت قبیاق مشهور  
 است قاطع بر مان در شرح لفظه تمسخر بکار برد اول نوشت که خفجاق مردم اصل ترکان  
 صحرائشین الگوئید و سپس نگاشت که نام بیابانی است مشهور بدشت قبیاق حاشا نام حاشا که  
 چنین باشند خفجاق نام مردم است نه قبیاق اسم دشت خفجاق اسم دشتی است که در قضا  
 ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن باده را خفجاق  
 گویند گفته باشند چنانکه در میان راروم و روسیان راروس عربیان را عرب نام خود هم  
 فرقه و طایفه نیست خفجاق را قبیاق گفتن بدان ماند که کلاه را از نام هند و قبا را  
 عمامه خوانند قبیاق در اصل درخت میان تپی را گویند چون سلطان اغو خان جد النغوا  
 که پادشاه شد مغول فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دید نهاد و اغو فرقه خلیج کلمته قبیاق و خلیج  
 چهار نام آنهاست دیگر نیز است و هر لفظ جز این اصطلاح متری معنی دیگر هم دارد پس قبیاق نام گروهی  
 از مغول و خفجاق هم صحرائش است در ترکستان این هر دو را نیامیزد بگردیلان و ترک و مغول را یکی نداند  
 گو از خود بیگانه همچنین در شرح لغت خلیج معنی این لغت صحرائشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلیج نه  
 ترکانند نه صحرائشینان همان نام ایلی است از مغول و ایل بالفت کسور و ایلی مجهول در زبان

منافی کرده را گویند و بمعنی طبع نیز از قاطع القاطع متوفر است و بسیار دست میدارد  
 که اکثر این لفظ را تجزیه می آرد هر آینه خود را از زمره مستزگان بشمارد و میگردد حقیق نام برشته  
 است که در اقصای ترکستان گوی معنی نخه از پیش خویش نیز باشد و گوش غنچه زندگان میخواند  
 طوائف و عینیکار و دستنشان آرد هر آینه خود را مجتهد می بندد و عقیده اند که این مقام مخصوص اوقات  
 است و حق تحقیق شایان شان ثقات است و عموما بجز این عامی را که یکی از عوام الناس است  
 همت است که می شنود و کدام اعتبار دارد و آری بعضی از مدعیان باده نوش فی فی گروهی  
 از طغفلان خود فروشن غلط را دم جامعی از کو دکان بازی گوش اگر قبول او گوش از دوقابل  
 اعتبار بشمارد بخت نیست لیکن این مدعا تحقیق ندارد و بخت نیست که در دکان فاضل که وارد کرد و در  
 فضیلتی کامل است و بیگار و حقیق اصل ترکان که ایشان را خفایان و خفایان گویند و در محل تقاضا  
 است که یک نفر حقیق را نیز خفایان گویند و از حقیق بیای فارسی در محل فایز از اندوختاری است  
 ع زبس که بخت این پیش خون خفایان و محبت را که از روح نامه پس ازین به جای بنیاد  
 برود و حقیق و انتی در برید الفضل که کتابی است اسم با سسی مرقوم است که حقیق بالغیر اسم  
 فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکانه که ایشان را خفایان گویند و هر یک نفر خفایان را خفایان  
 گویند انتی کلامه و نیز مولانا نظامی گنجوی که نظام نظم فارسی با او است در مورد آن سکندر است  
 خفایان اشعار بسیار آورده است که از آن حقیق اسم کرده و قوم به ثبوت میرسد بعضی از آنها اعتبار  
 می شود و نظامی بیابان بر این خفایان دید و در و حبتان حسن باق دید و ولی بوی  
 بسن زمیناق نیست که این خلعت این خفایان نیست و بی شاه با حله فرمان بریم و لیکن  
 زاین خود نگذردم کس نگوی که این شعر آخر از ما سخن فیه نیست چرا مرقوم کرد زیرا که برای این مرقوم  
 است که لفظ جمله که در شعر مذکور است افاده آن مینماید که خفایان گروهی است چنانکه از اشعار  
 مولانا نظامی بفاصله شعری چند در همین مورد جای دیگر آورده است نیز مفهوم مل مسعود میگردد  
 و آن نیست و از آن روز خفایان حاره است که صورت گران نفس بر جاره است و  
 نگارزه را گفت شته کین نگار و دین سنگدل قوم چون کد گار و خرداد دانی بیدار بخت و  
 که حقیق را دل چو سنگ است سخت و دانش بر میداند که شکل قوم شماره با بمعنی است که خفایان

که خفایا قومی و گوئی است چنانکه از جمیع اشعار نظامی لفظی میسر و نیز از مصرع اول مبتدای  
صحیح منزه است که خفایا یا بان است چنانکه لفظ یا بان در آن مصرع دلیلی حکم بر این نیاست  
اینکه گفته است باشندگان بادیه را خفایا گویند گفته باشند چنانکه رومیان را در موم و سیاه  
روس و عربیان را عرب مینویسند که این قول غلط مخصوص است بدو وجه یکی آنکه کعبینه نام است  
بقول سابق مولف بدان که جبال کعبه را بمعنی زبان فاحشه و جبر را فراموش گفته بود و مورد  
اعتراض شده بود پس شتر من را میباید که بقول خود برای روم و روس مغربی خود فرمایند و اعتراض  
خود را که بر مولف کرده بود رخص نماید و از دایره در و دوشل مشهور در اردوی هند خود قضیت  
دیگر را قضیت بیرون آید دیگر اینکه این قیاس مع الفارق است زیرا که روم و روس تنها خود  
فرد رومی و روسی اطلاق می یابد برخلاف خفایا که بر مفرود جمع هر دو اطلاق یافته است  
چنانکه از مدار و مؤید ثابت است و نیز اطلاق خفایا بر جمیع از اشعار نظامی ظاهر در همه صراح را  
کنز نگاشته نشان میدهد اما اطلاق خفایا بر جمع واضح گردد کس نگوید که این تکرار بیفایده است  
یعنی که این خصلت آئین خفایا نیست یعنی که در خفایان رع از آن روز خفایا خراسان  
است یعنی زبان خفایا رع که خفایا را دل جو سنگ است سخت یعنی جماعت خفایا را  
و اینکه گفته است خفایا را قبیح گفتن بدان ماند که کلاه را از آن نام نهند از آن ابرار سر نبوت  
مهر سد که بضاعت خواجه همین از آن است هر کس نشان بد بد یا حریاری نماید و گره از کار او کشاید  
در نه بجای آن اگر دستاویز است یا بسوزد یا بجای میگوید قبیح درخت میان تپو را  
گویند و میگویند که در کدام زبان میگویند در فارسی میگویند یا در ترکی می نامند باز میگویند چون  
سلطان ابوخرخان بادشاه شده و میگوید که بادشاه کدام اقلیم شد فارس یا ترکستان یا روم یا  
هندوستان یا صغیر یا که یک فرقه مغول را قبیح نام نهاد و غنید اند که مغول فارسی زبان  
بودند و از فارسی حرف فاف بگو قاف نهفته است فرقه مغول فارسی قبیح نام نهادن یعنی  
چون این حقیقت است خفایا اصل ترک داشت و نیز نام بسیار است که قبیح نام است  
چنانکه از زبانهای مشهور میسر است که درین معنی سبخی کند و گویان و زبان ترک قول را  
یکی دانند و از خود میگویند گاشنه است همچنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرا نشینان و ترکمان

میگوید حال آنکه خلج ترکامند نه صواب ایشان در زبان مغلی کرده را گویند من میگویم که مؤلف بدان  
تنها با بمعنی میگوید جمیع محققان چنین گفته اند در مدارالافاضل است خلج بفتح صلی از زبان  
نیز نام شهری و در مؤید است خلج بفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان  
و در فرهنگ مشید است خلج بفتح تن بلایه است از ترکستان صواب این نیز در مقام تحقیق  
نکات کتب محققان را هم دیدن ضرورت و نادیده گفتن عین قصورت قبوله شکیه  
خواک و او معدوله و کاف فارسی غلط را اسم مرع غلط در غلط خایه و خاک یا ضافه کاف  
تصغیر نصیه گویند کاف تصغیر همان کاف است که در محکم آمده است خاکینه که نان خوشی است  
مرغوب و شهر مرکب ازین است چون زربینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال بای تختانی از زبان  
رفته و خاکینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه بای تختانی از میان بر انداخته اند  
می باید فهمید که بر دایمی ضعیف بضی مرع را پاک گویند و چون تبدل بای بنور بخای اخذ و ستود  
است خاک نیز میتوان گفت و خاکینه را ازین اسم مرکب نهان دنت خواک و او معدوله و  
کاف فارسی جز صورت بمعنی نیست تا ادیب میگوید که خواک و او معدوله و کاف فارسی  
جز صورت بمعنی نیست من چنان میدانم که قول مقترض بمعنی است زیرا که عادت اوست که  
هر چه میگوید بمعنی میگوید چنانکه بر بنیده این کتاب روشن است پس این قول هم آگاه  
خواهد بود و صورت نیست که در مدارالافاضل آورده است که خاک بفتح خایه یا نور  
است و در جری و هند و شاهی بزبادت الف بعد و او بمعنی جابوز و بضیه گفته و مرع  
کرده که خاکینه مرکب از هست و در سرور و سرور سلیمانی هم بد بمعنی است الغرض در اینجا  
ذکر خواک و مقترض خایه را چرا گرفت مگر برای ترکیب نان خورش گرفته باشد و اینکه گفته  
است که بضیه مرع را پاک میگویند و خاک بدل آنست این هم غلط بلکه خاک بخایه مرع  
پاک نهاده آن چنانکه از کتب فرنگ ظاهر است برهان قاطع خایه بانانی معدوله و بای  
فارسی برفتن طایفه بمعنی ابله و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوانی و انگاه باین الی  
نادان ایامه من لغته بر این معنی اتفاق دارند که ما قبل و او معدوله کسور نیست باشد مگر در دو جای  
در لفظ خولس دوم در لفظ خایه چنانکه خود نیز در فصل خای نخد و او خایه بای تختانی

بعد از او خواهد آورد خویله بای فارسی هنی چه خمر گو ماه این همان لغت است که بی و او معدول و لغت  
در آن خریزان روزان هند است یعنی **خیلا قاطع القاطع** هر نام و تصحیف خوانی و املی نشان  
میکنند و بنده دیگری هند ایمین ماقبل و او معدول که خار و مسجوح دشته اند که در دو جا مکتور  
گفته اند که خویله بای تحتانی است در بخانای مکتور و راجه بیان مولت بران خویله را  
مکتور گفته است که دلیل بر آن مختصاران در لغت آورده است که خویله بجای مفتوحه و او معدول  
و بای فارسی کن به تصحیف خوانی بجای مکتور نهسته محبت است که هموزن آنرا طبله بفتح ط است  
نذیر حق نیست که در رشیدی دیگر دارد خویله و او غیر تلفظ و سکون بای فارسی امله و نادان ادوی  
گوید **و** جوان خویله در سبک است که بادی ۴ و در ریش خشک از ملاقات نشانه ۴ و بر صریح است  
که در شعر مذکور خویله بای تحتانی زنهان نیست زیرا که خیلا بای تحتانی که زبان روزان هند است  
بر زن نادان اطلاق می یابد نه بر مرد و در شعر مظهر خویله یعنی زن هرگز برگزین نیست بلکه معنی  
است چنانکه فقط سبک است و یا قوی بر نمی خیزد پس درین شعر خویله بیشک بهار فارسی است نه  
تحتانی و کار ازین معنی محض سبکی است و نادانی و نیز عهد الوبح الهوی در کتاب قوانین خود  
بران کرده است که خویله بای فارسی بر وزن معنی آبله است بلکه خویله بای بهوز بجای با فارسی  
همین لغتی دیگر است یعنی کج و ناست مباد میخیزد از آن خویله بای تحتانی تصور نماید و تصحیف  
خوانی را کار فرموده و در مخطوط دیگر کشاید **قول** تمثیل آن دیده و ران انصاف مرا خوی  
چین فرو چکید تا اینجه حسن و خار از راه لغت فرو رفته ام و جز آخرین شرد دیگر منجمیم بلکه از آن نیز  
در گذشته همین و او میخواستیم و دیگر هیچ در فصل صم عزح النون جینور بر وزن آبی ذره در فصل  
عربی مع الیا تحتانی جینور بر وزن کینه و در فصل صم فارسی مع الیا جینور بر وزن میر و در  
فصل خای مع الیا جینور بر وزن خیر شش اسم از بهر بل صراط آورد و چند اسم در تصحیف خوانی  
نیز هستی قوی و نظری همه عارض نیست که بسیاری از الفاظ را که یکی از آن است بهر است  
با حله و می میکند که زبان نزد و با ترند بل صراط را این گویند و تا اینقدر نیز معنی اندازند و خط  
قبر و بر شش گیرن و لغت صورت و حشر احسان و عبور صراط در هیچ کیش و ملت بحث نیست از علم را عین  
بمقتضای حجت خاص حمة للعالمین صلعم را ازین واقعه خبر داد اما است خود را از نظر ای راه



الهی بخشد هرگاه در این گران در دست تیان از ضرر انسان بماند نام جهان خواهد بود و تسمیه و گل  
ایند در بار من نیست و مخصوص هندوستان است زبان دردی و بهلولی و پاری نام دشمنه باشند پس  
صراط را که استقدمات زردشت نیست و زنند و بازند چرا نام برند لاول و لا قوه الا باشد العالی  
الظیم اگر گفته اند که چون یاریان کشتن عرب گردند و نام صراط بخشدند زبان خویش از بهر آن  
اسمی تراشیدند پس از آن که این قاعده رواد استند با سیم سیمیم که در شش اسم صحیح کدام است  
تا و سبب از انصاف نباید گشت مقصر بنا و اعتراض بر آب نهاده بود و همچو نمائی داده بود  
لیکن از من که است حکام و سنگینی تمام بدشت به تحریک فی نسیم خود و و کله جواب که هم نگذاشت  
از رخ و بنیاد و وفاد و در هر نفس دایره ها که سبب بسیار و کوشش به شمار به نشو و تحریر آورده بود  
و سبب آفرین و تحسین و دشمن و بود بر باد داد و ای بر این را اول اعتراض را با این طول گفتار  
و نمود باز نگارش جواب که ترا نجا که بر فرمود بحیرتم از تقسیم انجین اعتراض نهاده سود گویی هیچ کار  
نمیدارد و ادوات خود را با این پاد و گری سیمی آورد لاول و لا قوه الا باشد العالی الظیم  
بانی اند این اعتراض که از متن اسم صحیح کدام است بخشد اند که هر یک از اینها صیغ نام است اقوال  
استند گواه این کلام است چنانکه در سیم بدی است جینور که سیم و تین دیای معروف دفع و  
پل صراط و سبکون و نون دفع یا هم آمده و در غرنگ بجای رای همد از کتاب زندال مایل نقل کرده  
منصری گوید **تر است** محشر محول حجاز و دهند بول جینور از آذر روی گوید  
اگر خوبهشی و گرد و زنی + گذرین سوی جینور بول بود + هندی گوید **سید** و خیزو  
زجم گناه + سوی جینور بول نباشندش + و مثال دیگر در لغت بلک گشت ران است  
**و** دند نزل با دشت + در بلک جینور آدخینه + و بعضی درین دو بیت اخیر  
جینور تقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن گنید و در بعضی این لغت را بنجام گفته اند انهی و در  
جانب گنیت در کجش نون با فا خینه یا اول معنوم و ثانی مکسر و یای مجهول و و او مفتوح و در  
صراط باشد که آنرا خیزو تقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم **سید** فرماید **سید** بدانی که اگر نرسد و شمار  
همیرون بول خیزو گذارد + و دند با نون خیزو آمده با جمیع کسیر و یای سحر و نون و نون و  
داد مفتوح و ران زده هشی کلام چون این جواب بختام سید نگاه بود و مرصافی بی نام و نشان



نشان می دهد که در وی دشت نوروی پیش آمد و صید بر آوردند این چنین الفاظ را نشانی مسجد و غلط  
و دقیق و فردوسی و غیره در کلام خود آورده بودند و بعد از آن است که و نیز در جای دیگر کلام خود  
آورده و بهر م و غیره از شاخه های کمال استمال آنجا آورده اند بعد از آن ناظمین و ناشرین در کلام خود  
نموده اند آری خاقانی و ناصر خسرو و علوی که اسطرلابی را بعضی جا آورده اند پس همچنین الفاظ را بعضی  
مثل باختر را بعضی مشرود و مغرب و غیره را بعضی بی ضابطه و کسر و سببی را بعضی قرائن و شریفه چگونه  
صحیح و انیم گفتیم که او خود استمال اینقدر رسانده غلط گفتن آنها چه معنی دارد و کدام کس از دست اند  
گفته است که تا این زمان صحیح بودند اکنون همچنین الفاظ را غلط کرده ایم بعد از آن آری بسیار گفت  
که قیاس خود را داخل میدانیم سندان کجا آورده و از اساتذگی نیست که بر غلط گفتن آن امر کرده باشند  
چون دیدیم که عرق خجالت بر چین او هویدا است با آنها ای اعداها پیش نمودیم که بر صحت این چنین  
الفاظ کلام اساتذگی قدیم و متاخرین و تحریر اصحاب فرنگ دلیل است و با وجود عدم دلیل  
قیاس خود غلط گفتن آنها گفتار مردم و دلیل است آری در کلام خود هر کسی که خواهد بسیار  
بر کسی که نخواهد بسیار غلط گفتن چه معنی دارد و صاحب بر آن هم امر نمیکند که خواهی بخوابی هر کس  
این چنین الفاظ را استعمال نماید هرگز آن غلط گفتن این چنین کلمات غلط را غلط است و قیاس  
خود را داخل دادن حماقت بر حماقت یاری آنکس قدری فهمیده بود در نگارنده و قولی را هم را باید  
کرد اما از ارقام رسید که شما در جواب این تنه را هم کرده اند که مقرر من خود را مقرر کرده بود و خود  
آن تحریر نمود حالا که او جواب و سوال خود گفته است همانرا در محل خود قرار است گفتیم منتظر بود  
که ام عاقل است که عبارت مقرر من که این است بعد از آن که این قاعده را در دست داریم و می بینیم در محل  
لوفضنا فهمیده است در لوفضنا لفظ او برای شرط است معنی آن که اگر فرض کنیم کسی را در محل لوفضنا  
که ام لفظ است که دلیل بر این معنی باشد معنیش نیست که بعد از آن که این قاعده را در دست داریم و می بینیم  
آورده باشیم می بینیم هر که از این عبارت معنی لوفضنا فهمیده است خارج از دایره عقل گردیده است  
بر آنکه دلیل مسلم است در محل لوفضنا چه معنی دارد و کدام ناخود سندان عبارت مذکورین معنی بری  
کجا لوفضنا و کجا عبارت مقرر من است بی تیزان را روز باری است و یا ده گویان را اعتبار غرض  
چون پرسنده تقریر ارقام را جواب دندان شکن دیدن بجای شده سکوت و رزید و تبرئیم چاره ندهد

برهان قاطع دارگوش یا کاف فارسی بواور سیده و نشین نقطه دار زده امر نگاشتند  
 یعنی نگا هار و محافظت کن قاطع برهان دار صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش  
 داشتن اگر باضافت سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگا داشتن میکند و گوش دار  
 صیغه امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند خواهی دار گوش فولید این دو لفظ در  
 ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بیار لغتی قرار دهند یا دایم که در ایام سیران  
 نشینی یکی از کودکان شهر بکلب من می آمد و آمد نامه با خویش می آورد هیچ مصدر در آن  
 کتاب بیافاده اسمی نبود چنانکه موش آوردن و گریختن و سنگ زدن و کشنه بنهار در که  
 من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام ملک از آن کتاب خانه خراب فریاد مانده است و  
 در وی همه همچنین بود قاطع القاطع مگر متعین قصد گوی است در هر مقام تخصص یابد  
 میکند و آن هم بی کیفیت که بجز کدورت خاطر کسی را نشاند نمیکند مینگار که این دو لفظ معنی  
 دار گوش و گوش دار نه آید چنانست که در ذیل لغات باید نوشت حال آنکه خود در بیان این جزوه  
 لفظ تقریر اطلو داده است چنانکه گفته است دار صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش  
 داشتن اگر باضافت سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگا داشتن میکند و گوش دار صیغه  
 امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دار گوش فولید پس اگر این را از جمله  
 لغات ندانسته بود و تفسیر تشریح آن اینقدر گفتار در از بر انمود و صفحہ کاغذ را محبت چرا سیاه  
 فرمود و میدانم گفتار او برخلاف کرد است و همین سبب دور از اعتبار است و فی الحقیقت از گوش  
 لغتی است در خلاف معنی حقیقی خود مستعمل که بی اطلاع دادن بر آن معنی اکثر مردم از داشتن آن محرم  
 می مانند یعنی نگاره از ظاهر است که گوش معنی نگه نیست که هر کس با معنی وارسد بی اطلاع در یابد  
 لهذا جمیع فرهنگ نگاران این لغت را مرقوم کرده اند چنانکه در فرهنگها گیر می فرسیدی و  
 غیر آن موجود است و نگار آن در اینجا طول دادن مقصود است و حاصل آن مفقود است اما  
 در اینجا پرسش در می دارم ناچار مینگارم و آن نیست که کتابخانه خراب صفت کردن از  
 کدام باب است و در کدام حساب است بر آینه خیال خواب است ولی نه تراز حساب است قوه  
 تبیین و الا ان و الا نه بمعنی دلیل خانه مینویسد در فصل بابی موصوفه بالالف بالان و بالانه نیز

نیز در مبنی نوشته است چون بای موده یا او تبدیل می باید هر آنکه بعد از بالان و بالانه  
 و بالان و والانه در افع الالف می نگاشت دالان و والانه از کجا آورد اگر آن  
 صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و الان و بالان هر دو بدل هم نمیتواند بود  
 تا در سیب بالان و بالانه را در بحث دال ساده جزا نگاشت و در بحث بای موده جزا  
 فرو گذاشت مگر در اینجا این اعتراض باید نمیداشت اکنون اگر کسی نوشته است که بحث  
 بای موده را در بحث دال بسجده نوشته است ارشاد است که دالان و والانه از کجا آورد  
 و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و دالان و بالان هر دو بدل هم  
 نمیتواند بود من میگویم که این کلام نتیجه شود ای تمام و دالان و بالان هر دو صحیح است  
 چنانکه در چهار گیر نیست بالان دو معنی دارد اول دلیخانه را گویند شمس خفزی گفته  
 مخالات ارجه که خود را چون سنگ میدانست و زتابالتش تغیش و چون شد بجان و فکده  
 بالان نالان بامده اندر گل و دراع کرده بناچار خانه و بالان و بالانه بمعنی تحت بالان  
 است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اخیل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم  
 ساخته که در بالانه اسفل کافیلن چه کار دارد دوم نله را گویند که بدان جانور از گیرند و  
 در شمس لغات است بالان دلیخانه و نله را گویند که بدان جانور از گیرند و در بحث دال  
 نگاشته است دالان دلیخانه و والانه مثله و در دالافاضل است دالان و والانه دلیخانه  
 است و یکی را سید حاجی است بنیاد یکی را روضه خلد است دالان و در فزنیگ  
 رشیدی هم همین معنی است پس قول مدعی را من هیچ نمیگویم از سخنوزان میسریم که چه میگویند  
 برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی نباشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند  
 قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده است که تردمن بمعنی فاسق و  
 گداز خشک دامن بمعنی متوجع و برهنه گار است خلود من و عدم تقوی را چه گنجائی نکرند گار  
 فرار سنده پیش ازین در شرح لفظ تردمن این لفظ را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن  
 خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه براست که اگر تردمن نیز بمعنی فاسق  
 و دزد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند قاطع القاطع میگوید که از کلام

اهل زبان ثبوت رسیده که تردید یعنی فاسق و گنه گار و خشک است یعنی متورج و پرنیزگار است  
 من میگویم که تردید یعنی گنه گار و خشک است من اگر معنی متورج دیده است نیز راه راست  
 گرفته است بکسرین خشک تقدیم دامن برتر است و تردید من است چنانکه دشمن لغات است  
 دامن خشک یعنی خلا از صلاح و محبت و در محقات جهانگیری هم آورده است دامن خشک و  
 معنی اردو اوج امن خالصیت دوم عدم صلاح را گویند و معترض اگر امن خشک یعنی متورج  
 دیده باشد رسد و در خلاف خشک است قولی تشبیه دشمنش برپوده دانش بردار و دشمن  
 دشمنش دانشش لغت آورده و دشمنش را در بنای گذارش معنی لکار برد و در ذیل لغات  
 نوشت و از آن منش لغت و دشمنش غریب آورد که اطلاق این صفت خبر خدا را دانست  
 چه این لفظ من حیث المعنی مراد است دانش آفرین است تا و سبب عجیب است که دانشش که لفظ  
 غریب است و زرگر و آشنگر غریب است که در صفت اینان شایع است حالانکه زرگر و آشنگر  
 فی الحقیقت خلخال گرو قفل گریست و زر و آهن ساخته اینان نیست هر دو جوهر کانی است آفرین  
 ربانی است مینداند که دانشش که معنی دانشش تشبیه و دانشش کار یکا ف تازی است چنانکه زرگر و آشنگر  
 که تشبیه زر و آهن میکنند و این بر دو کارهای خود را می انجام میدهد اینک زر و آهن با هم آفرین  
 در زمان است و آشنگر معنی دشمن است **و** جو دانشش گر این توها بشنود و پس آنکه زمانی فرد و شود  
 انهی بلکه ادی گریه آمده است شاعری است **و** ای که گوی گری گری خوب است و زرگری  
 مس گری به محبوب است و هر گریها که در بهان باشد و از همه آدمی گری خوب است و پس دانشش که  
 که کارهای خود را بواسطه امداد دانشش انصرام میدهد اینک دانشش را می آفریند این به گمان است  
 آری و سوسه شیطان است قولی تشبیه دانشش که بفتح ثالث هم حسن خوب فرو میدهند و بضم ثالث  
 اسم طعامی قرار میدهند که از گندم و مانتخ عدس و کله پاچه گوشتند و پزند و بعد ازین همه نشو و  
 سیف را بید که در ملک کن بهتر جاب و را گویند من می اندیشم که دانشش که انکسایان تصفیه دانه خواهد بود و لیکن  
 سند میخواهد و دانشش هم طعام وقتی باور دادم که دیده بشم که کله پاچه را با کشت و عدم و گندم  
 جوی میزند اگر اینها پس بود و دعوت سمند و از هزار دست بخت باشد کله پاچه را را سخن مطحوت  
 بی آدم است و اینک اسم بهتر جاب و را میگویند نیز غلط است زیرا که آن مدال فخط لفظها

بهای نور و نور مفتوح است یعنی دناک بفتح نون نه دناک بضم نون آری دناک در جهانگیری اسم  
 خورشیدی است که در شادی دندان بر آوردن کو دکان شیر خوار بر پند ما عدس ماش درین نسخا افزوده  
 حکیم محمد حسین کنی است تا دایب باید دید چه تقریر است وجه تحریر اول از معنی لغت انکار کرد و گفت  
 که اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم و باز نسخا آری دیگر میان آورد و بعد از آن  
 رقم زد که درجه انگیزی اسم خورشیدی است که در شادی دندان بر آوردن کو دکان بر نذجه قد رسانند  
 که دناک یعنی طعام بحشم خود دیده بود بی شرمی از یاده گوئی بنام صبر آینه از نائین و یونسندون  
 هزار دست را از وجود او اثر است که اینقدر خود سرست طرفی دیگر اینکه قول جهانگیری را ملاحظه  
 فرموده میگویی که عدس ماش درین نسخا افزوده حکیم محمد حسین کنی است یعنی از جهانگیری به ثبوت میرسد  
 گوئی قول صاحب جهانگیری مذکور است و اگر دیده است نفع آن نفهمیده است و اگر فهمیده است  
 مدیونگویی مضحکه بخود پسندیده است در جهانگیری است دناک طعمی است که از هر جنس غله مزوج شده  
 بلکه گویندی در انبیا آنراخته نیزند بخت و انشوران دست بسته التماس است که هر جنس غله را  
 چه معنی است و در قول جهانگیری و صاحب بیان بخر اجمال و تفصیل چه فرق قول جهانگیری را ملاحظه  
 فرمودند و قول بران را نیز بنظر آنرا گرچه در گذارش این درازی کلام است مگر اثبات نمودند  
 یکی بی سنگ و نام است قول بران دناک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق آنرا گویند اعجاز گندم  
 وجود ماش و عدس و غیره و بعضی ثالث آن باشد که بوقت دندان بر آوردن طفل افتاد و آنها  
 از جنس گندم وجود ماش و عدس امثال آنها را با کله و باجه گو سفید بنزد بخی نهایی و میان خوین  
 و مصاحبان فرستند انتی بل لصفاف است که بهر دو قول بخر تفصیل و اجمال کدام فرق داده است  
 که محل اغراض فهمیده است و اینکه گفته است بهتر جاب و دار را دناک بهای گویند جواب این بکار گذشت  
 حاجت ترسیم آن نیست یعنی این مطابق لهجه تبریزیان است آخر صراحت شایانست و ضم حرف  
 ثالث را که آنکارا میکنند احتمال است که از کاتب باشد و با معنی است بران دناک بهای باشد جو  
 متضمن غلط گویند که محل بر غلط نموده آید بران قاطع دائم بفتح ثالث و سکون یحکم  
 معنی تمام باشد قاطع بران دائم چنان دائم که صیغه متکلم است از مضارع دهنن می  
 از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را سکون و نمودن و در شرح معنی همان میزد متکلم از مضارع

مصدر دیگر آوردن من میگویم که حصیت و انایان دانند مهند اگر دادم و توانم در معنی مراد  
 همداگر باشد این جگانه تحقیق را نیز بهمانند قاطع القاطع اگر معنی لفظ فهمیدن بود  
 میباید از کسی می پرسید و حصول آن روی خود می رسید بنگارش اعتراض چرا بدست  
 چرا خوشی را بنادانی موهوف ساخت اگر عقلندست و با خود هم میباید پس بر سواری  
 چرا در بدست در فرست که چنانکه نیست که داند و دانه معنی تواند و توانم آمده است یکم نزاری  
 نهستانی فرماید **ه** مگر خود این شب بیدار بود دادم برد که دام بیدار کان شب هزار  
 چند است به مولوی معنوی نظم نموده **ه** تویی جان من بجان ندادم زیستن باری  
 تویی چشم من بی تو ندادم دیده بنیاید اینتی متعرض گفته بود که اگر دادم و توانم مرادف همداگر باشد  
 این جگانه تحقیق را نیز بهمانند خوبش بچاره مرادف همداگر را فهمانیده ام دیرینه باید  
 چه قدر رشکریه ادا میدناید و کدام تحفه در بدل این خدمت نذر خاکسار میفرماید برهان قاطع  
 در بیفتخ اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن است گویند و بابای  
 فارسی دایره رانامند و عبری دوت خوانند و د ف معرب نیست و ضم اول در عربی خرس  
 گویند اگر قدری از خون خرس کنی که نود یوانه شده باشد بدهند عاقل شود قاطع مرهان  
 اول می رسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی که دام فایده دارد سوال دیگر آنکه ادب بمعنی  
 نگاه داشتن منطوق که دام کرده است سه دیگران میفرماید که د ب بمعنی جهانیدن است هندی کجای است  
 چهارم کشایش این عقده رشوار آید و دارم که ف عربی د ف خوانند و د ف معرب است این  
 فقره چه معنی دارد اگر د ف تقریب است چرا گفت که عبری خوانند و اگر د ف اصالة لغتی از لغت  
 عرب است چرا نوشت که د ف معرب نیست بالجمله مثله این عبارت جائیکه خاصیت این  
 نرس منسوب دلم بر یکسای این ناقل ناقل میسوزد یا کس از غنچاران بخار داران نبوه  
 که هرگاه این بچاره آنگاه نوشتن برهان قاطع که در آمان مقدمه بنون بود خون خرس  
 بکلومیر سخت و به بینی میدمید و بقی یامی مالید تا از رخ سمدانی رست و لب از  
 ندیان می بست قاطع القاطع اول از اربعی پرستی دارم که صد جا تکرار یک معنی  
 چه معنی دارد جای حیرت است سه ربع کتاب بد و مضمون مملو و مشحون است یکی آنکه حرف

حرف آخر لغته را ساکن خوانند و دیگر آنیکه در دو فصل از رد و چهارجا اُفت و پنج جا نوشت می‌دانند که  
 این باب تحریر لغات است هر قدر در وضاحت که بدست آید نگارش را شاید آنکه طالبان معانی لغات  
 می‌دانند که آخر لغت فارسی ساکن باشد اگر شاه سلکون حرف آخر کرد چه قیامت روی داد و خوبی  
 اینچنین اقرار است بر سخن فهم ظاهر است و اینکه گفته است ادب معنی نگاه داشتن منطق کدام گروه است  
 معنی دوم دِ ب معنی نگاه داشتن منطق فریب نگار است بزانکه صاحب فریب نگاهداری گفته است دِ ب  
 بمعنی نگهدارنده است دِ ب دو حرفی را بر زیادت الف مقصوره ادب حرفی نگاه داشتن کدام  
 گروه است توضیح این باید کرد و اینکه فرموده است که دِ ب بمعنی همانیدن است هندی کجاست  
 جواب این است که ما را از تحقیق لغات هندی بی پروا نیست و این پرسش از کجای است زیرا که  
 از وجه تالیف کتاب برهان ناآشنائی است و اینکه میگوید کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که  
 بعضی دِ ف خوانند و دِ ف معرب است این فقره چه معنی دارد اگر دِ ف تعریب است چرا گفته  
 که بعضی خوانند و اگر دِ ف اصل لغتی از لغات عرب است چرا نوشت که دِ ف معرب است  
 میگویم که عقده دشوار جناب من می‌کنایم و معنی فقره عرض می‌نمایم بشنود معنی فقره چنین است که  
 دِ ب با باد فارسی در زبان فارسی دایره را نامند و عربان آنرا دِ ف خوانند لیکن دِ ف در اصل لغته  
 عربی نیست معرب است یعنی بعد از تعریب عربی شده است پس لغتی که عربی شده باشد از ا  
 زبان چرا گویند و در لغتی که قاعده تعریب جاری شده باشد آنرا معرب چگونه خوانند بالجملة معاینه  
 عبارت اختتام به ثبوت رسید که سر اسر بنیان است و خارج از میان است گویند را منتهی باید  
 فصدی شاید تا به تنقیص ماده گراید و از بنیان گوی بداید قولی تنبیه درم را نیزه معنی کشید  
 افشرد و کلین اندوه ناک و بخور و بیار و اشفته و سرست و مخمور و فرو افکنده و انداخته مندر  
 ساه و تیره و تار را که رسیدن غلبت من می‌رسد که گزیند و انداخته و نهاک می‌گفت  
 بخور و تار کی نیست تیره و تار کی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بجا نرفتند  
 چه معنی دارد اگر فتم که در اصل سر زده یا افکنده بود کبابی نگار سر را فرو گذاشت و فرو افکنده نگاشت  
 سرست و مخمور را در معنی بخورید که چگونه بدست سرست کسی را گویند که شراب خورده باشد  
 و غش رسیده باشد و مخمور آنکه نشسته از نهادش بدر زفته باشد و او را خازه و غیازه فرو گرفته باشد



بان در منطق خواهم کلام هر که سیه است باشد و راست و محذور گویند تا به سیه نیگاردند که درم  
 سیزده معنی بخشد و نمیداند که بعضی از این الفاظ سیزده بام مراد است که بطور صفت باشد و  
 عطف تفسیر آورده معنی درم محض هفت ذکر کرده سیزده گفتن آن خلاص است یعنی هفده و غلین و بخور و  
 تا را که سیزده و افکنده و سرست و محذور و اینکه میگوید سرست و محذور را یکی حکونه بندشت من  
 میگویم حاشا که مؤلف بر آن سرست را محذور گفته باشد خود کمی فهم و زبیده است که محذور را معنی سرست  
 فهمیده است او میگوید که درم سرست را گویند و محذور را نیز می نامند سرست و محذور را یکی نگردد  
 چنانکه مقرر در بیان خود آورده است مگر قدم به گمراهی پسرده است و بیان بی بنیان این بدگمان  
 اکثر همین عنوان است طریقه ای که میطارد محذور گفته اند از نهادهش بدر رفته باشد نشانه نسبت بدو است  
 نه نهادهای نهاده مقرر از نشانه خواهد بود قوله تنقیه در شرح لغت و دستنویس بعد نگارش معنی و حاجی  
 میگوید که بناتی باشد گردد و کوچک و الوان شبیه به خریزه هر آینه برشش دارد که خریزه نبات است یا  
 و خود کلام نبات است که گردد و کوچک و الوان تواند بود تا و سیه میگوید خریزه نبات است یا تمر از بیاض  
 خریزه را نبات کی گفته است که منقوض برشش معنی را در سبک تحریر سفته است مگر میداند که گفت  
 بر آن نبات را خریزه تعبیه داده است و نمیداند که در عبارت مؤلف غریبانی بود کالی فوس غر خراور  
 فرمود تنها نباتی ثبت خود در تعجب است که مثل انیکس که هیچ نیست همچنین امر را فسیح دانده و محذور  
 بر آن که محقق به بدل است ندانسته باشد پس در اینجا خطای کالی فوس است اقرض را غمی شاید عرض در  
 رشک است دستنویس و دستنویس غلو مرکب از عطیات که در دست گیرند برای بولیدن و نیز میوه  
 خوشبو که در دست کرده پیونید بخصوص میوه شبیه خریزه کوچک کوی خوب دارد و خریزه را در حبیب  
 قاموس گویند نام روزن شداد خریزه هست هست خط خط بسرخ و زردی و زردی و زردی  
 دستنویس میگوید شمس طلایی گویند زو دستنویس خلقش جهان را ناله و عطارد که  
 مردم کنند سجده کنیم باغ رضوانش و عاقانی گویند در دست کمال آن ظاهر به تنبیه  
 است خلدا نور و قوله تنقیه زن عاویض را درشتان بفتح دال میگوید و خبر زیاده و درشتان  
 دال مفصوم است مرکب از درشت لایحه دال معنی ازشت و حبس لاف لون عالیه تا و سیه حکونه  
 با و اویم که بفتح نگاشته مؤلف بر آن است او خود درشت با لقمه را بالای همین فصل بنهاده



سیفاصله معنی زشت و بد نگاشته است و دشنام را بفتح زه را زنه نگاشته است شادی کاتب  
 بجای ضم فسخ آورده است و باز نظر ثانی بر آن نگرده است و معترض که دشت را بمعنی لید  
 آورده است سنجیده بمعنی زشت و بد است باید از قیاس بعید قوله تنبیه دشوارگر  
 بقول خودش بوزن هشیاگر بمعنی کوه و کوهستان و دشتیک هم بقول جامع بوزن لطفیک  
 بمعنی شب است و این دو لغت سند طلب است تا در فرنگشای دیگر نه باقیم نگزیم اینجی نحیفه  
 نگارید اندیشه است که نه دشوارگر ملک و دشوارگر به کاف فارسی مکتوبه اسم کوه بلکه اسم شهر است  
 که زفر از کوی آباد کرده اند همانا که مخفف کرده و کرد با وجود افاده معنی ندو بمعنی شهر نیمی  
 و دشوارگران گفتند که آن کوه بلند بگذرهای دشوار دارد تا و سبب محبت که رقم  
 تنبیه است را از دست نمیدهد و باز حیط غلط نگاری بیرون نمی دهند میگویند دشوارگر  
 بقول خودش بوزن هشیاگر بمعنی کوه و کوهستان حال آنکه مولف بر آن بوزن هشیاگر  
 بتای قرشت نگاشته که کاف فارسی نهم از جمله تبت های سابق است و نیز در نوشته کل  
 که بهر دو شین منقوطه است بجای شین ثانی ثانی نخدا آورده است بدینجهت دشتیک غلط  
 آمده است در برهان بهر دو شین دشتیک بمعنی شب گفته نه بیک شین دو کوه ثانی نخدا  
 بجای راه را انداخته است اما هم غلط اندیکار گوئی مورد مصرع مشهور است مع خود غلط انداخته  
 غلط اما غلط آدم بر مطلب میگوید که دشوارگر بمعنی کوه و کوهستان و دشتیک بمعنی شب نام  
 فرنگهای دیلمی بنیم نگزیم من میگویم اول میباید که زفرنگهای دیگر میدیدیم گاه با معنی  
 نیبافت میبایست نادیده چرا باظهار آورد و خود را چرا بنادنی رسوا کرد و زفرنگهای  
 است دشوارگر با اول منموم ثانی زده و کاف بی منفرد کوهسار را گویند و دشتیک از  
 منقوح و شین منقوله مکتوبه و یای تحتانی معروف شین گویند و در خمس لغات است و دشتیک  
 باهر دو شین شایسته و درها هم آورده است دشوارگر بفتح کاف فارسی بلغت نرند و اند  
 کهسار را گویند قوله تنبیه در صفت دل منوید که بعضی قلب خوانند و وسط هر چیز را گویند  
 و معنی باز گوته هم است ما میگوئیم که دل ترجمه قلب و متعارف و وسط مسلم لیکن دل ثانی باز گوته  
 هرگز نیامده و قطب و آن بمعنی قلب قیاس مع الفارق است تا و سبب من در جواب است

اعتراض پنج میگویم از ادبایان: فن معیار خوب یا نند میسریم دیده باید که چه میگویند اینقدیم نمیدانند  
 که دل معنی باز گویند بر تقیید از هر جا که نخواهد بود قوله تقیید دندان آریز دندان آریش زبان از خوش  
 دندان بریز دندان فریش دندان کاوین شش سم از هر حال سم بدین تقدیم و تاخیر در شش فضل آورد  
 تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است تا و سبب من از  
 مقرر من بدیسم که این اعتراض ایه نام است و اگر نام هم باشد از تحریر این خرافات بجز صداع  
 بینندگان فائده کدام است قوله تقیید و رسانید و رسانیدن و سنده و سیدن و سیده  
 متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از بحث متعدی آورد و الگای مصدر متعدی  
 رقم زد سپس صیغه معیج حاضر از بحث مضارع لازمی و از آن بعد صیغه فاعل پس از آن مصدر رود  
 استقامت صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این مفعول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر نام  
 بردن و معنی آن بنگارش را آوردن پس است ازین همه میتوان گذشت و وسیدن معنی سپیدان  
 اگر غلط ننگ مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران یادر فرنگ ننگ گیران از نظر نگردد  
 باور میتوان کرد تا و سبب چیست است میگوید که متعدی و لازمی را در هم آمیخت ازین عبارت  
 و بظاهر میرسد که متعدی را بمعنی لازمی آورده است و لازمی را بمعنی متعدی گفته و حاشا که چنین  
 صاحب برهان در رسانیدن را بمعنی سپیدان و وسیدن را بمعنی سپیدان آورده است و  
 فرق در لازمی و متعدی کرده قول مقرر من دروغ محض است یا اینکه معنی لازمی و متعدی را نه فهمیده  
 است غرض که این نام معقول هر چه میگویند یا مفعول میگوید میفرماید مصدر را نام بردن و معنی آن  
 بنگارش را آوردن پس بود من میگویم که این مضمون را در یکی نوشتن پس نبود که مدح یا زبان قلم را فرمود  
 تا کجا گویم که فرنگ نگار را همین نباید پس انگیز را بار بار این نگارش نباید و اینکه گفته است و وسیدن  
 معنی سپیدان مصدر آفریده صاحب برهان است من میگویم این و سوسه شیطان است و گویند  
 محض نام و آن بنگار است در جهان گیر نیست و وسیدن را از مضمون و او بجهول و معنی دارد  
 بهی رسیدن و ملحق شدن سپیدان بخیزی بود بخیزی شیخ او حدی فرموده **۵** آب کند  
 خاک بیده **۶** در تو چون معنی مروج و وسیدن **۷** معنی نظانی نظم نموده **۸** خسته کاندگی  
 در دست **۹** بعینه صورت شود و روست **۱۰** بدان صورت جو صفت کرد و لحنی خوب و مانند بر شاخ

شام خورختی + دوم بمعنی لغزیدن باشد و در رسیدی است و رسیدن چسبیدن و برین قیاس  
 دو سیده و دو سنده و در دیگر گشت هم هست خود نمیدانند و دیگر از امیداند که نمیدانند و چرا  
 نبات تقاضای چهل در کتب همین است قوله تسبیح و نیز از بمعنی رنگ و بمعنی رنگینه  
 خصوصاً میگوید و شبید نیز از ادب بزرگانگه رد و این غلط است بی اصل سخن نیست  
 که دین بدل مسمو و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و نیز برای هنوز بدلی نیست  
 چون ایاز و یاس لاجرم معنی شبید ز مانا نیست چون توس خسرو پرور و یاسیه رنگ بود که  
 آنرا در وقت بندشگی مانند آنرا شبید می گفتند تا و سیاه دوستان علاج سودا خام  
 این غلط انجام ضرورت که بیچاره مخدوم است گفتار محض بیجا و قیاس بسبب نارضا دارد و  
 خود را بیک نشاندن آنان می شمارد از کلامش معلوم میشود که دیر بمعنی مانند است و پس پس بقول  
 معترض مرد شجاع را اسد نیز و روی محبوب خورشید نیز و علی هذا القیاس گفته باشند این  
 چه تخریست لاجل لاقوة الا بالله من هیچ بر زبان نمی آید و سندانها که بی نیگارم دیر  
 دیزه با اول مسمو و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ چون باشد عموماً و این لغت جز بیک  
 بر رنگ سیاه در آورده باشند بنظر در سیاه و سیاه و پرور و زرا که سیاه رنگ بود برین اعتبار  
 شبید ز مانند چنانچه این بیت می خسرو دلالت بر این معنی میکند یکی شب گون که نامش بود  
 شبید ز + گرویده ز ضرر در رنگ تیز + دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصاً صاحب فرهنگ  
 منظومه منظم آورده است **د**ستان قصه او رست حکم + دیزه باشد سیده و زش علم + حکیم  
 سوزنی گفته **د** از سهم و از سیاست دریا گذار تو + برگرد بیزه پوست بدر و سنگ شبان +  
 هم او گوید **د** خزان دیزه باد از پیش او نمایند جو او بخواند شعرا و بدو زوای + سوم  
 رنگی باشد خاکری بسیار بی پایلی که مخصوص بود مرهپاشان و خضر و بعضی دیگر از حیوانات که مانند  
 ستم خط سیاهی از کاکل نداشتن کشیده بود و آنرا سوز و سوز نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید **د**  
 دیزه و تابیر و دیزین + بران دیزه بلیق روز کین + جهام فلعو و حصار را گویند و آنرا دیز  
 با اول مسمو نیز خوانند استاد فرخی رست **د** ز کنگ دیزه بفرمان شاه بستاند + حصار پل  
 دمان هر یکی + حصن حصین + خیم فونی از یک باشد رضی الدین لالای نیشا پوری فرموده **د**

پندنی بگویم بشنودان که نیز در دینه خیال ابایی حرص و آرزو ششم نام نوعی از سلمات  
 که در ششم مرود کنند انتی و در رشیدی هم همین معنی است در شمس اللغات و غیره هم هست  
 آن بر رازی کلام میکند برهان قاطع و یاس بر وزن ریواس ترجمه توضیح باشد که عبارت  
 از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد موی برهان آشکار باد که جولانگاه نظر درین است که  
 برهان قاطع منطقی است و مصححان کارگاه انطباق جاسجی حاشیه نگاشته اند اما همه را غلط  
 لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعمی است لاجرم آن  
 اعلاط بیشتر بجاست کس چه کند صاحب برهان به جای میبرد و در ضمنی دارد و معوج و قیاسی دارد  
 نادرست و فکری دارد و بارها اما حاشیه طرازان خطا کرد و یاس لغتی است دری و بهلولی معنی توضیح  
 تعریج در کتب لغت عربی جرایافته نشود و اینکه در دیگر فرهنگهای فارسی نشان ندارد و صحت لفظ را  
 زبان ندارد و تیسارسانان تخیم که ترجمه سائر رقم کرده اند و یاس ابمعنی توضیح چند جا آورده  
 حسن اتفاق را نازم که مر این در شرح یک لغت با شارح دکنی بمرهان ساخت توضیح مویید  
 برهان بر ناطقین مویید که نگارنده مویید برهان بحر غلط فهمی هیچ نیاموخته است و غیر  
 اقترا بر داری جنیری نه اندوخته میگید که جاسجی حاشیه نگاشته اند اما در اعلاط لغات  
 عربی نمیکوید که بر لغت هندی و فارسی هم اکثر گرفت کرده اند چنانکه در لفظ جوله و جگر می خیزه  
 اشارت بدان کرده ام و نیز در فصل آینده که متصل همین فصل است می آید مگر خود را از دردی  
 میرانند که هندی و فارسی نسبت به چشمان نمی نماید مسکین چه کند چنانکه در فارسی نادان  
 در عربی بی سرو سامان بچنان در هندی نیز از زمره دزدان است خیر درین مقام مابولعنه  
 بخر بانی دارد یعنی عجز خویش را بظهار می آرد و میباید که با استدعای بذاتیش بره از دخطای  
 گذشته را از لوح خاطر محو سازد برهان قاطع رشتاد و یکون سین بر وزن با ملاحظه  
 و رشتاد گویند قاطع برهان رشتاد غلط است صحیح رشتاد است که مرکب از رستی  
 و داد است رستی بسین مضموم معنی با حضور داد صیغه یاضی از دادن در اینجا بمعنی مصدر در خود  
 سبب اکثر استعمال رست داد شد چون ورد و حرف قریب المخرج بر افکندن اعدا المتی نشین  
 رست داد است و رست داد غلط است و رست داد غلط است و رست داد غلط است و رست داد غلط است

زندی است رستاد بکون سین وظیفه و رسته فردوسی اگر **ه** خدا یا تو هم یک  
رستاد و موجودت به را وظیفه بداد و همین است و چنانچه ای و در الفاصل من بصورت  
رستاد بی الف اگر در استوار ساخته باشد مخفف رستاد خواهد بود مگر بفتح اول نه نفی آن  
طرفه این است که در ترکیب رستاد مسان دال و تا مریب المخرج را انطها میکند و از نسبت  
هر دو نیز خبر میدهد مگر قول او رستاد خود را که در میان لفظ آورده بود که در حرف نسبت  
در فارسی نیامده است غلط می پندارد که آمدن و در حرف مریب المخرج و همچنین را در لغت فارسی  
و امیر ارد برهان **ف**اطح راوش بفتح ثالث بر وزن آتش کوکب تری را گویند قاطع برهان  
با آنکه در ضمن لغت غلط را و است شادم که لفظ آتش بفتح ثالث نگاشت گوی قیاس را در  
باب فتح تائی آتش است بنداشت اکنون هوش بهوش این سخن باید نگاشت که راوش برای  
بی نقطه غلط است و صفحه و او نیز غلط راوش برای فقط در بر وزن طاوس و کاوس اسم  
سعدا که است که از ابرحسین نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر همه را بیاورد از اند نیز راوش خواهد بود  
بر وزن خامش چنانکه حکیم سنائی غزوی در حدیقه راوش را با هشت که مخفف هوش است و  
کرده است **ه** فلک اوس است راوش را و گویند است و آتش و هوش را و قاطع تعلیم  
برناشوران مکتوف با و این اعتراض هم منجمله سرقا است محشیان مطیع خود باین قول حساب  
برهان مرقوم کرده اند و به تفصیل تمام آورده اند چنانکه در کتاب برهان مطیع موجود است که لفظ  
راوش برای مهمل در یکی از لغات موجود نیست لهذا معلوم میشود که اغلب است که مصنف را با حفظ  
زاوش برای محبه که باین معنی آمده است نشاء شده چرا که راوش برای معجزه در اکثر لغات و در برهان  
هم باین معنی موجود است و الله اعلم مگر نگاشتن یک شبهه معنی دارد و انگاه بدین خوبی که باین  
قول مؤلف نگاشت باشد و اشارت بر آن نرود مگر مقصود از دایره عقل خارج است میخواهد که  
نام آوری مایه ظهور یونید و معینده این صحیفه این اعتراض را از ما محسوب کند نمیداند که کتاب برهان  
خواهد دید بگوشتش معنی خواهد گریه یا اعتراض دیگر از اجرائیست بخود کرده است و بذل لغویات  
خود آورده است آری اگر نگاشتنی بود اشارت میکرد که محشیان چنین گفته اند تا مورد تلمذ و تفسیر  
بهر حال من میگویم که محشیان هم بر غلط اند که باین تامل شده اند اگر نشاء معبود باز در بحث زای از

چرا اینک است یقین کلی است که موقوف جای دیده باشد موجود بودن آن مدتی موجود  
 دلیل بر عدم وجود آن فی الواقع نمیتواند محصورم کتابت یا برست و نه محضان بهم خاکی مشکند  
 و چیزی عرض میدهم و مستثنی که بر وزن طادوس آورده است سند میخوانید من چنان میدانم که  
 راوش بر وزن فاکشست و پس چنانکه در بعضی فرسنگها است و آنکه گفته است آتش را به  
 نگاشت من میگویم آری باعتبار شهرت آن بفتح و استعمال آن بتصرف در کلام سائده بفتح بر تصحیح  
 کرد تا کسی نداند که بفتح یا مده است و این نگارش اصل بر معنویت آنرا بکسر تا نسخ نمیکند چنانکه سابقا  
 به نقض نگاشته ام بر آن قاطع راه خفته گناه از راه است که بسیار دور و دراز و دور و دراز باشد  
 قاطع بر آن نباه بخدا و دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار باد و دور و دراز چرا مراد ف باشد  
 و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند آری راه خفته و راه خوابیده را می را گویند که آمد و شد  
 مردم از آن راه نمود و هیچکس بر آن راه نرود و گذر اندک بالای طاقت است خود بر هر نقطه گذر  
 بر معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف است قاطع قاطع از مکرنا صوابش خبر ای می باشد  
 معنی لغت ایجاد میکند و گذارش سند میآید می بگوید کوی گفته خویش را با و میداد معنی آنکه در  
 تحقیق معنی لغت استعمال بر زبان شرط است نه قاضای خود بر لفظ در فرسنگ شیدی آورده است  
 راه خفته را می که درازی داشته باشد ظهور گوید **ه** راه ملک عشق راه خفته است **ه** مد  
 درازی خفته در پهنای او **ه** از مضغان باید پرسید که درین شعر لفظ درازی و پهنای مقتضی کدام  
 معنی است در چهارم است راه خفته و راه خوابیده گناه از راه دور و دراز و همچنین جاده خوابیده  
 و صحرای خوابیده صایب **ه** در برست آوردن زلفش مرا تقصیر نیست **ه** این ره خوابیده  
 گوته میکند شبکیه را **ه** واضح **ه** عشق آگهی نه بخشد بان غفلت دیده را **ه** رقی تواند دیدن  
 این ره خوابیده را **ه** باید دید لفظ تقصیر و گوته در شعر صایب و در شعر واضح فقط نتواند بریدن **ه**  
 بحال اتفاقا **ی** معنی درازی دارد با معنی که را می که آمد و شد مردم از آن راه نبود هر آینه کلام این  
 بزرگوار اکثر از عقل و نقل مخالف میباشد معلوم است که اینین شیئی که میآید باشد و اگر میتراشد  
 خوش شود بندگان را چرا میخواست بر آن قاطع را بعنم اول و ثانی با لفظ کشیده معنی بر بودن  
 باشد که مصدر است و امر بر بودن هم است یعنی بر با قاطع بر آن میآید از برای خدا داد و میدهد

و میدو اگر چه بدگله نیست باری قاه قای خنده معنی در لفظ را با فقر تریانی بالف کده که مرزا  
پستدا نیست و در شرح معنی را با تحریر این فقره که معنی بر بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر  
بر بودن هم است یعنی بر باد خوردن نیست که دانیان را بخنده آورد قاطع القاطع ازین عبارت خبر  
اینکه نگارنده اش تخریک کرده است و سبکی با ظهاری آورده هیچ ظهور غیر میسر نخواهد که بیان هر کس مطابق  
بیان ما باشد و نمیداند که هر گلی را رنگ و بوی دیگر است غرض خنده بیجا دلیل صودا و قاه قاه مایه  
که بر جای بر مان قاطع رت بفتح اول بر سینه و عریا را گویند و بضم اول تهید است و میوای بر سینه  
خالی را گویند قاطع بر مان در صورت تغییر اعراب که ام تغییر معنی بهم رسیده اگر آنچنین بی فوشتن این  
لغت کار سره نمیشد هر دو اعراب یکجائی نیست بفتح بر سینه و عریا و بضم تهید است و میوای بر سینه  
خالی از بی لفظ نسخی و معنی سگالی قاطع القاطع حیرانم این اعتراض چه معنی دارد که در شمار اعراب  
یک اعتراض کم بود بجا این را نگاشته اند و مطنونه خود را با تمام رسانید و رنه خود میداند که گشت  
به تقصیل بر تر قیما اجمال ترجیحی دارد و به تغییر اعراب که تغییر معنی بهم روی میدهد در جای دیگر است رت  
با اول مفتوح بر سینه را گویند شمس مخزئی گفته **ه** تیغ نوسر بر سر گهران مشدود که بکین عدوت  
اند رت **ه** و با اول مضموم تهید است بود علی گوید که **ه** است از و فر عطای الکف  
و ادب رت و مفلک بجرکان گشتند بر مان قاطع رخا بفتح اول و سکون ثانی و ثالت  
بالف کشیده بمعنی خشان و خشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و خشان بضم اول  
بر وزن بهتان بمعنی رخا است که تابان و روشن است قاطع بر مان خشا و خشان هر دو برای  
همه مفتوح است بنای دعوی بابر است که خشین مصدر است از مصاد و خشد مضارع آن  
و این تمام بحث بفتح رای قرشت است بعد افکندن دال که علامت مضارع است خشا باقی  
نمایند که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و مینا  
و همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بگیرانند معنی عالیله بدش گریان و خدان صمه  
و ف خشتین در اینجا چه کار دارد دیگر باید دهنست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال  
بیمای آری یعنی و خشین هر آینه در خشا و خشان نیز گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح  
مقبول و مضموم قاطع القاطع معترض اگر در ترکیب لغات عقل نمار است خود را دال



میدهد و تحقیق معنی را قیاس بی اساس نمود بنیادی نهند و نمایند که رخشا و رخشان هر دو بضم اول  
 از خشیدن میت چنانکه گمان برده است این هر دو را در بخش بضم رای مملکت معنی بر تو گرفتار  
 این نئی دیگر است خواهی خشیدن چنانکه در رشیدی است بخش بضم رای بی لفظ بر تو و عانس  
 عنصری گوید ع فکند تیغ بمانیش بخش در محال و بالفح زنگ سنج و سفید و از پنجه است  
 رستم را بخش گفتند که ابرش بود و از پنجه قوس فرخ را گوید فرالادی گوید **ع** میخ  
 چون ترکی آشفته تیر انداز است برق تیرش بود و ترش کمانش باشد و معنی رخ نیز آمده فرد  
 گوید **ع** یکی زنگ رخشا را که در بخش تم کلامه و در فرنگ جهانگیری نیز همین معنی است  
 بلکه بخش بمعنی مبارک و میمون نیز آورده است و در هر دو فرنگ لغتی رشیدی و نهائی رشیدی  
 و رخشان را بضم اول مرقوم کرده است نگارش قول هر دو نقطه را میخوست گذشته شد  
 هر که اشتوق دیدن باشد هر دو کتاب رجوع نماید پس قیاس معترض محض خلاف و نادرست بجای  
 اگر چه بطاهر است ناست قوله تنبیه رکیدن بکاف عربی و رکیدن بکاف فارسی در دو فصل  
 یک معنی مینویسد و باز در بحث زای نقطه دارم بدان معنی نشان میدهد پس در بحث زای فارسی  
 می آید گوئی بعد از سه خطاری صوب گردانیک از من باید شنید اساس این لغت برای مملکت  
 خواهی کاف عربی گوئی خواهی کاف فارسی رای بی نقطه میگوید معقول نیست بودن را  
 هنوز نیز سر آواز لغت معقول نیست ترکیدن برای فارسی معنی و کاف تازی کسور و یا معروف  
 مرصع است فارسی معنی سخنهای زیر لپی که از روی چشم و غضب باشد ترجمه آن دیدنی بزرگان  
 تا عیب در مدارا فاضل در بحث رای قرشت بدل الحید میگردد رکید فتح و کاف فارسی است  
 آهسته با خود از اندوه و شمش سخن گفتن فردوسی **ع** بگفت این و تن از میان بر کشید  
 زخون سیارش فراوان رکید و نیز در باب رای مملکت با نون نیکار در رکیدن آنچه در رکید گذ  
 و در فرنگ رشیدی در بحث رای بی نقطه با کاف تازی آورده است رکیدن در بحث زای  
 فارسی بیان خواهد شد پس رکیدن برای مملکت و کاف عربی و فارسی هر دو صورت درست است قول  
 معترض با صحیح و نادرست و نگاشتن سند زای فارسی را عدا ترک کرده ام که منکر خود نگارن  
 نیست قوله تنبیه ساگنی و ساگی و ساگین و ساگین چهار لغت در چهار فصل بی فاصله معنی



معنی بیا که شراب نیست اینجا نیز همان است و خطا و یک صواب نیست ساکنی و سائگی و سائگنی هر سه  
 غلط آری صوح سائگین و مخفف آن سائگن چون استن مخفف استین و تادیب کاش از لغات  
 مذکوره را خود نمیدانست از کیم پیسر سید تا کاشش به بدنامی نمیکشید یا در فرنگی سید مایه تحقیق آنها  
 میسر میدی است از که پرسد عریب ستادی ندارد خوانده نیست که کتابی در نظر آرد در فرنگ  
 چه بگیرد سائگین و معنی دارد اول معنی سائگنی است که بعد از این مرقوم خواهد شد دوم مجوس باشد  
 منوچهری است **۵** از سیر نزد باز داد کران تر سیر دزد و کشت سائگین سائگنی کش مردم و سائگنی  
 قدی باشد که پیران شراب خورند حکیم خاقانی است **۵** سائگنی خوریم و جوریم و دوریم و میاییم  
 حکیم از قی گفته **۵** شراب لعل به انگلی بدور و به میان دور درون سائگنی که گاه به  
 باید و گاه که سائگین و سائگنی و سائگی هر سه راستند موجود است و در فرنگ کشی نیز هر سه لغت را  
 با سناد نگاشته است اگر کسی استوق تحقیق تمام باشد کتاب مذکور را بنگرد با قیام سائگی در دارالافتاء  
 است سائگی قدیمی بزرگ و او اند شراب و آنرا سائگنی نیز گویند و سائگنی راستند استاد هم آورده است  
 اگر کسی را آرزوی دیدن آن باشد در کتاب مذکور به بنید الغرض در جواب تنبیه گذشته خطای  
 معترض را اظهار کرده بودم اکنون هم میگویم که خطا کرد آری من میگویم که نادر است هر چه کرد  
 نادر است کرد و نیک نگردد کرد و قوله تنبیه اول سپوخت صیغه ماضی سپس سپوختن مصدر را نگاه  
 سپوز صیغه امر از آن بعد سپوز و صیغه مضارع هر مشتق لغتی جدا گانه و گنجین مصدر و امر در میان  
 چه مایه رشخند دارد و تادیب و انشوران گرد آید و برای غذا توجه فرمائید که این عالم بگانه  
 از حقیقت الفاظ و معانی بگانه باز رنگارنگ لغات جدا گانه اعتراض تحریر میفرماید و باین قدر  
 متعذر نیز نیاموده فقره که سر امر موجب مضحکه روی تواند بود رقم بنمایید میگوید که هر مشتق لغتی  
 جدا گانه نگیندین مصدر و امر در میان چه مایه رشخند دارد و بی باین شهرت زبان دانی بقدر  
 دانی من میگویم که این فقره جنسی دارد و که ام معنی از گریانش سر بر می آرد همه میدانند که  
 انجین مصدر لازم است هر آینه معنی این خواهد بود که هر مشتق و گنجین مصدر و امر رشخند میکنم  
 مشتق شخصیت که هر کتی در غر رشخند کرده است و مصدر و امر با اختیار خود در میان بگنجیده است  
 که کس آنرا قابل رشخند نموده باشد پس هر مشتق و گنجین مصدر و امر از میان قابل رشخند

و منتق از دهنش آینه نشین است و نادانی را بر نفس در گلوئی خود بستن بل خود را بمضحکه برگزیدن  
 هزار شخم و برای خود پسندیدن است اول خود این اعتراض که بجز اظهار کم نایکی مقصود حاصل دیگر  
 از آن نیست در خور نگارش نبود و اگر در اثر زبان معده کارش نمیکشود عیالیست فرمود که هر شق را  
 لغتی جدا گانه فهمیدن در مصدر و اعراد میان گنجی ایندون چه مایه ریشخند دارد تا نسبت ریشخند  
 بزرگارنده آن میشود که مختار فعل است چیزیکه فعل مختار بنا شد بل فعل کردن هم نتواند از این  
 ریشخند نمودن یعنی چه و اعتراض منتهی الحقیقت نه آنچنان است که به تحریر جواب بپردازم و  
 اوقات خود را ضایع سازم همه میدانند که فرسنگ نگار از ابد است که اکثر پنجین فغان است  
 جدا گانه و جدا گانه تفصیل از آن مراد دارند این تقدیم و تاخیر را یعنی اول صیغه ماضی آوردن  
 بعد از آن مصدر و اعراد و غیر آنرا ذکر کردن مؤلف بر آن برعایت تقدیم و تاخیر حروف تهیی بر خود  
 لازم کرده است چرا که تمام کتاب بر همین روش است کسی که از عقل بهره ندارد و قابل اغراض شمار  
 بر بیان قاطع بسی دیو معنی دیو سفید است که رستم در مادرش گشت چه بسی معنی سفید  
 باشد قاطع بر بیان ای بویزه از خردنی بهره بسی معنی سفید در کدام فرسنگ ده کاش  
 مخفف سپید مینوشنی بسی معنی سفید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشور افست سپید دیو  
 و سپید دانش از امضای قاعده ترخیم سپید یو و سپیدار میماند نه بسی معنی سفید است و نه بسی  
 مخفف سپید دست برد ترخیم یک دل را از میان برده است قاطع انقاطع ای کمال اگر آبادی  
 از عقل و دانش مخفی آزادی که نام فرسنگ نظر آورده که نام فرسنگ درین جریده ثبت کرده اگر  
 چشم بینداری به من و اگر گوش کنی داری بشنود در فرسنگ جهانگیری است بسی با اول مفتوح و ثانی  
 اسسور و یای مجهول معنی سپید باشد و بسی دیو و سپید را گویند حکیم اسدی فرماید بسی دیو  
 از تو بلاک است ۴ مر از تو هم سر بخاک است ۴ و بنا کید اینکه بسی معنی سپید است بسی دیو را  
 منقصل نگاشته است میگوید کاش مخفف سپید مینوشی بسی معنی سپید یعنی چه من میگویم که معرنا  
 هر چه را مخفف میگوید روی خود بخوی خجالت نمیشوید همه میدانند که حرف آخر لفظ را حذف کردن  
 قاعده ترخیم است نه تخفیف بسی را مخفف سپید گفتن یعنی چه مگر کتاب تو این خوانده است نیگار  
 روی سخن بدانشوران است و ما میفرمایند سپید و سپید دانش از امضای قاعده ترخیم



هم چنین استادن صد سبت دیگر بسین مصنوم و تائی مصنوم در معنی با گرفتن مرادف و مضارع آن  
 ستانده امر آن ستان است و هم ازین مرکب است همان ستان و جان ستان ستاد را تخفیف ستانده  
 نخواهد گفت مگر کور سواد و ستاد و ستدن را یکی نخواهد دشت مگر که با در زیاد بجا رسد. اما که  
 بعضی صیغه ماضی است از ستدن جای دیده باشد چون ستد بسین مکتور و تائی فوقانی مفتوح  
 مضارع ستانست و ناقل از دستور اشتقاق بر گزاکا گاه است و مهنداد تصحیفات پیش یا میخورد  
 و بخین تمام بر این بستگیا ندر براننده که اندکی سگالش بکار برد فرا خواهد رسید اما صاحب آن قاطع  
 از این حرف فارسی آنایه آگاهی نیز ندارد که کور کان آمد نامه خوان دبستانهای ادبی که هنوز  
 قاطع القاطع سبحان الله غولی و با این فضلی دانند گان میدانند که مقصود اینجا خارج از این  
 سیناید و فقه نامزد از غیر وقت بیدارید و با این همه یا کوبها یا بجا را بنیاد نهاده است و دست نشانیها  
 نازیا را داد داده است گوی چنین خرس باید کرده است و در قصه یوزینه را با اظهار آورده نه فارسی  
 آموخته است نه در عربی بایه انداخته است هر چه در دل می آید هر زه می لاید هر آینه انهدا ستادگی نتیجه  
 کور مادرزادگی است در فرنگ جهانگیری است ستاد اول مکتور و معنی دارد اول تخفیف ستانده  
 باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده **س** ماسه بنی حضرت تو در نیارم **س** سلطان بنده  
 تو نیار ستاد باج **س** دوم تخفیف ستاد بود امیر خسرو فرماید **س** ساقی برخیز و یار بشین بکن  
 شسته و آن ستاده باید و همین است در رشیدی و مدار و موبد سخت حیرانم و نهایت بر نشان  
 کسیت که اینچنین بهیوده گوارانرا سازد و اگر نرا نتواند بفهماند که با این کم مایگی با محققان چیره  
 شدن علامت بی بهره شدن است بهوش باید بود و اینچنین بی شرمی و بی حیا می را کار نایز فر  
 عرض این اعتراض جواب هر کس که خواهد مگر کسیت خواهد دریافت که مقصود از فارسی انقدر هم آگاهی  
 ندارد که نامه لان الف با ناخوان و در این تاه دره و لونی قوله تنبیه ستوسه بر وزن کبوتر بمعنی عطسه  
 میفرماید و بعد ازین تنس بی فاصله ستوسه بر وزن دوسه هم بدین معنی می لاید و آینه در فصل ششم  
 ستوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که ستوسه را هر که ام روز نگاه دشت حق تحقیق است که  
 ستوسه بشین مکتور و لونی مفتوح و سین مفتوح و تائی مفتوحی عطسه را مانند ما و یب میگوید ستوسه  
 بر وزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و بعد ازین سفاصله ستوسه بر وزن دوسه بدین معنی میگوید و در فصل

و در فصل ششم بنویسند خواهد گفت من میگویم او درست میفرماید اگر در یافتنی است کتاب سر سیمای  
 سروری و غیر آن درست آوردیم که هر سه صورت بد معنی مرقوم است یک یا که انهار و زبان خود را نکات  
 دارد اگر از این معنی علم نیست بنامش انکار جرمی نمائی و خود را در چشم دانشگران رسوا بجا میفرماید میگوید  
 حق تحقیق نیست که شنو سه چنین بچان است من میگویم که دانشوران تلخیص جناب بسیار سنجیده اند و  
 از تعلیظ هم سبکتر دیده اند و حضرت را از یاده گویان فهمیده اند و شنو سه چنین منقوطه معنی عطسه در  
 جمیع کتب و نیک مسطور است نگارش تحقیق آن خواهد بود در دست بل از دانش بغایت درست  
 بر زبان قاطع سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و مثال  
 آن پیچیده معرب آن صد است قاطع بر زبان یارب پیش که ناله داد از که جویم سدا بسین چیست  
 و این بزرگ اندیشه فخریب از کجا فاست فارسی آواز عربی ضد است قاطع القاطع از بزرگ  
 مردانه باش بزدلی را بجا که میفرماید عرصه جنگ نیست و ننگا نه و ناکرم نگریه است خدا کند  
 ضربتی نکشیده و زخمی در پیش و پس بخنده ناله از بهر چیست و داد خواهی از کبیت سر آینه باب تحقیق  
 و این را از ناله و فریاد منافات است در سر و دست و نیز سر سیمای و غیره سدا بسین فارسی است  
 صدا ابعاد معرب آن پس کتب سانه را دیدن است نه جای فریاد ناله کشیدن قوله تنه سدا این  
 میسر آید معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرشش می نویسد و معنی زبان قال خاطر نشان  
 میکند حاشا که رایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سر و دان بالف و نون  
 پیوند یافته مانند گریان و خندان و افغان و فخران همچنین سرشش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه  
 قال است آری زبان سرشش زبان قال و زبان ناسریش زبان حال را نامند تا و میب معترض بینجا  
 طرفه غریب بکار برده است و تهمت غریب بجا آورده نیمه عبارت مؤلف بران را از که میکند و تهراس  
 بران میآید میبند اند که اگر کسی کتاب بران قاطع را خواهد دید معترض را بخورد و غلغلی که در کتب  
 خواهد گردید در حق او سوای دشنام کدام الفاظ را خواهد پسندید حاشا که صاحب بران سرافراز معنی  
 خوانندگی و گویندگی توده باشد در بران سدا که سرایان بروزن گدایان خوانندگی و گویندگی  
 و نغمه سرای کنان را گویند من از معترض بیج میگویم از دشنام بران میبسم که سرایان در اینجا  
 معنی است طفل المجد خوان هم میداند که معنی این فقره این است که سرایان خوانندگی کنان گویند

و نغمه سرای گانرا گویند زیرا که لفظ گان چنانکه نغمه سرای پیوسته است بواسطه عطف بخوانندگی  
و گویندگی نیز پیوسته است و در هیچ است که خوانندگی و گویندگی و نغمه سرای هر سه لفظ مرادف یکدیگر  
است پس چرا در یک معنی نباشد و لفظ گان که در آخر مرقوم است چرا هر یک پیوسته نباشد  
عبارت را خود نمی فهمد و بر دیگران اعتراض میکند و میگوید که همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست  
من میگویم که مولف بر آن کی سرایش را ترجمه زبان قال گفته است که مقرر سخن بمعنی را منع میکند  
آری در زبان کاتب اینکار که سرایش یکسر افع بر وزن تراوش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و  
نغمه بردازی آدمیان و سرود مرغان باشد پس اظهر من الشمس است که صاحب بر آن سخن گفتن و نغمه بردازی  
آدمیان و سرود مرغان را برای تفسیر و توضیح معنی سرایش آورده است و تنها بنا بر همین معنی ذکر کرده و این  
تفسیر زبان قال زبانه نیست فقط تفسیر قال است زیرا که زبان قال سخن گفتن و نغمه بردازی آدمیان  
سرود مرغان هرگز نیست که سخن گفتن است پس لفظ زبان زبانه را از مولف بر آن نیست از کاتب  
کتاب است و پس ورنه مولف گفتن سخن و غیر هرگز تفسیر و توضیح نیکرد و زبانه را در اینجا بقلبی آورد و حاشا  
که لفظ زبان از او باشد و اگر بعضی محال از او باشد در زبان قال اضافت بیانی خواهد بود و چنانکه  
است کم و میدان صفحه و مرغ دل و نهال قامت پس مراد از زبان قال محض قال است چنانکه از باب  
قلم محض قلم و از میدان صفحه تنها صفحه و از مرغ دل فقط دل و از نهال قامت محض قامت تفسیر و  
توضیح زبان قال سخن گفتن و نغمه بردازی آدمیان و سرود مرغان قطعی بر این معنی دال است پس  
اعتراض هر صورتی بجاست و منع بر این فار و اول معنی عبارت گویند را فهمیدن باید باز آخر همین  
نگاشتن شاید خود قولی قایل را فهمیدن و آنچه از سخن بر کشیدن کاری نام و سنگ است و هر آری  
خود جنگ است قطع نظر از این گفته و زبان حال زبان قال همان حال و حال است و این امر  
و جدائی است تبیانی بر آن قاطع سر بر سطح اول میای فارسی بر وزن بر پست بمعنی خادم  
خدمتگار باشد قاطع بر آن چون بفتح اول گفته بود و آوردن هموزن چه ضرورت داشت  
معنی خادم و خدمتگاری سبب آوردند و در زبان اردوی شهر سر پست عربی را بخوار را گویند و اگر  
گفته شود که لفظ از اصاد است چنانکه در عربی موبی جواب است که ناخود سر پست را از آن رو که  
در کلام اهل زبان بمعنی محسن و عربی ندیده ایم روزمره اردوی شمرده ایم و بمعنی خادم و پسر و پسر

در هیچ نظم و نثر از نظر مانگنده هر آینه سند میخوانیم قاطع السطح سبحان الله باغراض باطنی  
در سائی ذهن نیز می بینم مقصود از بیان اظهار میناید که حقاقت آنکس که شیخ سعدی شیرازی رحمه الله  
در کتاب گلستان ذکر او کرده است از عبارت پنجم با سستی کما شئت بظهور رسیده بود میگردید  
بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت من میگویم که در آوردن هموزن همان ضرورت  
افتاده بود که حضرت را در محبت لغت آنهم پیش آمده بود که فرموده اند تهم بفتح تهمین هموزن بهم عرض عظیم  
گویند پس بعد گذارش تهمین نگارش هموزن بهم چه ضرورت داشت عجیب است خود برای حکم ثانی بعد اظهار  
فتح حرف اول دوم هموزن می آورد و مؤلف بر آن را در کلمه سده سی تحض ننگارش فتح حرف اول از  
آوردن هموزن باز میدارد هر آینه این معنی را متعذر و مضحک نباید گفت بخط و مایه لیاقت در صورت  
خدمت جناب عالی القاب حضرت مؤلف صاحب لغت القاسم علی دست بسته عرض است که چنانکه اعتراض  
ترقیم فرموده اند جواب این اعتراض نیز خود بدولت اقبال از قلم فرمایند زیرا که این اعتراض حقیقت  
بر جناب عالی است و همان جواب را از قلم میدارند و این بری را از نگارش این معنی معافانه تذکران را  
نصیحت میکند و خود را از دایره فضیحت بد زنی آورد **س** هر یکی ناصح برای دیگران و ناصح خود را تهم  
در جهان و میگوید معنی خادم و خدمتگاری سدا و ندایم ما میگوئیم که سند این معنی غنقریب میگذارم  
خاطر کفایت جمع فرمایند و اضطراب نه نمایند میگذارم در زبان اردوی سرپرست بر لبی منحور را گویند و  
باز معاینه فرماید اگر گفته شود که لغت از اصداد است چنانکه در عربی مولی من نیگویم که در اینجا بحث از لغت  
است ذکر زبان آورد و معنی دارد و اگر از نادانی ذکر هم کرده بود سرپرست را از اصداد فهمیدن یعنی چه  
معنی خادم و خدمتگار دارد و نبود که نسبت بر زبان اردو از اصداد شمرده است معنی خادم و خدمتگار  
در فارسی است پس معنی اردو و فارسی را آمیخته از اصداد و نهسته است زهی فرسنگ و اینکه گفته است  
که ما خود سرپرست را اران رد که در کلام اهل زبان معنی حسن عربی ندیده ایم روزمره اردو شمرده ایم  
من میگویم که اگر روزمره اردو شمرده باشد از اصداد رد کردیم زبان شمرده اند این را اظهار  
باید کرد و اینکه فرموده است که معنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر مانگنده من میگویم که کدام  
نظم و نثر از نظر مانگنده است که سرپرست معنی خادم و پرستار نگذاشته باشد میگویند هر آینه سند  
میخوانیم میگویم که این عبارت هم بجای است تکرار طلب بر سند بیفایده است زیرا که سابقا از



شده بود که سختی خادم و خدمتگاری بسند باور نداریم و خاکسار و عده کرده خود که حقیر بیست و نه گرام  
 الحاح بالفیء و عده می بردارم و سند می سازم در فرستادن جایگزینت سر برست خادم باشد حکم فرمودی  
 فرماید **۵** بدستوری سر برستان سکه روز پنج روزن مراد را منم دلم روز **۶** **قوله** تنه سر ناییدن  
 در یک فصل به معنی آورد است بیشتر نقیض یکدیگر در اصل مفهوم این کلمه آنست که نشان در آن حالت  
 که فرد مانده باشد و بیج کار نتواند کرد کاری پیش گیرد بنا که عرفی فرماید **۵** مرزانه طناز دست بست  
 تیغ و زنده بفرم و گوید که مان سری میخارم تا دویب فقیر میخارم که به معنی آورد است یا به معنی فرموده  
 است سخن گفته است براه غلط زفته است در دیگر کتب هم با معنی نا آورده اند لیکن اینکه معترض میگوید  
 که در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان فرو مانده باشد و بیج کار نتواند کرد کاری پیش گیرد به معنی  
 بسند آورده است غلط محض و محض غلط است این معنی از هرگز نیست و از شعر عرفی در هزار این معنی مستفاد  
 نمیشود آری در اینجا مفهوم نیست که کسی کسی را بزور عاجز کند و باز گوید که مان اکنون بیکه بکن و بهانه بیار  
 صریح است که زمانه آنرا بزور دست بسته است و تیغ بر سر دی میزند و میگوید که سری میخار یعنی جلد بکن بهانه  
 بیار و یا اینکه زمانه دست او بسته است و تیغ بر سر دی میزند و بطز طعن و طنز میگوید که تسلی باش و توقف  
 کن ضبط اب و بقراری را کار میفرماند اینکه او خود عاجز است و کاری پیش میگیرد معنی شعر عرفی هم غلط فهمیده  
 است نمیدانم غلط فہمی را چرا برگزیده است مگر مضحکہ برای خویش پسندیده است الغرض در بهار عجم است  
 سر خاریدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی و توقف و بهانه کردن فرمودی است **۵** بدستان  
 بگو آنچه دیدی نگارم بگویش که از آمدن سر خارم و اراده و خواستش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است  
 طالب علی **۵** غیر کلکت که بهر انگشت دارد صد نه بر کیست کش خار و سر چندین بهات خط و بران قاطع  
 سرخ شبان یا بودار اسم حضرت موسی علیه السلام بر پهلوی قاطع بر مان هر چند ظهور حضرت حکیم الله  
 در عهد فرمانروایی کیخسرو است چنانکه هرگاه این شاه کا کاگاه بسوی غار آهنگ خواست داشت به سرودن  
 خود میفرماید **۵** کنون تو شود در جهان داور که موسی بیاید پیغمبر **۶** اما وجه تسمیه و تفسیر  
 حرف شبان که با حضرت مناجاتی دارد دیگر هیچ لفظ ربیبی یا غیر در هیچ معنی به و یا بودار اسمی ندارد  
 بهو لفظ عربی است در پهلوی چون بگوید یا بهو افاده کلام مخی کرد درین روزگار یا بهو اسم نوعی است از  
 انواع کبوتر اما معنی است حادث نه باری که سرودی و لهو ایی اخر خطاب موسوی کدام جانور با کدام



چیز با خویش هستند که یا بودار لقب یافتند عصایا هونست یدربصیا یا هونست توریت یا هونست  
 ظهور یا هونست بزرگندگان انقیام فرض است که اگر قوتی در خاطر گذرد نامه نگارسیه نامه را آنگی  
 بختمند و اگر من نموده بشم بر جاشیه این ورق نویسد تا هر که بنید گفتار دکنی را مسلم گیرند و هر که  
 این سال را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر جاشیه نگارد تا اینجا عبارت من قاطع بر آن  
 بود و بر جاشیه است بعد از اینجا میدان این نگارش بدید آید که ما هونست دنی را گویند که شبان  
 دارند و خاصه ما هونست یا هونست و نشات تختانی را بجای میم نشاند قاطع القاطع حسب  
 قاطع بر آن درین بیان بالغرنا خورده است و خطا پشور و ورده کی آنکه در بران سرخ  
 شبان با هونست بای اول و دوم ایجاد است و کالی نویسن یک نقطه تحت بای دوم افزوده است  
 آنرا یا هونست یا تختانی خوانده و تحقیق معنی آن سرگردان و بریشان ماند و التماس کرد که  
 هر کسی که توجیه معنی این لغت را دریافته باشد باید که ما را هم آگاه نماید دیگر اینکه بعد مدت بسیار  
 جای با هونست یا تازی یعنی چوب سنی دید و آنرا به نصیص خوانی که عادت او بود ما هونست  
 و بعد الطبع کتاب خود بر جاشیه رقم زد که ما هونست چوب سنی را گویند و غلط کرد ما هونست یعنی چوب  
 زنهانست معنی آن زیب و زینت است و نیز نام حاکم سیستان است که آنرا ما هونست یا هونست  
 جهانگیری در فصل میم آورده است ما هونست معنی دارد اول زیب و زینت است شیخ ادزی در عجایب  
 از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده **و** در زجب اندر آیدت آهونست خوب را  
 چه حاجت ما هونست دوم نام حاکم سیستان بوده و او را ما هونست نیز گفتند انتهی کلامه خطا سوم  
 آنکه بر جاشیه کتاب خود نگاشته است که مؤلف بران ما هونست را یا هونست یا حلی خوانده و مشاء  
 تختانی را بجای میم نشاند حال آنکه خود با هونست یا تازی را ما هونست خوانده است و بجای بای  
 تازی میم را نشاند است ما هونست یا چوب سنی کجاری یا هونست یا سنی چوب سنی را گویند خیار  
 در جهانگیری در فصل با ایجاد نگاشته است با هونست یا مصنوم و وای معروف و معنی دارد او  
 چوب سنی را گویند یا دفرخی **و** من چون چنان مفیدم جستم ز جای خواب و با هونست  
 کرده بیشتر شدم فراز و حکیم سوزنی گفته **و** بشکتم کله با هونست یا هونست نام آنرا که آن طله  
 شوم از در با هونست عرا و دوم باز در گویند انتهی پس سرخ شبان با هونست یا هونست دوم ایجاد نام

موسی علیه السلام است چنانکه در جهانگیریت شرح شده ان باهودار نام مری علیه السلام است  
 در زبان پهلوی پس بر بصورت باهودار معجم مخض غلط است و ما هو معجم زبنا رجوب تنی را میگوید  
 ان باهو بیای موحده است مبادا کس حاشیه کتاب معترض را دیده در مغلط افتد و باهورا باهو  
 داند آفرین بر معترض بنقد نیز پیش بجا آورد و باز راه بر غلط پیود و مگر ای را ترک نفرمود  
 نوبت نگارش حاشیه نیز رسید و راه رست نگزید بر مان قاطع سفید بر وزن و معنی  
 سفید است که نقیض سیاه باشد و بعضی بعض گویند قاطع بر مان تا کو د ک لب باز  
 شیر ماد میشوید و سفید و سیاه میگوید سفید را لغته قرار دادن و سفید را هموزن آوردن  
 همین لفظ در شرح معنی یکا بردن و باز نیارامیدن و نقیض آن سیاه نوشتن قاعوی  
 ان که ابیض است نه لگاشتن قلم از کف نگزاشتن دیوانه نیز اینها ننگد مگر مسخره تا اهل  
 بزم بخندند و سیله و گردنی زنند و دشنام دهند قاطع القاطع میگوید تا کو د ک لب  
 از شیر ماد میشوید سفید و سیاه میگوید من میگویم تا کتاب بر مان قاطع را دیده نخواهد بود  
 خود نیز بر حقیقت سفید و سیاه رسیده نخواهد بود نگارش این لغته بی سود نیست ساکنان  
 نصف اقلینند آنکه تابه پیری رسیده اند و از سفید و سیاه نشانی ندیده اند و از کسی شنیده اند  
 تابه کو د ک لب رسد اکثر پنجایان بجای سفید جتا و لگا اول بحج فارسی مکسور و تابی فقیله مشدد  
 و بالفت و تانی بیای موحده مفتوح و کاف فارسی مشدد بالفت میگویند و بجای سیاه کال  
 هم بی کار بجای لام برای هندی میگویند و معنی سفید و سیاه میجویند حیرانم این چنین خرافات را  
 اعتراض نام نهاده است و داد بر گویندا داده است مگر در جهل مرکب سرنگون افتاده است اگر تمام کتاب  
 این یاوه گور انگرند اکثر خرد و سه مضمون پیوده ناشایسته که آنرا مکرر بسیار کرده است و بارها با اظهار  
 آورده کلی آنکه مشهور است را چرا نگاشت و دو جاجر آورد و سه چهار جاجر ذکر کرد دیگر آنکه با وصف  
 نگارش حرکات هموزن را چرا نگاشت یا حرف آخر را ساکن چرا گفت و مبدل و مبدل منه مخفف  
 و مخفف نه کو معنی یکدگر چرا آورد و علی هذا القیاس مع معنی شایسته و دل پسند که بنیده را نشین و  
 خاطر نشان کرد و آفرین را نشاید برمی آید بنیدانند که اکثر مردم اند که از دلتن مشهور است و دریافت  
 معانی آن محروم اند و نگارش هموزن را صحت کلی می بخشد و قاعده سکون حرف آخر فارسی را نظر

از نظر اکثر بسندگان معدوم است و از قاعده تبدیل و تخفیف در معنی مبدل و مبدل منه و مخفف  
مخفف عنه تبدیل و تخفیف راه معنی باید و مبادیت روحی و در اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی  
بست و بر اینچنین مقدمات محض نا انی و لا بد بر آن لایق و اینچنین نمیکند مگر کون خربل ازین بدتر کسی  
بر او متوجه نشود و نگاری گیرد و بقلبتانی پذیرد قوه تنبیه سگال سگالش سگالیدن بکاف  
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هموشیار باید بود که سگالیدن معنی اندیشیدن  
با مجموع مشتقات که از انجمله سگال صیغه امر است و سگالش حاصل بالمصدر بمعنی بکاف فارسی است  
نه بکاف کلن تا دیب و فصل رکیدن بمعنی سخن زیر لبی کردن نیز از کاف عربی برای همکار است  
هموز بانکار برداشته بود و بدیدن جواب با صلوب رساخته بود در اینجا بمعنی بکارش جواب  
داع و خجالت بدل خواهد سوخت و ندامت ما خواهد اندوخت نمیداند که علم بر اختلافات استاده  
بدیدن کتب آنان بحصول انجامد و کس به مطالبه آن جرعه از جام تحقیق نمی آید و در سری و سر  
سرمه سلیمانی و فرنگی و شاهی و غیر آن سگال و سگالش و غیره هر دو کاف مرقوم است کسی آن  
کتب ندیده است البته از معنی محروم است و پیش از کاف عربی در سگالش معدوم است قوه تنبیه  
سلک لالی را بضم لام وسطی بمعنی عقد مر و اید نوشت و چون در فصل لام ناکستیم لولور بمعنی دست  
مهیبت نوشت و نوشت که مر و اید را گویند از اینجا دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است و  
لفظی خاص بمعنی عقد مر و اید اندیشیده است و نمیداند که لولو مفرد است و ال و الی به لام مفرد  
جمع و رنه آنکه سفید را لغت انگار د لولور اجران و گزارد خدا برستان بهر خدا این عربی مفهم فارسی  
مدان ی برسم که گیت میبرسم که چیت تا دیب دانستن صاحب بران سلک لالی را و دانستن  
معنی لولو که مفرد لالی است بر جمع دانستن روشن است و صدقت کلام مقرر بر همه مبرهن حجاب  
بکارش بنمیزم چه بود چرا تکلیف فرمود و زبان قلم را عبت چون فرمود افسوس بر این  
وای بر مقرر نمیداند که ندانستن معنی لولور نسبت بمولف بران اظهار کردن اینچنین حماقت  
است که طفل بجد خوان هم نمی پسندد و شنیدن اینچنین خرافات را کار نمی بندد هر کس این  
عبارت خواهد دید هر آینه در حق قابل جز دشنام نخواهد پسندید میگوید لالی بفتح لام است بمن میگویم که  
این کلام محشیان کتاب بران است اعتراض نیست این را دزدی نام است و دزدی کردن

کار بی شرمی و بجایابی انجام است در نه در حاشیه دیده است و در کتابچه به تحریر آن گرایده است  
 مراد در این متن مقرر فتح و ضم لام لالی را هم کلام است القصه محشیان باین قول بر آن که پیش  
 آورده اند بلکه انطباع کرده اند که لالی بفتح لام لغت عربی جمیع لولوست و در اینجا مصنف بضم لام گفته  
 و باز جواب غیر متصل بنگارند و اظهار میدارند که ظاهر غلطی کاتب است پس نگارش دیگر از دزدی  
 اعراض خود است گفتن آنگاه بدین خوبی که جواب اینهم نه نگارستن ابروی خود بر خاک کنی است بخین است  
 و بخار رسوائی بر سر خویش بخین خدارای دانیان میسریم که نگارنده این اعراض کدام است  
 این میسریم که ادراج نام است که نراء از دشنام است قوله تذبذب بر سیا خوشی است و میهند که  
 عاشق سودا به بود مگر این بی هنر از امت آن زن دروغگو است که قول او را راست می پندارد  
 و سیاهش اول داد او مینگار و تا دیب هنوز از دزدی نمی آرد و باز گفتار محشیان را  
 اعراض خودی نامد گویی از امت دزد است که پیشه دزدی را سنت میداند و مال دیگران را  
 که عبارت از کلام است نمی ستاند و از یک خود میخواهد چه کند بچاره برای خود کتابی میسازد و بدین  
 وسیله شهرت زبان دانی خویش بر پرواز و همه میداند که محشیان کتاب بر آن نگاشته اند که  
 بر مقتضای آنکه سلف ظاهر است که سودا به زن کاوس دارد و بر سیا خوش بروی عاشق شرع شده  
 نه چنانکه مصنف ذکر کرده که سیا خوش عاشق دارد و خود سودا به شده بود و اینتی کلام هم در حضور  
 ممکن است که مولف چنین نگاشته باشد که سودا به را و عاشق بود و کاتب تقدیم و تأخیر کرده باشد  
 اعراض چه معنی دارد و باز باین خوبی که باشد از کس ذکر و اظهار از خویش نماید اینچنین کس نر از این  
 و نه از چنین بنیان مگر کج اندیش و بیخیز از ذلت و رسوائی خویش مگر نگارش محشیان زیر قول مولف  
 کافی نبود که این بی بهره از عقل مکرر تحریر فرموده است باشد که کسی کتاب بر آن را بباطل نخواهد  
 و این اعراض را از آن خواهد گردید و خواهد پسندید و ندانست که هر که این قول را خواهد دید قابل تأمل  
 خواهد گرفت و برای آن گوش مینی چرا گویم دست خواهد برید و زبان بقعه خواهد کشید که چرا از  
 ملک حنفی بیان کرد و چون خبر آورد بر آن قاطع شافل کبر ثالت بر وزن داخل نام نوعی از  
 غله است که نان از آن برزد و بضم ثالت هم آمده است قاطع بر آن شافل کبر ثالت غلط است  
 بنا که خود بعد از این شاغل منواید و غنید اند که او نتیجه پیش بلع ضمه است نه حاصل اشباع کسر

کسر قطع نظر این نفقه میفرماید که نوعی از غله است که نان از آن نیز بهیهات شاخل بر وزن کامل  
 اسم غله است که آنرا در هند از هر گویند و هیچکس نان از آن نمی بزدند و در دکن بختی باشند قطع القلح  
 میکار و شاخل کبیر ثالث غلط است و مینداند که در فرسنگبگیری و مویذ بفتح خا نشان داده اند و در  
 در است که بعضی خام اند و در سرری و غیره بکسر خا هم گفته اند انکار از کسر چه معنی دارد بکار این غلط فهم  
 صحیح را به غلط می شمارد باز میگوید که بعد از این شاخل می نویسند و نمیداند که او نتیجه اشباع است نه جصل  
 اشباع کسر من میگویم که در اینجا از خواص اول این فرودش است که در آتش و آتش که بدین آتش است چرا  
 اشباع کرده روان شده آید و توجه بانکار کسر ناگاشته آید و در اینجا به افتاد که اشباع ضمه اینها دهنده دیگر  
 این میگویم که اگر شاخل نتیجه اشباع ضمه است انکار از معنی گرفته بمولف بران خود قابل ضمه فاست  
 که گفته است بعضی ثالث هم آمده است پس در اشباع شاخل چه کلام است کلام درین است که مینویسند شاخل  
 بر وزن کامل اسم غله است که آنرا در هند از هر گویند من میگویم حاشا که شاخل را در هند از هر گفته باشند  
 این اصطلاح معترض آری آنرا در هند موته بهیم صنوم و وادج هول و واهندی مخلوط بهاء بهوز میگویند برآینه  
 معترض دکاتبان فرسنگبگیری از راه برده اند که قافله در قافله بجای موته بهیم صنوم برده اند  
 از هر در ملک ایران زنها غیب باشد پس نام آن چگونه خواهد بود آری موته بهیم صنوم شاخل نام است  
 پس خلاصه اینکه شاخل از هر باشد با موته بهیم نان از آن می بزدند چنانکه سندان میگویم انشاء الله تعالی  
 و اینکه گفته است که هیچکس نان از آن نمی بزدند من میگویم بجای نمی بزدنی بر وزن انکار گاشته است و اگر  
 کاتب رقم زده بود در صفحه صحت نامه چرا بدین تحریر نموده و اگر خود نگاشته است از بر وزن در اینجا که  
 معنی خواسته است میفرماید در دکن بختی باشند و مینداند که در دکن با نام هندوستان بختی باشند یا نه بختی  
 باشند مگر در ایران البته از آن غله نان میبزدند و بر غبت تمام میجویند حکیم خاقانی میفرماید  
 تو گرچه الوان نعمت اندر خوان خلق و نان شاخل بهتر آید که در خوان خویش به جای دیگر  
 بر این معترض و لغت بر این اعتراض حق که تنبیه شاخل و در وزن چارقد شاخل و در وزن  
 لا جورد و شاد و در وزن باد و در وزن بار و در وزن آه و در وزن آه و در وزن آه  
 بر وزن جای در دشت لغت در شش فصل معنی با آه آورده تا صحیح کلام است تا دیب شش  
 لغت صحیح بل صحت است و در فرسنگب موجود بعضی در جهانگیری و بعضی از آن در بنیدی و بعضی



حرف خورش راقابل اعتراض شمرده است هر آنی جای برستی بی نبوده است و بجاده صواب قدم نهاده است  
 بر میان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشند و کنایه از عس و دزد و غیر هم  
 است قاطع بر مات و اولاد و مصیبتا شیران صیغته جمع آورد و مفرد را نام برد و شب زنده داران سالکان  
 معنی شیروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و دزد و عیار هم است از من باید شنید خبر و لفظ مرکب  
 کنایه از دزد و شیران جمع نیست یعنی دزدان سالک شب زنده دار را که طاعت شب بگردش و که میگوید  
 عس را خبر و کمی نامد **۵** ز فرق تا بقدم هر کجا کمی نگرم اگر نتمه دامن می میکشد که جای اجاست در کجا  
 دو بالقرانند نه تا کجا احاطه آن تواند کرد و شیروان صیغته جمع است میخوشد که عس و دزد و عیار را نیز میگوید  
 صیغته جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا عس  
 و دزدان و عیاران میزنشت تا همان یک مغلطه باقی میان قاطع القاطع خدا بچاره را از مصیبت  
 نگهدارد و از اولاد و مصیبتا باز آرد میگوید صیغته جمع آورد و مفرد را نام نبرد و نمیداند که مطلب از اظهار  
 معنی اخت است مفرد آورد یا جمع بر نگارد درین باب چه کلام است و کلام درین است که میفرماید سالک  
 شب زنده دار را خبر که میگوید من میگویم هر که میداند میگوید و هر که نمیداند بجاده ناست می بود در  
 مدارا فاضل است شیروان یعنی شب بیداران که کنایه از سالکان باشند و شب و عیار و دزد و مصطلح معنی  
 عاشق شب بیدار و سالک نیز و در رشیدیت شب روان یعنی شب بیداران و سالکان و دزدان و  
 عیاران بچاره درین اندیشه کرده است که سالکان در یکجا نشسته عبادت عباد آفرین میکنند و در شب جا  
 نمیروند شب و صفت ایشان چگونه خواهد بود می دهند که شب بیداران بزر قدرت که حق جل و علا عطا فرم  
 است از سیر عالم خاک رگشته تا عالم اخلاک میرسد و از کمال باطنی خویش در همه جا میرود و میگرداند و خالق  
 می نگردد پس چگونه شب و صفت ایشان نباشد و چرا شب روان بر سالکان و شب زنده داران اطلاق  
 نیاید و قطع نظر ازین جناب خاقانی علیه الرحمه در تحفه العارفين در ذکر اشعار خود بیش جماعت اقطاب  
 او نام از زبان حضرت خضر فرموده **خاقانی** **۵** زان طائفه خبر وی چو شعری بر گفت ز گفته تو شعری  
 حالا از متوجرن باید پرسید که خبر و درینجا کدام معنی است و گفته جناب در کدام درجه لایقی است حیث است  
 کلام اساتذه را نه دیدن و اینچنین بهوده لاییدن و اینکه گفته است که عس و دزد و عیار مفرد است صیغته جمع  
 بر مفرد چگونه فرود تواند آمد اینقد هم نمیداند که عس و دزد و عیار هر یک از اینها عامیت که اطلاق آن

جز بر یک شخص امکان ندارد بلکه هر یک از این سه غیر که اسم جنس است چنانکه مردم دشمن که بر مفرد و جمع اطلاق  
میباشد چنانکه بگویند عسکر هر شش میگردند و در هر جا که آثار میشوند و عیار بدکار و چالاک است میباشد  
مفرد گفتن اینها هم درست پس بر یک از اینها افراد است متعدد و مصداق شب روان همان افراد است  
عسکر و دزد و عیار یک فی معین را خاص نیست که اطلاق شب روان را بر هر یک از این جمله اطلاق جمع بر  
تصور کرده آید هر حال معنی این عبارت که شب روان عسکر و دزد و عیار را گویند نیست که افراد عسکر  
شب روان نامند و همچنین افراد دزد و عیار را و قطع نظر از این معنی عبارت مولف بر آن است که شب روان  
هر سه عسکر و دزد و عیار را من حیث المجموع گویند و مجموع این هر سه جمع است مفرد از کجا و یا قیاس  
و از راستی چرا بر تافته است بر اینکه عسکر تنها مفرد است نه عسکر و دزد و عیار من حیث المجموع مفرد  
پس هر سه مجموع من حیث المجموع افراد شب روان است و شب روان جمع است و این هر سه من حیث المجموع نیز  
جمع پس اطلاق جمع بر جمع باشند نه اطلاق جمع بر مفرد طزانی که خود جمع را بمفرد تعبیر میکند بر مولف  
تعمت می نماید که اطلاق جمع بر مفرد کرده است خود میگوید شب روان صیغه جمع است و میخشد که عسکر و دزد  
و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد چگونه فرد تواند آمد پس معنی این عبارت که صیغه جمع بر مفرد چگونه  
فرد تواند آمد این خواهد بود که عسکر و دزد و عیار مفرد است و شب روان جمع پس جمع بر مفرد چگونه فرد تواند  
مگر عسکر و دزد و عیار مجموع اینها مفرد است که هر سه را با ملایم جمع بمفرد تعبیر کرده است و برای هر سه من  
حیث المجموع لفظ مفرد بر قلم آورده است نمیداند که عسکر و دزد و عیار سه لفظ است و باعتبار تعدد جمع است  
مفرد گفتن اینها بدیهه نیست گفت که صیغه جمع بر هر یک از این که مفرد است چگونه فرد تواند آمد تا  
عبارتش بطاهر و بدستی می آورد اگر چه فی الحقیقت اینهم نادرست است چنانکه سابق مذکور شد اما هر سه را  
با ملایم مفرد نام نهادن یعنی چه و بر مولف اعتراض کردن چه معنی دارد بر آن قاطع شکی در دفع کانت  
فاریسی و سکون را به دال بی نقطه ماه را گویند و بعبقیر خوانند و عسکر شب روان نیز گفته اند قاطع بر آن  
شکی در ماه را چگونه میتوان گفت مگر آخر شب گرد و راه شب که در میگویم که این هم باید گفت زیرا که  
گردن ماه شب مختصرت در زیر نمی گردد و آن شب افروز را گویند جاد دارد دیگر من و شب و شب و شب  
است ای عسکر شب رویکی است یا شب گرد از افند است هاشاکه عسکر و شب رویکی باشد یا شب گرد  
الا صد او و از دست این نادرست داد برهنی انیکه شب گرد و عسکر را گویند و فرد و دزد و عیار را و شب



و شبر و در در خوانند عس و عابد شب زنده دار را قاطع القاطع میگوید که شب گرد ماه را چگونه  
 میتوان گفت و متصل میفرماید اگر آخر شب گرد و ستاره شب گرد من میبردیم که خیر ماه اختر دیگر در شب میگرد  
 که از آخر شب گرد ماه میخواهد باز میگوید که من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه شب منحصر  
 نیست در روز نیز همیگرد و خاک را باز میبرد که قول سابق یعنی آخر شب گرد و ستاره شب گرد از کسی دیگر  
 بود که در اینجا من میگویم ارشاد است اگر نگاشتن بود بالای قول اول میبایست در اینجا نگاشتن من میگویم  
 یعنی چه نخستین بزبان خود گفتن و نسبت آن بدگرایی فرمودن و باز آنرا در خودن و خود را دیگر بگویند  
 چه معنی دارد و طریقی دیگر آنکه میفرماید ماه شب گرد نباید گفت زیرا که گردیدن ماه شب منحصر نیست در روز  
 نیز همی گرد من در اینجا نیز و شبی داریم که آئینه را یعنی در عبارت لاحق که شب گرد را یعنی شعله و عس  
 خواهد گفت آیا گردیدن شعله و عس شب منحصر است در روز نمیگردد آیا از صبح تا شام میخواند و فرصت  
 گردیدن بی مایه یا حکامان بالا بسرای شعلگی و شب گردی از طلوع خورشید تا غروب پایش می شکند  
 و یا بوسیمان در بخیری بنده تا بروز گردد عیاذ الله گردیدن ماه را شب منحصر نمیدارد و گردش شعله و  
 عس را شب منحصر بشمارد بنده اند که عس و شعله هم مثل ماه در شب و روز میگردد اگر معنی شب گرد منحصر  
 گردیدن شب بود پس پس شعله و عس را چرا گفت یا اینکه شب هم میگردد و بروز نیز اگر انحصار تنها گردیدن  
 شب نیست پس از معنی ماه چرا انکار کرد هر آینه نادانی خود را باظهار آورد و بچشید و با او از بلند خروید  
 که شب افروز اگر گویند جادارد و ندانست که شب افروز صفت گرم شب تاب و نگینه لعل است مادر  
 شب افروز گفتن گفتن محض خیال است اختر دیگر در شب یعنی افروز دیا شب را نمی افروزد و افروز  
 آن از ماه کم باشد او ستادی است **و** خوشید ز رفتن خود پیدا کرد و در می شب افروز کوکب  
 کم شد و پس افروزش در شب یا افروزش شب منحصر بر ماه چگونه تواند فهمید شب افروز را یعنی ماه  
 بکدام دلیل مناسب توان دید و اینکه گفته است عس و شبر وجه ترکیب است اما عس و شبر یکی است یا شبر  
 از اضداد است حاشا که عس و شب یکی باشد یا شبر گرد یا از اضداد من میگویم عس و شب در  
 این ترکیب است که عس بمعنی شعله است و شب مراد از روز و شبر گرد البته از اضداد است چنانکه از ترکیب  
 اساده بظهور میرسد در چهار حجم است شب گر آنکه نهد با گرد و بر کند عجم را شعله را گویند خصوصاً در  
 بیابان نیز گفته اند **و** درم در اهنگ است من از شانه و حکم که در شب هر چه کم گردد شعله

تا و نش به صاب **ع** شوخ و میخواره و شبگرد و غرقان شده اجستم بدو و که سرافتنه  
 دوران شده پس باعتبار معنی عام شبگرد معنی ماه و دزد و عمار با سبان که نسبت شبگردی با هر یک  
 از اینها میکنند خواهد بود و باعتبار معنی خاص شصت را خواهند گفت و ظاهر است که دزد و عمار با سبان  
 است در نصیبت شبگرد بمی ماه هم است و دزد و عمار را هم گویند و شبگرد البته از افسان است  
 و قول مقترض باینجا است و اینکه گفته است خبر و دزد را خوانند عمار شب نده دارد  
 من میگویم که این عبارت در اینجا محض زاید است در فصل سابق که بالای همین فصل بیافساید  
 این معنی را نگاشته است در اینجا از تکرار تحریر آن چه خواسته است در اینجا به تقریب ذکر ثبوتی و غیره  
 اگر ای میگویم که خبر و هم صفت که اکبر آید چه جای شبگرد چنانکه در ظهیر تفرشی که بشنم شاداب  
 مشهور است موجود است که باریکی نظر از آفتاب رقیبان بشود که اکبر سرخسچیر زیر سنگ ازین  
 قوای تنبیه شکوه بضم اول معنی مهیکل با قوت و هبابت و کسره اول معنی ترس و هم میگوید مندم  
 این تفرقه از که اموت و مهیکل با قوت را از کجا آورد شکوه با شین مصفوم زنهاریت همان کسره  
 شین و ضمه کاف و واد مجهول اسم جاد است بمعنی دبدبه و شان و عجب و شکوه بدین مصححیت  
 معنی متاثر شدن از هبابت و عظمت ترجمه آن در بندی رعب مین آنا باری چون از زبانان  
 گری هفت چمن دیگر نگرایی بر از گلهای بی رنگ و شکوه بد شکوه بدی شکوه بدی شکوه بدی شکوه بدی  
 شکوه بدی نقلی شگرف بضمیر دارم و تا گویم بیا سیم مثلث است که هر کده خوری را کده بزی هرزه را  
 جامع بر آن را که نزد مردمان بفاصله مخصوص است مسکت مدعی دیده ام و سود آن سکوت خاص  
 من رسیده است همانا در قصیده عتی دارم مصرعش است **ع** دانش اندوز نباید که شکوه بد سوال  
 چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در زمیکه من نبودم برین لفظ خورده گرفت و گفت که شکوه بد  
 معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکنه نامه میفرماید **ع** شکوه بد را از زلی چنان  
 خنده زد و فرمود که شکوه بد سبب شکوه بد نمیتواند بود و ای راین علم و فضل که ماضی را مسلم داشت مضارع  
 نازد ایندشت مردی سخت کوشش گرم خون فردای آن روز بر آن قاطع را بچانه آن فرزند برد و شکوه بد  
 بوی نمود بخود و فرزند باری بر آن قاطع کلام آسمانیت که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و  
 خندید و گفت که من میدانم حاجت بریدن بر آن قاطع نیست در روز نظایفانه سخنی گفته بودم زنهاریت

ز بهار پیش میرزا حکایت خواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناسن تا دیب سبحان الله نرزه  
 و باز خود ستانی چنان باشد خطی بهتر است برنا بخود خود دست باشت اما مغربیانی دماغان برانجا شد  
 میگوید این تفرقه از که آموخت و مهیکل با قوت از کجا آورد محیب میگوید که او را استادان اهل  
 زبان آموخته اند و مهیکل با قوت از فرنگها درگرا آورده است چنانکه غمقرب بظهور میرسد میفرماید  
 شکوه نشین ضوم ز بهار نیست همان بکترین و ضمه کاف دو و چهارچول اسم جاید است بمغنی دبیر نشان  
 و عربت میگویم که این سرود بیجا است و سرانیده اش خارج نوا شکوه نشین مضموم در کتب موجود است قول  
 منکره دود است چنانکه آئیده می آید میفرماید که نقد شکوفه در ضمیر دارم تا نگویم یا سیم و متصل سنگار و مثلی  
 است هر گنده خورنی را گنده بزی گشتی نفل را بمثل تعمیر کرده است و هر دو را یکی شمرده است مینداند که نقل  
 دیگر است و مثل دیگر این هر دو را یکی آئیزد مگر آنکه آبروی خودی برزد و به ننگ و نام خوشی سینه در گفتم  
 که نقل را بفاصله آورد و این عبارت را بجا دقت فضول گوئی خود ذکر کرد اما چرا این چنین کرد که نگذرد را  
 بشهتی پدید آید و زبان پیغامه کشاید الغرض را را نیز مثلی یاد آمد تا تحریر ننمایم از عهده جوانان بر نیام  
 مثل است گوشت خردندان سگ هرزه در ای راقم قاطع بران مهر سکوت از لب محیب بر میدارد و  
 گشای گشای بگفتاری آرد نقل است روزی میرزا صاحب بقریه ای فرزند از چند دیوان این چند سطر در بزم روز  
 سرور رونق افروز حضور بودند و بسی جالاسهای که در آن زمان کشته و در کجری دیوانی بلده دلی بود  
 همکلامی می نمودند شده شده لفظ منابر زبان میرزا آمد لیکن یکسر می شنیدم و تحریر یکایک می شنیدم  
 سرشته دار و صیغ که تکرار آن لفظ نمود مینا بر زیادت یا فرمود میرزا صاحب که سپید تعلیم را نسبت بخود  
 میماند جو شنیدند و بخوشیدند که مینا بر زیادت یا تختانی غلط است منابر یا تختانی است مگر منابر  
 یکسر خوانند سرشته دار که در آن زمان نشسته شراب داشت توجه با رشا و معلم نگاشت و باز مینا بر تختانی  
 بعد میم بر زبان آورد میرزا اما فوره زد و آواز بلند سرود که ای صاحب مینا بر گویند غلط محض است مینا  
 بی یاست دیم که کسه میم باز فاست دیشتم که معلم خود از تحقیق این لفظ نا آشناست نا جان فتن را  
 بر نحو شنیدن رحمان دادم و خطاب بر سرشته دار کرده لب بکشد دم و گفتم که صاحب چه شباهت شنید و شنید  
 میرزا صاحب میفرماید مینا بر بیای تختانی غلط است منابر فصح میم بی یای تختانی باید گفت تختانی  
 بعد مینا بر یاد آورد و فتح میم را نیز نباید هفت میرزا صاحب شنیدند و نیز اندیشیدند و می آید قدری

ارشاد شد که آری صیغه طرس است از نور هر آینه بفتح میم خا بود و غرض آن از فارسی خوانان عربی است  
 صیغه سال است که اتفاق این صیغه افتاده بود میرا و ما را که از پس زمین است و حافظ بسیار دارد و نیز یاد  
 خواهد بود و در دوسه کسان بر صیغه مذکور مشاهده اند و در قید حیات هستند آنرا خواهیم طلبید و دعوی غیثی را  
 رد و بر وی او ثبوت خواهیم نمود و نقلی چند نسبت میرزا دیگر یاد دارم اگر چه در خورد نگارش است و ظریفان  
 موجب غمک شده و قافه اما باندیشه طول کلام آنرا میگذارم و اکنون حسب مفهوم مثل مشهور  
 در دغلو و آماجانه متعرض آماجانه میسرانم و سند معانی شکوه و غیره مع تحقیقات حرکات بر سخنم درم  
 جهای گیر نیست شکوه اول و ثانی مضموم و دوا و مجهول و وضعی دارد اول مشکل با قوت و هاست برگی  
 بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کو یک بود و آنرا کلاسه نیز نامند و در عربی با اول کسور  
 دوست بره شیر خواره را نامند که در آن شیر کنند و شکوه سید با اول کسور یعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی  
 فرمایند **س** کوه اگر ز بار شد شکوه **د** سنگ تر یا که است هم در کوه **د** حکیم قطران نظم نموده **س**  
 جهان داران حشمت او شکوه سهند **د** جو غار ازان شکوه را ز غباران **د** و شکوهیدن با اول ثنائی و ثالثی کسور  
 یعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده **س** جان عاشق از ترس از شیرین  
 از محبوس شکوه را شکار **د** مولوی معنوی فرماید **س** و آنرا از یک سلام من گوید این وصیت را  
 گویم موعود **د** از بسیار آن زلزل کنند **د** بیکرانی پیش آن همان دهند **د** و در مدار الا فاضل است که شکوه  
 بهشتین یعنی حشمت در مبدء الفضل از میر همین اعراب وضعی است و شکوهیدن را نیز ضم اول و دوا و مجهول  
 عظمت خویش اظهار کردن و سخن و سخن کسی گوش کردن و زیبا شدن نوشته است در مصیبت متعرض این  
 معنی میگویم هر که این بحث را خواهد دید بحطاب لاین خواهد گزید شنیده ام میگوید سهند شکوه سیدین عربین  
 آن من میگویم رجب هندی کجاست و عربی را هندی گفتن از هر دو نداشت نایست آری سهند در نا  
 بدل فقیه مفتوح است اگر میگفت در اردو سهند معنی آن رجب مین آنا هر آینه راه سجایب که در اردو  
 سهند لفظ عربی و فارسی و هندی با هم مخلوط است و آنرا هندی نمیگویند قوله تنبیه و فصل  
 شین **ح** الکاف پارسی شکر و روزن نگر و مینو سید رشکار کند معنی آن میفرماید چون  
 صیغه مضارع یعنی جدا گانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا نام ایام را در آن  
 خبر میهم که شکا نیه مثل شکوه هم جابجاء است و آنرا عبد عذرا لاف منصرف ساخته اند یعنی

یعنی شکر دین و شکر و دیگر مشتقات هر آینه حیرت روی می دهد که در باب شکر بیدین شود آشوری  
 و بود و در شکر دین بی نامی چراست یعنی همین مضاعف نوشت و دیگر پس از آنکه شکر و کاف فارسی معنی  
 کمی است از ناظران سنت می پروریم که چون نگارش مرا بیند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گزینند  
 که سخت شکر و معنی جاده و علاج کند نوشته است و سپس شکر و دین معنی شکار کردن آورده و این بیان  
 بدو وجه غلط است یکی اینکه شکر و معنی جاده و علاج هرگز نیست و دوم اینکه مصدر شکر دین است نه شکر و دین  
 نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح تا و یب شین مع الکاف پارسی نگار  
 و همان ترکیب مجنس را بار بار می آرد و عادت خود را نمیکند از گوئی سخن برانچنین اعتراض خود هم  
 منجمله ترسخ می شمارد خیر نموده باشد غرض نیست میگوید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گزیند که  
 کیفیت شکر و معنی جاده و علاج نگرفته است و سپس شکر و دین معنی شکار کردن آورده و باز میفرماید که غلط  
 کرد من میگویم اول حکیم که آبادی را خواب برده بود این اعتراض را جدا بخت شین مع الکاف العربی  
 نیار و در جدا در گفتار شین مع الکاف الفارسی ذکر کرد و در اینجا چرا نه گذاشت و غلط در گفتار کاف  
 عربی و فارسی برای چه روا داشت مگر شین بجای از معنی بخیر بود الحال از کسی یاد کرده است که علم  
 نیز او را از راه برده است میسراید شکر و معنی جاده و علاج هرگز نیست و مصدر شکر دین است نه شکر و دین  
 معانی لایذنه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح من میگویم چون طبع قبیح دارد و  
 تا صحیح بنماید و نمیداند که شکر و معنی جاده و علاج نیز است و شکر و دین مصدر است و شکر و کاف فارسی  
 ایضا صحیح است در سر و دست و نیز هند و شاهی شکر و معنی جاده و علاج کند او تادی است  
 جاده در هر کس انداخته نیست آنکه که داغ را شکر و در فرشتا شید است شکر و دین یعنی شکر و دین  
 کردن شکر و دین شکر و دین کند و در مدار الا فاضل است شکر و دین بکنه معنی شکار کردن شکر و دین  
 و در فرستگ جهانگیری در باب کاف فارسی فصل شین منقطه آورده است شکر و دین اول کسوفانی  
 معنی است معنی دارد اول معنی خوردن باشد و آن شکار و نیز گویند حکیم فردوسی فرماید جهان  
 ندانم چه بدگوهری که پرورده خویش را بشکری و دوم شکار و بد حکیم سنائی در صفت شهری ازوم  
 نموده اندران رخ خانگی نبرد و زانکه باز از هوا می شکر و حکیم نواری بنظم آورده  
 چو باز آن شکر و صید آن چه کبک و چه گرگ و چه پاسبان و گداز راه را چه بجز چه بود سوم شکر و دین

خوانند اثیر الدین خشتی است ۵ ورنه بند و شکسته بند قصاص هر که اوست کین تو شکو و حکم  
اسدی نظم نموده ۵ رمد شیر از نوهر کجا بگذرد و بیکن غم میسبب انگرد و برهان قاطع  
شیدا سپهبد معنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند قاطع برهان علم عربی نه صاحب  
برهان قاطع دشت و نه نگارنده قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه  
روح القدس نیز برنزدن جز اینست که شیدا سپهبد و اسپهبد شیعیه عبارت از افسانهاست  
است که پارسیان آنرا روان گویند قاطع القاطع صاحب برهان قاطع علم عربی هم  
میدشت و فارسی نیز بدینست آری صاحب قاطع برهان بعربی آشناست نه فارسی را بدینست  
میگوید صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش یا ترجمه روح القدس بنویسد من میگویم روان بخش  
ترجمه لفظی روح القدس نیست مراد نیست که روان بخش وصفی از اوصاف آن نورست که آنرا در  
عربی روح القدس گویند که روان بخش ترجمه روح القدس است پس شیدا سپهبد را لشکر نورست چه  
شیدا معنی خبر نیست که روشنی بسیار دارد چنانکه در جهانگیر نیست و نیز رشیدی و غیره و اسپهبد را  
لشکر است در صورت شیدا سپهبد را لشکر نور می خواهد بود یعنی نور الانوار پس اطلاق آن چنانکه افسان  
ناظمه اگر نگاشته باشند است بروح القدس بطریق اولی خواهد بود زیرا که لشکر نور یعنی مجمع فرشتگان  
است برهان قاطع صغینه بر وزن خرنه درخت اهل را گویند و آن سر و کوهی است و بعربی عر  
خوانند قاطع برهان سبحان الله صغینه مگر فارسی است که عربی آنرا عر می نویسند صغینه  
شخص نیست که فارسی بر وزن آنرا همین من مدعی باشم قاطع القاطع لغو را بشمار کی فارسی  
میگوید که اینک صغینه را فارسی فهمیده است آری این میگوید که صغینه درخت اهل را گویند و  
عربی عر خوانند معنی آنکه صغینه سر و کوهی است و عر عربی آن است پس صغینه نیز عربی است و عر  
هم عربی و سر و کوهی فارسی صغینه را فارسی بنید اند که پارسی بنید اند بمعنی عبارت تلف برهان  
اینست که صغینه اهل است و آن سر و کوهیست و سر و کوهی را بعربی شهر و عر خوانند پس صغینه عر  
غیر مشهور خواهد بود صغینه کجا و فارسی بودن آن کجا خود معنی عبارت بنفیدن و آخر افسان بران  
اندیشیدن راه ناصوب گردیدن است و برستی نارسیدن الغرض مقرر من کج اندیش است و خوشگلار  
منضم که خویش است مع زهی تصور باطل نهی خیال محال و قوله تنبیه صدرا مغرب و میگوید

میگوید یا رب سدا بسین در فارسی معنی آواز گجاست که صد اصداد از تقریر آن وجود گیرد آری سدا بسین  
 در سندی معنی همیشه لغتی است زبان زده و راکر آنرا موعرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند باید  
 میگوید سدا بسین در فارسی معنی آواز گجاست من میگویم چاره را نظر بر کلام سدا نده گجاست تا معلوم  
 کند سدا بسین معنی آواز گجاست میگوید سدا بسین در سندی معنی همیشه لغتی است زبان زده و راکر  
 آنرا موعرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند من میگویم که سندی را در اینجا به ذکر بود چرا به ترقیم این  
 عبارت خامه را فرمود و مشهور کدام کس این چنین بیداشتی را کار فرمود چه کند خود چاره عقل نمیدانست  
 و نیز کار و نشو و نهود قصه مختصر جواب این تنبیه در بحث لفظ سدا بسین هم گذشت هر که را دیدن است  
 بمطالعه آن بحث پردازد و مجیبان بکارش مکرر معاف سازد قوله تنبیه ضال اسم میوه سرخ رنگ میگوید  
 و توضیح میکند که در عربی غمره السدر و در فارسی کنار و در سندی سیر گویند و طایر نمیکند که ضال در کدام  
 زبان می نامند باشند که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن لغات تهمت  
 است بر این غمره می ضال ماضی تا و سب هر که قدری خوانده است میداند که ضاد منقطه حرفی است که  
 خصوصیت بر زبان عربی دارد و در فارسی آنرا کس نمی آرد باز مقتضی چرا میسر است که ضال در کدام زبان می نامند  
 مگر ازین معنی آگاه نیست در ضرورت جواب آنست که در فصل سابق گذشت یعنی ضال عربی غیر مشهور کنار است  
 و غمره السدر مشهور و یا ضال عربی کنار است و غمره السدر نیز عربی آنست و یا ضال عربی منفرد است و غمره  
 و کنار نیک گفته است انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن لغات تهمت است بر این غمره میگویم  
 هر آینه سرخی رنگ کنار در این تنبیه مذکور است شبیه بودن آن لغات تهمت است که مقتضی نادان غمره  
 بر آن میگذارند هر آینه منجمه تهمت است آری در کتاب برهان بوده باشند در ضرورت اگر اعتراض کردن  
 منظور بود میبایست که آنرا در تنبیه نقل نمیداد کس چه داند که اعتراض بر کدام عبارت رقم فرمود بهر حال اینجا  
 بظاهر می پیوندد که میرزای ما گاهی کنار صحرای بخت و رسیده و اندیده اند چنان میباید گویی ما لغات  
 مل خود عناست و انحصار رنگ نیز در اینجا مردود است بلکه اظهار رسیدگی و بختی آنست و پس این همه کیوی  
 ضال ماضی در اینجا کدام معنی است نظم نیست که مصرعه مستزاد فهمیده شود هر آینه ضال صیغه فاعل است متضمن  
 معنی مبالغه و ماضی بفتح ضاد منقطه مفعول پس نگارنده آن اثر فعل فاعل برگزیده است و مفعولیت را  
 پسندیده است که ضال و ماضی بسبب تخریر در کشیده است برهان قاطع ضرب بخوبی گویند و

در عربی بمعنی زدن باشد قاطع بر زبان مگر در کتب فارسی است حاشا که بنویسند  
 قاطع القاطع بچاره را یک مضمون بدست آمده است تا کتابش با ختم بخوابد  
 مضمون نیز ختم خواهد انجامید بی این اعتراض چه معنی دارد وضع و آئین به بیان هر کس دیگر  
 است کسی چنین میگوید کسی چنان بر این امر اعتراض نمیکند مگر نادان و بدتر از کودکان جای همین  
 استغفار است که فارسی است یا عربی لغوه یا الله و لا حول و لا قوة الا بالله طفلی که میزدان و منشعب را که  
 هر یک اسم کتاب است در صرف عربی میخواند ضرب عربی میداند چه کند بچاره نه عبارت فهم است نه  
 معنی دان واقف بوده است که صاحب بر زبان در اینجا چه تحریر فرموده است عبارت مؤلف بر زبان  
 چنین است که ضرب بخیول را گویند در عربی و بمعنی زدن یعنی ضرب لغت عربی است بمعنی بخیول زدن  
 کاتب و او عطف را که بعد لفظ عربی بود مقدم آورده است و بنیدگان کم استعدا در از راه بسته  
**قوله** تنبیه طایفه را میگوید که بعضی حب الملوک گویند و طارف را بمعنی مال بویانته مینویسد که در عربی  
 بعد نسبت من الاعداد را گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید که طایفه  
 بمعنی حب الملوک طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید  
 که بفارسی در باشند از که برسم که طایفه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتوانستند و طارق چنان  
 خود نوشت که بمعنی در باشند که عربان باب گویند لغت که این قوم است تا و سب یا را ان کرد  
 آید و بخنده و قاه قاه گرایند که این ندیان گوازه ندیان کوهی بس نمیکند و میخواهد که نظریان بزم  
 مضحک آید و سیلها نزنند و گویند و گویا کار فرمایند باز همان مضمون را که باره ذکر کرده است  
 به تفسیر آورده است کاش این لغات را یکجا کرده در یک فصل بنویسند و بر یک اعتراض پیوسته  
 میکرد تا محبت ایک صاحب فاضل الهادی دست میداد خود میگویم و خود می اندانم که اگر چنین میکردیم  
 کتابش کم میگردد و غنچه خاطرش نشکفتگی نمی انجامید مثل است کوه کند و خایه را آوردن روشی  
 ابر داد که گوئی سجد سوزانی و برنامی خویش بر سر نهایی نگار که طار طفه را میگوید که بربی حب الملوک  
 گویند و حاشا که مؤلف بر زبان چنین گفته باشد بخاروش است که طار طفه بفتح رای بی فطی و سکون طار طی و  
 قاف بفتح و آن است که آنرا ماهوت از گویند و بربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است  
 حاصل این طایفه را معنی در زبان فارسی آن است که آنرا ماهوت از گویند و ماهوت را در زبان عربی



عربی حب الملوك نیز مانند صرح ظاهر است که طارقه لفظ عربی است و معنی آن در زبان فارسی مهور و  
 است فارسی گفتن طارقه چگونه به ثبوت می رسد گرفتیم که طارقه را در عربی حب الملوك گویند گفته باشند  
 نام فارسی بودن آن به ثبوت نمی رسد یعنی عبارت اینچنین خواهد بود که طارقه لفظ عربی است و مفسران  
 عرب آنرا بحب الملوك تفسیر کرده اند و همه بدانند که لفظ غیر مشهور در کدامین زبان باشد معسرین  
 همان زبان بلفظ دیگر که مشهور باشد تفسیر و توضیح میکنند دیگر اینکه طارقه در دسته دارانند که مخصوص  
 کدام زبان است فارسی فهمیدن طارقه یعنی چه و پرسیدن که در کدام زبان است چه معنی دارد و  
 مستتر ضلّیل قوی بر نادانی خویش می آرد و نمیدانند که اوزانی این دلیل کس از دانندگان نمی شمارد  
 خیر اعم از آنکه نیست چرا آن کسی نمی رسد که معنی عبارت بر آن خاطر نشانی میکند و آنکس را از یاد گویی  
 که مایه سر اسرار شنید است بازمی آورد و طرفه اینکه با سقندر نادانی پس نمیکند و باز میخوشد که در شرح  
 معنی طارقه میفرماید که بفارسی در باشد این از خواجه میسرسم که در شرح معنی طارقه این نگارش این کلام  
 معنی بر درست شرح معنی را چه معنی است در شرح طارقه یا در معنی طارقه کافی نبود که شرح و معنی را جمع کرد و  
 باز گفت میفرماید که بفارسی در باشد اگر طارقه در فارسی در نیست کدام معنی است اظهار باید فرمود و  
 بناید نمود و میگارد از آنکه برسم که طارقه و طارف لفظ هملوی و فارسی چگونه میتواند من میگویم که طارقه  
 طارف را کدام کس فارسی گفته است که برش نمایم و خود را رسوا میفرمایم آری اگر خود از حقیقت بیخبر  
 لفظ نا آشنای بدان که طارقه در فارسی نمیشناسد این در عربی است فارسی دانستن اینها ناخود  
 است میگویی طارقه چون خود نوشت که معنی در باشد که عربان باب گویند لفظ کدامین قوم است  
 من میگویم که طارقه اگر در فارسی در نیست باز چیست و کدام معنی است و اگر در عربان باب میگویند  
 چه میگویند ارشادی ضرورت دهد ای ناگزیر باید دانست که این لغت عربی زبانست و بودن  
 طارقه در دلیل قوی بر ثبوت تماشاء عجیب است مقصود هر گام با لغوی میجو در نمیدانند که کاتب  
 در عبارت مؤلف و او را از جایش برداشته است و بجای دیگر نگاشته است و اینچنین تقدیم و تاخیر  
 عادت کاتبانست بسیار در بسیار در کتب ظهور می آید عبارت مؤلف چنین است که طارقه بفتح  
 نماند مال فوایفه را گویند در عربی و بکسر تالک شخصی را گویند که چنین و چنان باشد شرح در مصوبت  
 عربی بودن لفظ طارقه و هوید است کاتب او را از سر کسر برداشت و در پای گویند از جهت ناخود دانستن

گمراه ساخت زبناطراف را فارسی نباید فهمید و کجای این بنیاد گزید و طارقه و طاق را عربی باید نمود  
 و بالعز بناید خرد و بربان و اطاع طری بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده معنی تازه و تر باشد گویند  
 معرب تری است که تازگی در طوبت باشد قاطع ربان طری لغت عربی است معنی تازه و تر  
 یارب این طری که لغت اصلی عربی است معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسی است ترجمه طری  
 تری تبار قرشت همان لفظ تر است یا ضافه یای مصدری ترجمه رطوبت و طری که بطا حطی لغت  
 عربی است یای اصلی است نه مصدر از اجزای هر و از طراوت طری و تازگی و تری صفت است و تازه  
 تر و طری موصوف در تعریب تغریب تبدیل لفظ دستور است نه تغیر معنی اصل نیست که بیجا و غیره  
 معنی مصدر و سناع و ماضی و ام و صفت موصوف از ازل بناورده است قاطع اتفاقا طاع  
 سنای اعمال است که با اینچنین جهالت پرنه و نارس است اندیشه بمطام ام طری را معرب تری بنویسند  
 میگویند و این مدعا را مدلل باین دلیل مینمایند که تازگی و تری تبار قرشت صفت است و تر لفظ فارسی  
 و طری بطا حطی موصوف و در تعریب تغریب تبدیل لفظ دستور است نه تغیر معنی و میندازد که مرفعت  
 ربان در حالت عربی الاصل بودن طری را کی معنی تری و تازگی گفته است که تغیر در معنی لفظ  
 بنسبیده باشد او خود میگوید که طری معنی تازه و تر باشد تغیر در معنی کجا روی داد چنانکه  
 طری موصوف است تازه و تر نیز موصوف است و بقول ضعیف می گویند که گویند معرب  
 تر است که تازگی و رطوبت باشد در مضمون معنی هر دو یعنی طری و تری یکی است پس چرا که تری تبار  
 قرشت صفت است و طری بطا حطی نیز صفت خواهد بود تغیر معنی را چه معنی است بعد تعریب تغیر معنی  
 کجا روی میدهند اینکس چرا بهمت تفرقه کردن بر کسی نه هند و ای بر این رای خود امتیاز و صفت و  
 موصوف ندارد و دیگر از این امتیاز مینماید در حق تحقیق نیست که لغت عربی الاصل معنی تر و تازه طری بسیار  
 سخنانی شد و مضمون مع التمنون است چنانکه در رشید عربی و صراح و قاموس موجود است طری  
 به تخفیف یا تحتانی یا بعضی اصل لغت عربی و التمنان و بمعنی تازه و تر گفته اند و بعضی معرب تری  
 لکان برده اند و تازگی و رطوبت و معنی آن آورده اند هر که در تعریب تغیر معنی فهمیده است از ادب  
 عقل بیرون گردیده است قوله تنبیه طشت ز طشت گر طشت نگون طشت و فایه این جهالت  
 در فصل تا قرشت باین نوشته است و فصل طار و دسته دار و شبن چون لغات دیگر فراهم نتوان کرد

نماید که همان چهار لفظ را که آورد تا و سب تا اقرشت هم آورد و بطا و دته را نیز شکر  
 بر هست و هنگامی که خدا را است اگر غلط بود اعتراض مینمود مبروده لا میدن چه معنی دارد خراشها  
 بغض چه پنجوی از دیواره بنواهد که کتابی برای یادگار خود گذارد و کسی بدشنام یاد آورد نمیداند که در  
 فرهنگ سرور و نیز سر سیمانی است که طشت زر و غیره بنا اقرشت هم آمده است قوله تنبیه غرک  
 غرک نام ساز سلم البعین بی فقط درای فارسی یعنی غرک داشتن از آن رو که آن در فارسی و این در  
 عربی نیست بر سر غرکی و بوالعجب نیست تا و سب حاشا که صاحب بیان غرک را با عین جمله درای فارسی  
 نوشته باشد محض نه است او قول صاحب سرور و سر سیمانی را نقل کرده است چنانکه در بر داشت  
 که این لغت در فرهنگ سرور و سر سیمانی با عین بی نقطه و در فارسی نوشته اند و در بحث عین محجبه  
 فارسی آورده است پس این قول را بر قول برهان منسوب کردن هر آینه خود را از زمره مسخرگان شمردن  
 و بوالعجبی بکار بردن قوله تنبیه غشته مشبه لفتح و کسر و عین منقطه معنی آمیخته و غشته ملوای غشته  
 بعین یکسور مفعول اغشن است الف مدوده کجاست و کسره از کجا آمد اگر غشته را مخفف غشته میگفت  
 میگفتم که سنده میخو اجم اکنون که غشته را بمعنی غشته نوشت چه گویم تا و سب غشته را مشبه  
 لفتح و کسرتین گفتن خود در شبناه افتاد است زیرا که بی شبهه و بالیقین این هر لغته هر دو حرکت است  
 بلکه مخفف غشته است و با لفتح چنانکه در جاهای گریست غشته با اول مفتوح ثنائی زده معنی غشته  
 بود معنی آمیخته بدرجایی است **ه** هر صورا فلک ارفعت دامن برود و رفته رفته  
 مذکور گشته دستار من و و اینکه میگوید غشته بعین یکسور مفعول اغشن است الف مدوده کجا  
 و کسره از کجا آمد من میگویم که خود نگاشتن که غشته بعین یکسور مفعول اغشن است و باز گفتن کسره  
 از کجا آمد یعنی چه خود کسره عین قابل بودن و باز رسیدن که از کجا آمد این چه مضحکه است یا از آن  
 جمع آید و از مقررین بپرسد که کسره از کجا آمد را در اینجا چه معنی است و باز قاه قاه کنید و بدانید که  
 نمیداند که هر گاه از غشته بکسرتین مجمله الف مدوده رفت غشته بکسرتین از عین را همان کسره اصلی است  
 که در غشته بود از کجا آمد چه معنی دارد و الله غشته بکسرتین هم هست چنانکه گذشت و لفتح آن نیز چنانکه از  
 قول جهالگیری که بالا نگارش یافت ثابت است و اینکه گفته است که اکنون غشته را بمعنی غشته نوشت  
 چه گویم جواب این بار با نگاشته آید مانند که از تخفیف معنی متغیر نمیشود که معنی دیگر میگفت قوله تنبیه

غفوده بر وزن گشوده بمعنی هفت آورده است هفت خود فارسی است و اسیع عربی و سیهک ایتوار غفوده  
 مگر زبان دیوید پر باشد البته در یک فریه بنگ غفوده تی توشج اعراب بمعنی هفت که عدد است مرکب از  
 ده و هفت دیده ام سیدارم که این دهمند هفت را هفت پیدا شده است زنی حاس تا و سب  
 اول خود میگوید که غفوده مگر زبان دیو ویری باشد و باز مینگار د البته در یک فرسنگ دیده ام من میگویم  
 هر آینه آن فرسنگ از تالیفات دیوان خواهد بود و این بزرگوار را دیو تعلیم نموده خواهد بود و نمیداند  
 که این لغت در سر و دین سر سلهای بهین معنی است مؤلف هر دو کتاب میگوید که غفوده هفت را  
 گویند بل شغوده بنشین منقوط نیز بدین معنی است در جهانگیر است شغوده با اول زمانی مضموم و او در  
 هفت را گویند حکیم علی فرقدی گفته **ه** بود و در حمز زنی وصف خلعت به پاه و لبالب و  
 بر وزن شغوده و صاحب برهان هم در بحث شین مع الفاین لغت را بهین معنی آورده است هر آینه  
 خواجه هفت را هفت خوانده است و در الراجحی تا نمانده است و از اینجا است که نام فرسنگ  
 مینگیر و تا از کسی خجالت نه پذیرد **قوله** تنبیه غنوغ غنود غنوده غنودین غنودیده از یک مصدر  
 شش لغت تراشیده خود مداد و کاغذ زبان کرد از کسبه من جبهت من درین اندیشه ام که شش لغت  
 همان مراد فاضل و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل ستم غنود که صیغه جمع غایب است از بحث  
 مضارع غنودن قلم آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنودن  
 خرسند بمعنی پیمان آمده است بهیستی که غنود بخیرت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگاهی داد  
 سپس گفتی که غنود بسکون نون لفظی است جدا گانه بمعنی پیمان تا و سب با پیمان آن در کاسه است  
 مینگار و شش لغت تراشید مداد و کاغذ را زبان کرد و نمیداند که وضاحت تمام بیان کرد و هر لغت را  
 جدا گانه عیان کرد و معنی هر یک از الفاظ نشان بینندگان کرد این همه کیس من در بجا پرسشی دیگر دادم  
 اینست که در اینجا شش لغت که نام است و یک مصدر که نام من خود می بینم که چهار شق است و مصدر شش  
 لغت و یک مصدر گجاست که مقرر از لفظ و معنی محض تا آشناست میگوید که غنود صیغه جمع غایب  
 از مضارع غنودن آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت و نمیداند که غنود صیغه جمع از باب غنود  
 دیگر است و بمعنی عهد و پیمان و شرط دیگر اگر غنود بمعنی عهد و پیمان و شرط صیغه جمع از مضارع غنودن  
 معنی غنودن تحت آن ثبت نمی نمود و فایده اینکه میفرماید اگر غنودن وزن خرسند بمعنی پیمان آمده است بهیستی

بایستی که نخست غنوه مذبح حرکت فون نوشی سپس گفتن که غنوه مذبح کون این لغتی است جدا گانه بمعنی همان  
 من میگویم که این چه سود است سکون فون را در اینجا چه ذکر را اگر از سر سدا استفاده کرده است کرده باشد  
 نمیداند نخست غنوه مذبح حرکت فون کی آمده بود که او مینوشت اگر گوید چون حرکت فون بیامد بود سکون  
 آن نوشن چه فایده داد و خواهم گفت تا کس از اخبارت منی بفهمد که مغایرت در حرکات هم خواهد بود لهذا  
 این قید را شرط فرمود الغرض غنوه بمعنی عهد و پیمان شرط از اشتقاق غنوه نیست لغتی دیگر است چنانکه  
 در جهانگیریت غنوه را اول مضموم ثانی زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده است فردوسی است **هـ** به پیمان و  
 سوگند و غنوه عهد تواند سخن یا و کن همچو نهند و همین است در رشید قوله تنبیه غوش غوشا غوشاد  
 غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورده اما اصل لغت به صورت دارد صورت کشتی است که غوشا لغت  
 مضموم اسم پاک است که ابتدا با الف مضموم شد آنست تا دایب مغمض میداند که هر معنی لفظ تحریک  
 صورت بصورت دیگر باختلاف حرکات با حروف غمی آید و من درین اندیشتم که چون او در حینه و کون  
 و خردی و بزرگی دست و پا و ریش و برت و غیره از آدم علیه السلام اختلاف دارد و باید او در از  
 زمره آدمیان بشمارد و صدق معنی آدم را بر خود روا ندارد و کس از خیر خواهان اینهم است تا بفهمد که هرگاه  
 کسی بفتاد در قریع ترا خواهد دید از زمره بی اعتباران بل غلط گفتار آن خواهد فهمید هر پنج صورت  
 مذکور در فرهنگ مشهور مسطور است و هر صورت صحیح و هر یکی را سندیت از او سادان این زبان پس  
 انکار کرد و خود را بی اعتبار کردن است چه در سر و کار که بیروی استاده را میگذاری و در فرهنگ  
 جهانگیریت غوش را اول مضموم و او مجهول پنج معنی دارد اول سب خست گوندر و آنرا تبری که گوش  
 مانند حکم تزاری تهستانی نظم نموده **هـ** آسمان را حلقه فرمان بری در گوش کن و پیش را  
 دامن بگیر و دست را خوش کن **هـ** با خرد و طلیک بر خست می سر بوش کن **هـ** بر کیت می نشین خنک  
 طریع خوش کن **هـ** حکیم سوزنی رست **هـ** بر کرای سپ ندر و منه شد سوار **هـ** یک گیر بران و  
 دیگر گیر خوش کرد **هـ** دوم سر کین بسیار حیوانات را گویند و آنرا خوشام گویند یوسف و رضی گفته **هـ**  
 آن روی او گر جو یک خوش خوش شک **هـ** آن روی او گر جو یک خوش خوش **هـ** سوم خوشه  
 نام گیاهی است سخت که از آن چوب نیزه و تیر زیاده شمش فخری فرماید **هـ** تفرود دیده ما کی شنید  
 ترا **هـ** فریه بدیده یاز غم بود و چون او که خوش **هـ** جهام گوش را خوانند به معنی نگاه آمده و خوشا خوشا

با اول مضموم و او مجهول و معنی دارد اول سرگین سایه جوانات و از ان خوش نیر گویند فید الدین جال السیرین  
 فرماید **ع** یعنی ناگسی بنهم بخواری تن جو نادانان **ع** هند کس نانه مشکین سپیش گنده خوشنای **ع** و دوح **ع**  
 انگه و خرماد و گندم و امثال آنرا نامند و خوشاد با اول مضموم و او مجهول و معنی دارد اول معنی و دوم  
 است که مضموم شده **ع** چهار دیواری را گویند که شب هنگام گاو دان **ع** گو سفندان و متران امثال آن در اینجا  
 باشند شمس غری گفته **ع** زیاس بایس تو اندر کنار شیر و ولنگ **ع** کند شبان جوشبان از بی کله  
 خوشاد **ع** و در سخن شبان شبان هم نظر آمده و خوشاک **ع** اول مضموم و او مجهول معنی خوشاست که مضموم  
 شده انتی کلام صاحب الفریج و در ذریع **ع** شید و دیگر گشت هم هیچ لغته **ع** زکرمعانی مسط **ع** مژدم است  
 چونکه گشت آن طول کلام است در گوشت و سخن یک **ع** شعرازان در سینه خوشای **ع** اکتفا نمود به سخن فخری  
**ع** کا خلقت نیاید از خضمت **ع** کار غیر نیاید از خوشای **ع** قوله تنبیه قاریان بکسر اول بدون  
 حصاریدن میطرازد مگر نگاریدن هموزن غنیست شد که حصاریدن از قله کوه قاف آور **ع** سپس  
 چون بنگارش معنی بر جوت روی و ورق سیاه ساخت **ع** کندن بخت دریدن رنگا فتن بر انگده و  
 بر نشان ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورد کس گوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشد  
 تو نیز روی و ورق سیاه ساخته باشی **ع** الصافی لای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار  
 باید گفت تا بدر سخن رسیده باشند قاریان **ع** قتال قتالید قتالیدن فرد فردی قتلیدن قتالیدن آن  
 شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد سخن خبر اسفند نیست که قتلیدن **ع** و بدل آن  
 قتالیدن معنی دریدن و کستن آمده است و آنرا قتلیدن و قتلیدن هم گفته اند و چون مصدر تبدیل  
 تخفیف چهار صورت دارد و لا جرم کسر مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود **ع** مادیب آفرین ای  
 هنر آفرین **ع** اقرض **ع** تم کرده میباید نام داده علمی خود را تمام و کمال باظهار آورده اکنون روی سخن بوی  
 دانشوران است قطع نظر از با لغری و پاد **ع** گویند که غنقریب بنگارم و باطها می آرم به بیند که در  
 قول صاحب برهان مقرر نادان بخیر اجمال و تفصیل چه تفاوت است هر صورت لغات مذکور بران  
 از قول این پانصد شک **ع** گمان است یعنی قتلیدن قتال قتالید قتالیدن فرد فردی قتلیدن  
 قتلیدن هر شش لغته **ع** آنرا بنه تعبیر کرده است و فهم در کتاب خود بر تم نیابده است از قول مقرر  
 و آن است که قتلیدن و بدل آن قتالیدن معنی دریدن و کستن آمده است و آنرا قتلیدن

فتریدن و فتلیدن نیز گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم هر  
 مشتق از این نیز چهار صورت خواهد بود بظهور آید و این قول هر شست را ثابت میفرمایند زیرا که فتلیدن  
 و فتلیدن و فتریدن و فتلیدن این چهار صورت را خود ذکر کرده است و چهار دیگر که فتلیدن و فتلیدن  
 فتر و فترید باشد از اشتقاق این چهار پدید می آید پس اعتراض را در اینجا فرمایند گوی چه نام است محل  
 اعتراض کدام است الغرض من این را نمیگذازم و بهوده گویند او را تمفصلا باظهار می آرم تا به نیکو  
 یکسر بدانند که این بهوده گوئی الواقع روی صفحه سیاه کرده است و ملا در این زبان آورده است متینگار و نگار  
 هموزن نبرد که حصاریدن آوردن میگویم که حصاریدن هموزن نیست که نگاریدن را می آورده مگر میرزا از معنی  
 حصاریدن خبردار نیست که نگارش آزار و آذنیست هر آینه نضنه است بدار نیست من او را آگاه میفرماید  
 و به بیداریش میبرم از حصاریدن مصدر نیست محلی از حصار یعنی قلعه چنانکه شکاریدن از شکار و معنی از  
 حصاریدن قلعه ساختن و مینا و قلعه نهادن تا و اینکه گفته است چون نگارش معنی بردخت روی ورق  
 سیاه ساخت جو اهل انیکه چه کند روی حاسب پیش نظر نمیداشت و رنه ورق را میگذشت و آنرا سیاه داشت  
 و اینکه میگویند آن شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد من میگویم آن هر شش را که در اصل پنج  
 است و بناب که زمین سلیم دارند آنرا شش فهمیده اند و در بدین و شکار فتن را یکی ندیده اند صورت شست  
 نشان میدهد خاطر شریف جمعا از دیگر این شست صورت را که نه فرموده اند نه من را کجا برده اند اگر کتاب  
 برهان صورت چهارم دیده بودند چرا در اینجا رقم فرمودند و شست را بنه تعبیر کرده خود را بدو غلطی و نه  
 چرا سوای عالم خود را الفاظ و معانی غلط میکردند و تعداد الفاظ و معانی چرا غلط باظهار آورد و اگر کتاب  
 در شست میزد و ائین و روش خود را نمیگذازد و غرض معانی و الفاظ مذکور را نشان میدهم و منت بفرست  
 نمی بفرماید این میگویم که نوشته را رقم را اگر به بنیند گونه خجالت گزینند و در فرهنگ بهاگیری مینگار و فتلیدن  
 فتلیدن و فتریدن و فتلیدن با اول کسوا این چهار لفظه بسته معنی آمده اولین و بدین و شکار فتن بود  
 حکیم ازرقی گوید **ه** خراز کشا و تود و چنبر فلک که برده بود و نوع خنجر الحاس فعل منقرض است + البواضح روزه  
**ه** ای ملک ابن ملک را تودانی معنیش نه مال گیر و سر خوار بقتال و حکیم سوزنی فرماید **ه**  
 بسیار لطف کردیم که کس بخوبی + تا کنده و بغیر و بر آورد و سر ناز + دوم را کنده و پلشت + به باشد  
 مینوهری نظم نموده **ه** آتش خود و دود چو دنبال کی طایوسی + که برانده و بطرف دم اوقار خود



وان شمر گوی و طائوس بکر دم خوش و لولوی خرد فدا کرده بمقتار بود و بهم آه گوید **ع** جاز و شکر  
 و سیم را و جام را و بر نواز و بر قتال و بر نشان و بر کرای و حکیم ز جاهی است **ع** بپسندند با و سر  
 زیبای و بشهر اندر آمده فتره **ع** و سوم معنی بر کردن آمده حکیم سنای نظم نمود **ع** یکدم که بخت بد  
 بیرون کن اسرافیل را بر بر بفر جبر را نه لاگذا را بجانم لم و مفره فرسنگ است بدست قار و قتال با الفتح  
 شکافنده و جدا کننده و گسسته و اهرم بدین معنی و فتره و قتل بحدف الف نیز آمده و بر نقد اس قاریدن  
 قتریدن و قتلیدن و قالیده و قاریده و قار و فتره و انتهی و در مدارا لافاضل و مؤید الفضل  
 غیر آن معنی همچنین جز آن مرقوم است پس همه معانی مذکور در بیان را صورت موجود است و همه صورت مرقوم را  
 معانی مفهوم و اگر ازین هم تسلی است نهد و خجالت دیگر در یافتنی باشد باید که سروری و سر نه سلیمانی را  
 بنگرد و از هرزه درائی و باد بپای بگذرد و قولی تنبیه در بحث شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو  
 برای مضموم معنی شگفته و مینویسد و گمان من است که فراخ صفت آن است نه صفت رخ چون گمان  
 دهان رخ را کی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است تا ویب در بحث شرح معنی آئین کدام سخنور است  
 در شرح یا تحت شرح یا در معنی یا تحت معنی ازین همه یکی میگفت و مشهور و واید را از راه بیان می قوت در تحت  
 شرح معنی یعنی چه و اگر ازین هم گفت غیر گفته باشد میگوید فراخ رو برای مفتوح را برای مضموم معنی شگفته و مینویسد  
 حاصل عبارت مقرر شد است که فراخ رو برای مفتوح معنی شگفته و بود که صاحب برهان آنرا برای مضموم نوشت  
 وای برین کج رای فراخ رو بفتح رای را معنی شگفته و فهمیده است معلوم نیست و یکدم فرسنگ آمده است  
 و حدیث که چنین باشد فراخ رو بفتح رای ثانی و هله معنی شتابی کننده و شتاب رونده است معنی شگفته و نهاده  
 هرگز نیست آری بدین معنی بضم رای ثانی است چنانکه در فرسنگ شدیدی در تعجارت آورده است که فراخ رفتن معنی  
 شتاب رفتن و فراخ رو برای ثانی مضموم معنی شگفته و یعنی کیسه بخرشت اگر از و کدام با مردم شگفته او باشد  
 و در مدار هم بدین معنی است و اینکه گفته است که فراخ صفت آن است من میگویم انحصار بر معنی نریضی صام  
 بی بیاض است فراخ و ست و فراخ پیشانی و فراخ حوصه و فراخ نای و علی هذا القیاس بسیار آمده است معنی شگفته  
 فراخ رو بضم رای مثل حیانت رو است اویتادی است **ع** و کند نایب خیانت رو و ملک آن شود  
 ز شوی او و قولی تنبیه فرزند از لغته صداد میثارد و هم بسبق و رو کم نشودن و در این نقطه عار دارد  
 کس نگوید که تا آنجا بران قاطع چنین میگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعی است مایه



مایه گویم که این اجماع مثل اجماع این اهل شام است بر خلافت یزید سپس باید دست که فرزند شیب است  
 چون هنگام بسن تخته های دراز هر دو سومی میشود و آن صورت بلند است هر آینه بسن دراز  
 در فرار کردن که نیند چنانکه سعد گوید **ه** بروی خود در اطاع از نتوان کرد و چون باز نند در  
 فرار نتوان کرد و باز کردن بمعنی کشادن و فرار کردن بمعنی بسن یعنی طاع مبرم را سوی خود راه داده  
 چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی بلند نشاند و معاطله درین لفظ مشکک شعر طاعت است  
**ه** حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند و آن یکا که بخوانند و در فرار کنند  
 نخست مجلس انس و تجميع اجاب حرکات دوستان بی تکلف خاصه بر زم شرب در ضمیر نقش باید بست  
 سپس توانان نهمید که مجلس انس خلوت است خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین آمدن در آید همه عیش  
 منقصر و خاطر مکرر گردد و مگر در هجوم عالم خبر کند چشم زخم سیم رخ دیگر نیست که از آن خواندن و آن یکا که از  
 خود دفع کنند و در یکسانند تا همسایگان و سقیان همه گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماش کنند بلکه  
 سر میگان چشم و تحسب نیز در آیند و دست از با سیری برند اگر گویند در حضورت خواندن و آن یکا که  
 بهر چه خواهد بود گویم دفع چشم زخم یکا که است که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است میر جابان  
 میفرماید که آفت اغیار بسن در دفع کنند و بلای عین اكمال اجاب خواندن آن یکا که مکرر چند  
 تا دیب نخست میفرماید که فرار از از لفته اضداد و شمار دو هم از بسن در هم کشودن درازان دعا  
 دارد و باز میگوید تنها صاحب برهان قاطع چنین نمیکوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این اسراجا عیست  
 باز میفرماید که این اجماع مثل اجماع شام است بر خلافت یزید تا اینجا عبارت قاطع برهان است اکنون مجیب  
 میگوید که البته این لفظ از اضداد است و بمعنی بسن کشودن هر دو آمده است چنانکه عنقریب نشان میدهم این  
 اجماع شامیان نیست آری گفتار منحنی مثل انگار یزید است که از سبب جناب امام حسین رضی الله عنه  
 نموده بود و میگوید که فرزند شیب است و است میفرماید آری فرار محض فرار است که بلند باشد مگر انگار  
 گفته است چون هنگام بسن تخته های دراز هر دو سومی میشود و آن صورت بلند است قیاس مع الاشی  
 است بسن دراز بلندی هر چگونه توان است بسن دیگر است و بلند شدن دیگر بلکه میان بسن و بلند شدن  
 حقاقت ضمن است اگر شبیه بسن بی تخفی میاند بر خلاف بلندی که افشای معنی اظهار را و میرین است و نیز شبیه  
 بلندی از رفیت آب دینی چاه شبیه و مری میشود و کس از آن بلند گفته است و میگوید و نخواهد گفت و میگوید گفته است

فراز محض سبت گویند و گمان را میگویند و شعر حافظ را توصیفی که درین سبک نزار و اعنیدار و فرموده نزار  
 بر غلط هم بوده است دیگر نشان میدهد که توصیفش از فعلی نباشد حضرت فریدالدین عطار در منطق الطیر فرماید  
 ۵ گر گنه داری در توبه هست باز و توبه کج غیر نخواهد شد فراز و فراز معنی کثرت است یعنی اگر گنه داری  
 و از آن باز که هنوز در توبه باز و کثرت است و اگر اکنون توبه از گناه نخواهی کرد و توبت دیگر خواهی داشت  
 و این درست خواهد شد باز که نخواهد کرد و در فرسنگها بگیرد که فراز دانه معنی دارد و دل کثرت و پشیمانی  
 گویند کمال اسماعیل است ۵ چه مطمح ارجه بر افکنده ایم دی سپهریم و پشیمانی تو چه پسند تویم سینه فراز  
 و یازده معنی دیگر هم نگاشته است در اینجا کارش آن سودی نیست گذارستم هر که اشتوق دیدن باشد کجای نیک را  
 نگردد و درازا فاصل است که فراز معنی نشیمن و بستن و گستران و بالا و نزدیک و متر و فراز هم  
 آمده است پس اینصورت متضمن اینجا نیکم هیچ نمیداند کس هیچ نداند بعد تحریر این جواب شخصی گفت که اگر کسی  
 شعور کمال اسماعیل فراز را معنی قرار دهد پس چگونه سند باین شعر را خواهد بود و گفتم در اینجا کس معنی بلند شدن  
 نمیتواند زیرا که اگر باین معنی خواهد گفت اعتراض بر صاحب بیان خواهد ماند که او ناقل قول چهار گزیت است نه  
 بر صاحب چهار گزی خواهد شد ما را چه با او این نگاشته ایم دیگر اینکه بلند صفت مستند است بلند آسمان بلند  
 مکان بلند پایه بلند حوصله و غیر اینها میگویند بلند مستند میگویند و قطع نظر از این بلند صفت سینه نه تنها  
 نمیتواند شد علی الخصوص سینه مرد باشد آری اگر سینه زن را بلند می موصوف سازند میر سینه مرد  
 بلند گفتن یعنی چه کمال اسماعیل زن عروس نبود که سینه خود را بلند می ستود پس فراز شعر مذکور معنی کثرت و پشیمانی است  
 شخص گوینده مردی بود عاتل و فهم رشاد و فهمید و برگزیده رسیدن عجیب نیست مگر انصاف از دست نرود  
 بر همان قاطع فراموش لغت اول و ثانی با هفت کشیده و هم مضموم بشین و نای قرشت زده معنی فراموش است  
 که از یاد رفتن باشد و آنچه کنی درست گیر دم فراموش خوانند قاطع بر آن چون شناسای حقیقت جوهر لفظ اندازد  
 فرسنگها اندکار و دور یا بیافت رس نیافت هنرم میفر و خست کلین می فروخت فراموش را بهر اند که فرید علیه  
 فراموش است معنی فراموش چه معنی دارد و آن معنی دیگر که بسوخت لفظ بسوخت تا از کدام سلام باره آموخت فراموش  
 بر معنی علی لغتی است جدا و فراموش لغتی است جدا چنانکه در دست و در دست این لفظ مرکب لغتی مستقل اندیشید  
 داغم که معنی فراموشد معنی نیست فراموش را جای دیدن چون در انعام معنی سهو و نسیان به تعبیر از کسی سپرد  
 باشد آنکه گفته باشد که هر چه درست نهند از فراموش گویند لا جرم این معنی را در در گفت و در فرسنگ از در و این

و این جهان با لغت است که این را در باب سلسله‌ای رونموده بود و همچنین صورت‌های ناخوش درین کتاب پیش از آنست که گفته‌اید قاطع القاطع چون فهم ندارد و چنانچه در هر گره دانش‌گان شمار خیمه می‌دخت بالا نگر می‌آید و سخن یک یک می‌آورد و خراب می‌برد و در سرفا که خدم سجاده تحقیق معنای لغات نهاد و بنگارش اعتراض‌های بیجا آورد و خوشی را بر باد داد و میگردد که فرشت مرید علیه فرشت است یعنی فراموش چه معنی دارد ازین عبارت لفظ مرید میگردد که مرید علیه بجز نیکه مرید علیه است پنج معنی نیست عیاذا بالله می‌داند که مرید علیه بودن دیگر است معنی دیگر از مرید علیه بودن معنی لغت منقلب نمیکرد و یا محو میشود و زیادتی در معنی آن رونمید و بچگونگی بنگاشتی معنی از مجردی و زود و در همان معنی که مجز و متکامل می‌نماید و در بنار کناره از معنی آن نمیکرد و از اینجا است که اکثر اهل فرنگ شید است فراموش یعنی فراموش نظام گوید

زبان کنیز پادشاه را فراموش نهاد از عاجز می‌برده انگشت و در جهانگیری و غیر آن نیز اشارت برین معنی است میگوید و آن معنی دیگر بسور اخ لفظ در سوخت محبت میگوید چه کند لفظ را دید و سوراخ آن در سوخت اگر کسی گیر می‌گیرد و سوراخش در می‌سوزد و سوخت و سوخت در معنی دیگر چه بسط تقریر را که فرموده است و گوئی دفتر بمعنی را در کشوده است اما دانامید اند که بادیهای خود سوخت فراموشی بر باشد باشت بمعنی دست معنی فراموش همان است که صاحب بیان نوشته است خود بیان معنی قایل بودن و از رنگا رنگ گران انکار نمودن خود را رسوا فرمودنت و شکست و ملامت فرمودن اینکه میگوید لفظ کربا لغتی اندیشیده است من می‌بینم که هزاران هزار کربا اهل فرنگ بحث لغات آورده اند چنانکه برابر فرج طاهر است باقی آنچه نشواری کرده است، می‌دانم جهان خورده است

انقدر است که در باوه گوئی نیز خام است و در پیوده نگاری ناقص عبارت صورت‌های ناخوش می‌نگارد و میگوید که گفته‌اید صورت را که میگوید می‌بایست گفت که نموده‌اید بر آئینه صورت را نمایش دادن است نه گفتن بر بیان قاطع

فرمود روزی انجی پدر جد را گویند که پدر سوخت خواهد پدر باشد خواهد پدر قاطع بر بیان سبحان الله فرمود و جد و بی فرم معنی بزرگ انشیدن و جد بمعنی پدر پدر نه میدان چه قدر بر خوش خندیدن است من آن می‌بینم که چون فارسه غص و بای فارسی با همدگر مبدل میگردد این را بر جد بای گفت چنانکه در هندی پرداخته گویند شامان قران اسیدین مصحح امیر خسرو را بکشت شهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوخت گمان کرده اند و آن مصحح است

ع فرجد از فرجد خود یافته و گوئی مدوح حیرت و سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود و اینک معنی مصحح ازین توان شستند فرج و بی است

بهلولی بمعنی کر است و فرجد بضم جم مخفف آن و درین مضرع همان فرجد است بضم جیم و فرجد بضم جیم مفقوع معنی مضرع

اینکه مدوح من فرجید یعنی سلطنت مجد از کثرت و یاری قبال بایت چون فرجید را ندیده باشد برادر او را  
 شناختند و بسوی این امر و قومی که فلانی بر او را بجایانانی بجای جد خود که آزاد و اگویند نشسته است  
 نه بجای جد پدر خود که مهندی آن برادر او را با نظر کرده و قیاس کار فرمودند تا زم بدین گنی که فرجود بر زن مفقود  
 معجزه و اعجاز مینویسد و فرجید را شغف آن نمیداند و به قیمت شایع قرآن لمعیدین فرجید یعنی بدر جد مینویسد  
 حال آنکه در عربی و فارسی از پدر بدر جد اسمی صحت نیست در عربی آنست که از جد صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در  
 فارسی نیانویسند یعنی نیاناکان قاطع القاطع میگوید فر فارسی و جد عربی من میگوید فر فارسی و جد عربی یعنی  
 چه آیا کس نمیدانست که فر فارسی جد عربی است و این منادی ندانم زیرا که هر کس که بشنود ازین امر آگاه گردد که فر  
 فارسی است و جد عربی است با اینکه کلمه کنز فارسی و عربی یکی آید مولهف برهان چرا آورده اند و باهم در صورت  
 نادر است محض غلط صحبت است زیرا که فارسی بودن و عربی بودن جد نه سخن است که کسی جز مقرر ض  
 ندانسته باشد و کلمه مرکب از فارسی عربی نیز در کلام فارسیان بسیار آمده است چنانکه علمدار و علمدار  
 علمداره و ثناگر درج گستره غیر اینها کلماتی معنی مستعدی و ثالت معنی کجری و اول و هر دو آخر مشهور است  
 پس فرجید هم ازین قبیل باشد و عجبت عجبت است که میگوید فرجود یعنی بزرگ اندیشیدن و فهمیدن نه فرخوش خندیدن  
 است آری اندکار ازین اندیشه و فهم بر خود خنده کردن است چنانکه قریشیان میدانید و دانع رسوائی بر اصدیه  
 سنگری هم خیر این هم از نا انی گفته بود گفته باشند میگوید من آن می پسندم که چون فارسی معض و مای شایع  
 باشد که مرکب میگردان این ابرجد باید گفت چنانکه در مهندی برادر او گویند این چه مضحکه است گوی غریب از از  
 جز آنکه میگوید از ند و بقاء قاه میرساند و رخ بران فنی که خنده بر این قاه قاه و میگوید شاهان قرآن پسندین مصرع  
 امیر خیر و راستشهاد آورده اند و فرجید را بمعنی پدر سرورم گمان کرده اند و از آن مصرع را میکارند و بعد از آن در  
 عبارت لاحق میفرماید که این گمان غلط است و مینویسد که آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود و  
 میگوید که در کدام کتاب تاریخ دیده است و از کدام کس معتبر شنیده است و با نغیر و شدایک معنی صح از من  
 توان شنفت فرجود یعنی است پهلوی بمعنی کرم است من میگویم که تو معنی مصرع چه میتوانی گفت اگر صاحبان  
 فرجود را در کتاب فیهت گاشت تو معنی این لفظ را نیز نمیتوانی انکاشت تا با لغت معنی مصرع چه در طرف  
 اینکه امر و قومی بیان میکند که فلانی بر او را بجایانانی بجای جد خود که آزاد و اگویند نشسته است  
 نه بجای پدر جد خود و نمیداند که این امر و قومی که میگوید امر و قومی نیست که فلانی بر تحت سلطنت پدر

بدو داشت است جد خود چه معنی دارد و این را که امر و توحی میثار و دنیا که تحت جهانانی جد خود  
 نشست اگر بجای پدر جد خود هم نشیند تجویب است و مانعش کدیت چه امر و توحی اذکر در دست گویی  
 جهل واقعی خود را باطلها آورده است نی نی خواجه از زمره حکاست که بطفه قایل اند لغرض مصرع امیر  
 خسرو را توجیهی که خلاف چه باشد و در ذهن شنونده هرگز قرار نگیرد و طبع رستی اندیش نوهار از نه پذیرد  
 مینماید و لب یاوه گویی میکشاید چنانکه در تنبیهش ذکر یافته است گرفته که در مصرع مذکور فرجه بصیرت جیم  
 مخفف فرجود است اگر چه برخلاف مذهب جمهور است لیکن در شعار دیگر که اساتذده فرجود را معنی پدر  
 آورده اند احتمال معنی دیگر زنده نشناخته اند که ام توجیه خواهد نمود و خود را از ظلمت جهل چگونه بدر  
 خواهد نمود اکنون بنما و عهد میبندیم و بسند فرجه معنی پدر جد را میطرازم اوستاری است **د**  
 حق فرجه بدین از طفیل جد و فرجه بدین به همین باشد دعائی نهان و آشکار من به چنانکه در مدارالافاق  
 تحت شرح لفظ جد رقوم است و نیز حکیم سنائی نظم نموده **د** داشته فرجه بدین می روزی و در این  
 فضول تهانی به رسیدی پس فرجه معنی پدر جد است و معنی دیگر دشمن آن گذشتن از حد است لازم بدین  
 دانایی اکر آبادی خود نمیداند و از دیگری پرسیده به تحقیق نمیرساند و آئینده که نشخواری کرده است گویی  
 الا علی خود را از حد برده است جو اگفتن را نیز مید لیکن زبان گویای گفتن نیز نمی شکسبه میگوید دنیا فواید معنی  
 نیان کان من میگویم اگر نیار مفرد نه است و نیان کان اجمع پس در بصورت نیای یعنی نیان کان بجه معنی خواهد بود  
 معنی مفرد و جمع را فرق چگونه خواهد بود و اگر نیان کان هر دو یکی است میبایست گفت که نیان کان فواید  
 نیای یعنی نیان کان چه معنی دارد و اینها و را از هم جدا بجا میثارد و اگر نیان کان مراد علیه نیاست به بصورت نیز  
 ترقیم نیای یعنی نیان کان ناسر است و در مذمب او را و چنانکه در بحث فرشت گفته است که فرشت را فرید علیه  
 فراموش باید گفت نه معنی فرشت بهر حال اینچنین لغویات در بحر مقرر بسیار است و خرافات بی شمار و کله کشیه  
 فرختر را که مخفف فروختار است تخت نوشت و فروختار را که گفت اصلی است مرکب صیغه ماضی و آرمایند خرد  
 و برستار بعد از سه ورق رقم کرد این قاعده کجا میست تا مدیپ استغفر الله و لا حول و لا قوة الا الله این قاعده  
 چه معنی دارد و اگر تمام کتابت و لغتانی بود جو بر آن نموده است و به انما مش سعي فرموده است فرسوس چه قدر خوشایا  
 است و از دریافت حقایق چه قدر آشنایا است نمیداند که این فرو بعد بر عایت تقدیم و تاخیر حرف تهی است  
 حرف ثالث فروختار میسمه است و حرف ثالث فروختار و او هر قدر که او را از ما معجز در است به نقد لغت

از نگارش فرض را و فروختار و دست مختصر که این تقدیم و تاخیر را حسب برهان بر خود لازم کرده است تا عرض  
 کجا در خواستد و اگر بالفرض بر خود لازم هم نمی نمود و بسببی بگر این بعد از قیام میفرمود و در صورت نیز این عرض  
 بجز لغو چه نام میشد و کدام کس بدین آن نظر میگذاشت تا حاصل این چنین اعتراضات را در قیام رد کند و کاست  
 علی عقیقی متعرض نشان است قوله تنبیه فریه بوزن ورنه بمعنی لغت و نفیرین آورد و باز فریه بوزن که در فصل  
 دیگر نوشت تنها بمعنی نفیرین لغت را فرو خورد و باز درین فصل میطرازد که در بی معنی دروغ و تهمت آید  
 در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را در آن سخن نیست من این میپرسم که بمعنی نفیرین فریه بوزن  
 ورنه صحیح یا فریه بوزن گریه تا دیب خود لغت را میخورد و تهمت بردگی می آید و مؤلف بدان لغت  
 بر روی او آورده است چنانکه در کتاب خود ذکر کرده است فریه یکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفیرین باشد و عربی بمعنی دروغ  
 بهتان گفته اند و فتح اول بمعنی لغت باشد چنانکه گویند فریه خدا شیطان یعنی لغت خدا شیطان متعرض  
 عبارت مؤلف بر آن مع لغت فرو خورده است و تهمت بر مؤلف کرده است میندا نام صدمت آورده است  
 بمفرماید که ازین نزد و صحیح کدام است و مینداند که هر دو را بصیحت انجام است فریه بسیار ششانی میفرماید است  
 بهره نو آفرین باشد از سبب شتری و قیاس از نخس کیوان فریه و نفیرین بود و تاخیر ضربه در  
 طرز بدت ز راه و فریه بران ضامن طراکن و ششیک و صاحب جهانگیری گفته فریه با اول که ششانی  
 زده نفیرین باشد فحشاری ع با دهن و فریه گره کردم و پیوند حکیم فنی فرایع تا فریه کنم بر بد و جاه و توانا  
 و در فرنگهای دیگر مثل سروری و سره سیکما و غیر آن نون بجای یانیز آورده اند و هر دو صوت ذکر کرده اند قوله  
 تنبیه فسوس یکسر اول ثانی بوا و مجهول سیده بمعنی بازی و طرافت و سحر و دلاخ و در لغت و حسرت و تاسف و از راه  
 بیرون شدن نوشت و باز فسوسیدن بر وزن کوهیدن بمعنی در لغت و تاسف و سحرگی و ظرافت و دیرای آورد  
 هر دو از آگاهی و ادبی گفتا طرف با نکی زده است بازی و پهلوی را بهم پیوست و بره گذار نظاره شکر فنی  
 است من این را مینگارم و برده از روی کارش بر میدارم فسوس بالف مفتوح و و او مجهول لفظ تازیت بمعنی دروغ  
 چنانکه تاسف و تاسف و و اسفاه همه متخرج از فسوس است و فسوس بهر وضع و و و معروف لغتی است فارسی  
 ترجمه است از این بخیر فسوس فسوس یکی بسته و هر گونه معانی که در عربی بهر فسوس در قافیه برای فسوس و باز  
 باره بهم دوخت دیگر این نیز نیستی است که فسوس قافیه است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکار  
 خواب آرام اگر این را از اقصای صرف گردانند و است اما بمعنی استهزا تا دیب میگوید که فسوس ففتح او

اول و دوا مجهول عربی است و میگوید که در کدام کتاب لغت عربی تر قومی است اینهم نمیداند که دوا مجهول آن واوست  
 که در هر کلمه که استعمال میسازد دلیل بر ساختار بودن آن میشود حتی که از ادواتی که نام کرده اند و مشهور است که دوا مجهول  
 در عربی نمی آید اگر جای نشاند و نام آورده باشد اعتبار را نمی نشاند و مجهول کجا در عربی بودن آن کجا باشد  
 که افسوس بواج مجهول عربی باید باز معنی درین آری ضحی ابو معروف در عربی شهر دینا نویسنده است و افسوس ابو معروف  
 دقیقا تو سر چنانکه در صراح است طرفه ای که قیاس بنا بر سبای خود را که میفرماید و تاسف و تاسف مستخرج از افسوس  
 و همینانید نمیداند که تاسف خود مصدر از باب ثلاثی عزید است در عربی و اسف مجرد آن که بفتح اول و مکسوم بمعنی  
 غمناک آمده و همچنین اندوه و غم و اندوه گریستن و خشمناک شدن باشد چنانکه در رشیدی عربی در صراح موجود است  
 پس تاسف و تاسف مستخرج از افسوس است نه از افسوس لغوی بالله که عربی را مستخرج از فارسی میدانند و خود را از  
 خوانندگان بخوانند می ای این غل سبابان بخردی لغوی عجیب آورده است و سیروان غلش با از راه برده است پس از  
 بدایت نمی گذرم و گریان را بر سیری مینامیم یعنی پرده از روی کار میکنیم تا از کج روی باز آیند و از سیر و غل  
 نمایند افسوس بالفتح و ضحی و افسوس بالکسره و افسوس لغت فارسی است بمعنی خلافت و سخر و درین و حرمت و سیرای و غیر آن  
 چنانکه در فرهنگ جهانگیری است افسوس سه معنی دارد اول درین و حرمت بود و خواه حافظ شیرازی فرماید  
 افسوس از آن کسان که ندانند اینقدر که عمر این خون است که یک لحظه با نهند دوم سخر و لایع باشد آنرا افسوس  
 نیز گویند حکیم ناصرخسرو است ۵ یزید افسوس سخر و افسوس کنند و انگهی هر کس به تنبیل دستان بخزند سوم  
 ظلم و ستم و سیرای باشد استاد طبعی خردی نظم نموده ۵ ای صدایایی بولایت فرست فو مفعول معین افسوس  
 و در دوا ۴ زبانی بسیار با افسوس میبرد ۴ آخر شمار او بکن از بهر خرد ۴ و با او معروف در عربی نام شهر دینا نویسنده بوده  
 و در باب سیرین بفاکت است افسوس اول مکسور و ثانی مضموم و دوا مجهول سه معنی دارد اول خراب شد و آنرا افسوس  
 نیز گویند و دواست و معنی ۵ یزید ۵ اگر خوشنویس اندر قیاس بن آری ۵ بی افسوس تو بر خوشنویس کنی او را ۴ دوم از راه  
 سیرا شدن یزیدی کردن و خوانند و یزید و است ۵ افسوس بولعین در ره خدا نخواست ۴ شگال گوید بدین شیر بر  
 مانی ۵ سوم درین و است ۴ و با او معروف در عربی نام شهر دینا نویسنده است ۵ انتی عبارت الفریخ اگر چه رنگا رنگی اقل  
 و رنگا رنگی ۴ زبانی ۴ شدای که گران از راه آوردن ضرورت ناگزیر است نگارن آن نیز مضطربند و پذیر است  
 صاحب تنگ شید نگار و افسوس بالفتح و درین و سخر و بمعنی افسوس بخود الف هم آمده انوری برده معنی گوید ۵  
 آخر افسوس تا سیرا که ۴ ملک دست مشتقی افسوس است ۴ و در باب سیرین مایل میگوید افسوس افسوس ۴ قوم برده معنی

دفع و تهنید و فوسید یعنی تهنید اگر دانه‌ی این لفظ فوس و فوسوس الف و بدون الف بجمع معانی مذکور برده  
 در زبان فارسی مستعمل است و مقصود در دنگاه و غرضش معلوم است قوله تنبیه فتح نفتح اول معنی بت مینه سید و  
 مینه سید باز فغانستان بغا مضموم و وزن گلستان یعنی تجا مینویسد معنی صحیح و تهنید حرکت حرف اول غلط فغانستان  
 همان فغست و ستان چون زن را باستان آهنگند از فای ففتح چرا آهنگند فغست گل در گلستان و فتح زرد در زردستان  
 بجای اندفع از فغانستان فتح را از خود چپا ریزانند طرانه اینکه فغانستان فارا مضموم نگاشت و در فغانستان فتح را  
 روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور و وزن محمود دیگر فحاک را نیز لغا مضموم و معنی مذموم آورد و یعنی میگوید که امرای  
 نیز میگویند باز فغواره نیز لغا مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است  
 لاجرم ما می‌برسیم که چون فتح را در سر آغاز نفتح اول نوشت و در فغفور نیز فارا مفتوح آورد و در فغانستان و فحاک و  
 فغواره که این هر سه مرکب از فتح است فارا بجامه ضمه چپا سر فرازی بخشید تا باین دریا بید که فغفور فغفور است یعنی سبز  
 باد و شامی را پس برنیست یکبار چون نفس سبز را داد و از آن تجا نه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزندان بت است  
 قصداً آن کودک غرور و این قصه همان صورت دارد که هند و ستان باین دختر و پسر را بر بند و در صحن مسجد اندازند و سنان  
 سینی نام نهند همانا فغانستان مرکب از فتح و ستان و فحاک مرکب از فتح و اک افاده معنی نسبت کند چون نور که  
 بوشاک و فغواره مرکب از فتح و واره که مفید معنی تنبیه است بر آینه فحاک و فغواره هر دو بحسب حرکت را گویند خواهی  
 از روی تمیز باشد خواهی بجا رفته دیگر و امرای فحاک گویند تا دیب سبحان الله بهره بیانی و انگار این  
 مطلق العنانی القصه بحاجات مفصل این طول کلام که از لغزش نیست بر دهن خود را بدرد و بر سبک ساعق است پس  
 باختصار می‌پردازم و حقیقت واقعی که آنرا نفس الامر می‌گویند هر قوم میان مردم است که فتح نفتح فغانستان  
 نیز هر دو صورت معنی بت است چنانکه از کتب فرسنگ ظهور میرسد و ثابت میشود در جاهای گوناگون است فتح با اول مضموم بت  
 باشند و جوانان خود صورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند و مانند استعاره بسیار آرد و است چون خزان  
 نماید بود را تمیز کردن کار خود و فحاک نیز لغت فغانستان است و صاحب فرسنگ شیک گفته که فتح بالفتح و قیل بالضم بت  
 و فغانستان صحیح و دیگر اهل فرسنگ هم بهین هر دو صورت نشان میدهند پس صاحب برهان هر دو صورت روا داشته است  
 چنانکه فغفور را بفتح فا آورد و بت معنی بر مفتح بودن فا و فتح است و که به است فغانستان و فحاک و فغواره را بضم ف  
 نشان داده است گوی بر جواز ضمه فا و فتح این هر سه را باینها و بنا ده است و در صورت فغفور فتح اول و فغانستان غیر آن  
 فغفور اول هر دو درست است کیسکه این امر را نمیدانند سخن بر خلاف میراند و اینکه گفته است که فحاک و فغواره هر دو بحسب حرکت



و حرکت را گویند و فاعل آنرا دره را گویند اینهم غلط است در فرسنگها گیر نیست فاعل اول مضموم و مفعول اول  
 اول اول نادان را گویند او ستاد و مبتقی است **س** آن کت کلخ ری لقب کرد و خبر کرد و زیرا لقب گران بود  
 بر دل فاعل **د** دوم آنرا دره را نامند انتهی و معنی بجمع حرکت از فرسنگها و متعارف به ثبوت نیز مدرا نگاه  
 بر نیجوی که عذابی از روی تکبر باشد کس به تکبر جویند حرکت نمیشود و از زمانه آدم تا این دم کس نشده خواهد بود  
 بهر حال اگر ندی باشد جائز توان دشت بر همان قاطع فولاد بر وزن و معنی فولاد است و آن آبی با جوهر  
 که کار دشمنی از آن سازند قاطع بر همان جای است که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی فولاد و  
 باز تفصیل آن بودن و ساخته شدن کار دشمنی از آن آبی طغی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است  
 شهر و مشهور به فولاد معروف شده است که لفظی است ناشناس است و در اصل همان مبدل منه فولاد است  
**ق** قاطع القاطع کس نیست که اعتراض دیده خود را از خنده نگه دارد بل از قه قاه باز آرد فی الواقع این تخریق  
 نتیجه اینچنین بلند خیالهاست که اگر تمام علماء در هر فضل و هر قصه شهریک باشند و خیالشان نگیرد و ندانند که  
 با چنین لغوات طفلی که آنرا از شیر بریده باشند نیز توجه نمی نماید و با هم را با چنین خرافات طبیعت را که اغیار  
 لفظ صحیح و معنی صحیح اعتراض بر کدام معنیست یعنی بر شهرت و عدم شهرت لفظ و معنی آن و نمیدانند که  
 همین نگارش اهل فرهنگ موجب شهرت اینچنین الفاظ گردیده است و نه آنکه مردم نمیدانستند که اینچنین  
 چه نام می دهند بلکه تا این زمان اکثر آنکه با این شهرت فولاد در از اقسام آهن دیگر امتیاز کردن نمیتوانند و از  
 حقیقت آن آگاه نمیدانند و اینکه گفته است فولاد لغتی است ناشناس است این می اندیشیم که چون خود نمی شناسند  
 آنرا ناشناس میدانند بسیارند که فولاد را می شناسند و فولاد را میدانند اکثر صحرا نشین و ساکنان ده و غیر  
 جای فولاد و فولاد میگویند بل لفظ فولاد بر زبان ایشان گرانی میکند آنرا گفتن نمیتوانند و قطع نظر از جمیع  
 توضیحات این اعتراض یعنی فولاد فولاد است و فولاد فولاد شهرت و عدم شهرت لغات در نگارش فرهنگ  
 شرط نیست و نیز خصوصیت اینچنین اعتراض بر صاحب برهان چه معنی دارد اکثر اهل فرهنگ مشهور است و راد کتاب  
 خود آورده اند و بسیار جا ذکر کرده اند لغتی نیست که آنرا کسی نمیداند و لغتی نیست که آنرا هر چند اندک این  
 یک یک از لغات بی سود نیست مشهور باشد یا غیر مشهور را می اعتراض بر این معنی پیش ناظرین نا منظور است و این  
 قصورست قوله تبصیر فیصو نام شهری نوشت رکاف و را بدان منسوب است باز در باب حاف قصور و  
 قصور نگاشت لاجرم با قصور کسی که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیصوری که افکار

بگویند که این است غلط الخاص خواهد بود تا و سبب نه قیصری بقاف غلط است نه قیصری بقاف غلط خاص  
 اما اعتراض بر این معنی از جمله غلط عوام است و لکن دانش آن کار خود کام بی سنگ فایم است و این لغت بهر دو صورت  
 در کتب دیگر مثل سرود و غیر آن معنی شهر آورده اند و من بقتد میدانم که قیصر بقاف شهریت که کافر ابد  
 نسبت کنند و قیصر بقاف شهر دیگر است در قصای هرست که قیصریان ساکنان اویند کذا فی التوید الممدار  
 برهان قاطع قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالاری که کتایب از فوت شدن پیغمبر باشد  
 صلوات الله علیه قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن لگاشن و لگاشن قافله سالار  
 رفت توضیح آن تراداد نزل و نزل است و خط در خط شدن و رفتن در یک معنی ترادف دارد یعنی  
 جانا جانکه آمد رفت و آمد و شدیم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار  
 رفت چگونه ازان حاصل شد با قافله باشد که آنرا سالار باشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار  
 چگونه دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وجه است از قافله رفت رفتن  
 قافله سالار فراموش کنیم اکنون معنی وفات سرور کائنات علیه الصلوات چگونه فراگیریم و این کنایه را بکدام علامه  
 پذیریم در ضمیر مریدان فرمودی آید که این دکنی سوختنی شعر جامی شنیده است و از خواهی آن این کنایه را نشنیده  
 است ای کس بسبکی باین قافله شد و این بی بی جامی در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نبود و اگر بود مانند دکنی لغو نبود که از فراق خوابه دو جهان بدین عبارت مهمل در رخ میخورد و اگر درین  
 بیت روی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب چون بهم آمیخت و اگر قرض باشد است از قافله  
 رفت معنی پیغمبر جهان بگنجت جامی از درد دور بیدمان و بمقدمان که در زندگی وی مرز اند می نالد  
 بی هی چه اندر نیم این گمان من است و گرنه ماخذ قیاس دکنی خرتیای رای و نیست قافله شد یعنی فایم  
 المرسلین علیه السلام از جهان حلت کرد و اولاد امصیبت این ستاره کجاست قاطع القاطع هر آینه  
 این لغت ظاهر غریب است اما در کتب فزنیگ مثل سرودی دهند و شای بهین معنی آورده اند و حسان  
 این پیش خود نه نگاشته است که محل اعتراض باشد باید که مقرر کتب مذکور بدست آرد و حقیقت را بدید چرا  
 آورده می لاید و خود را رسوا مینماید چه کند کجودی در دانشش خجسته و ناست اندیشی در بنادش منکر اکنون چه  
 آگاه مینایم و هدایت میفرمایم باید که گوش دادند و این گفتار را نظر بفایده نه بیدارندگان میگوید که مقرر از  
 زمره بیدارگان است که در اینجا جواب مولانا جامی را که بعد ناظم شروانی برای نظم بنام بدوست میگوید که عبارت

که عبارتش حمل است عبارت عامی را حمل گفتن خود را بر انسان مستقامت است و حق را باطل نهضت یعنی  
 نمایند و گفته همچنین پس را اعتبار نفرمایند طرفه اینکه آئینه در جناب حاقانی نیز بی ادبی خواهد کرد  
 چنانچه در اینجا مفصلاً اظهار خواهیم نمود ان شاء الله تعالی برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف ثالث  
 و تخانی با الف کشیده بمعنی بادشاه و وزیر و کار و کاروان شد و هر یک از اینها اربع و اینها گویند فاعل بر  
 حرف ثالث رای قرشت است هر آئینه باید که کار رضا و میگوید بکسر فارسی مصاف علیه باشد در نهضت  
 لازم می آید که معنی بیا رسیده شود و اگر از من پرسند گوئیم که گیاره بکاف بکسر و در زبان بکاف بخر تخفیف  
 گیاره معنی ندارد و گیاره با الفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضی است ترجمه رفت نام شریف  
 در قلم و نگارنی دکنی این کار بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالکیا فرید علییه و کار بکسر بسکون ثانی  
 که رای قرشت است بمعنی خداوند کار چون ده کیا بمعنی مالک قاطع القاطع میگوید گیاره بکاف بکسر  
 در زبان بکاف بخر تخفیف گیاره معنی ندارد من ازین دشمنه میپرسم که معنی گیاره تخفیف گیاره است اگر کسی  
 خواهد پرسید که گیاره بمعنی است خواهی گفت که معنی تخفیف گیاره است لغوه باشد سوال دیگر جواب بگوید از معنی  
 میسر و این از تخفیف میگوید که در هندی گیاره از گیاره زیادت و نیز گویند گیاره بمعنی تخفیف گیاره معنی چه  
 اینکه گفته است که گیاره بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالکیا فرید علییه میگویم اینهم غلط بل غلط است  
 کی بفتح کاف و کیا بکسر آن دو لغت است با هم مراد و نه کی مجرد و نه کیا فرید علییه چنانکه در جهانگیریت کی با اول مفتوح  
 کیا با اول مسور این لغت مراد فائده معنی و مانند بسیار آورده است اگر دیدنی باشد باید که کتاب فکور را ببیند  
 غرض نیست که کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی است نه بسکون راء قرشت و نه بکاف عربی مفتوح و نه بکاف  
 آورده است کارگیا بکسر ثالث و معنی دارد اول بادشاه را گویند حکیم سائی فرماید **س** سر فرو بردم تا بر  
 سروان سرور شدم **و** چاکری کردم تا کارگیایی یا ختم **و** مولوی معنوی نظم نموده **س** عشق آن بکرین که حمله  
 ابنیا **و** یافتند از عشق او کارگیانو **دوم** هر یک از اینها اربعه را گویند و مولوی معنوی نظم نموده **س** ای  
 معدن نور صفای منس ته زری بیاید کین روح بی کارگیایی تا بنش توانده است **و** هم او گوید **س** گفت  
 اطفال مندر این اولیا **و** و غریبی فردا کارگیانو **پس** در امثله مذکور رای قرشت همه جا که هست گمان سکون  
 غلط و خیال کاف ثانی عربی غلط بر غلط و تصور فتح **و** ابع غلط بر غلط زیرا که در اولاً فاضل است که گیاره  
 بکاف دوم فارسی مسکور کار فراد و این فعل **و** احب بران من جمیع الوجوه صحیح است و حق معوض بر تاس

نادر در غیر صریح قول که تنبیه کاس را خود بنویسد که در عربی بیایه را گویند باز در تحت بحث کاسه خلط بحث کرده  
 چنان بنویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم بیایه را گویند و هم نقاره را اصل نیست و کاس و کاسه مانند  
 موج و موج معنی قرح عربی است و کاس کوس معنی نقاره فارسی تا در باب میگوید در تحت بحث کاسه خلط  
 خلط بحث کرده قطع نظر از این خبر و پیش که در تحت بحث این کلام کشور است اول این می برم که بحث  
 کاسه درین تنبیه کجاست و خلط نمجت کو اگر درین باب اغراض کردن بود میبایست که تحت عبارت  
 مؤلف بر آن را که در بحث کاسه بود در اینجا تیر قلم می آورد پس اغراض را ثبت میکرد و کس چه داند که کلام  
 عبارت است و چگونه خلط و قرح آمده است اغراض را نگاشتن و عبارت مختصر از میان برداشتن  
 ملامت گرا را برای خود نگاشتن است و آبروی خود را نگذاشتن و باز این میگویم که در بحث کاسه خلط  
 محبت میگوید راه بر خلاف آدمیت میگوید و دست از عقل میبندد صاحب بر آن میگوید کاسه فقیر  
 ثالث معروف است و آن ظریفی باشد که خبری در آن خورد و معنی طبل و کوسه نقاره بزرگ هم آمده یعنی  
 کاسه ظریفی است معروف در عربی و معنی کوس و طبل نقاره هم دارد و در فارسی خلاصه نیکه کاسه آن معنی  
 دارد و این هم اما آن در عربی و این در فارسی خلط محبت چه معنی دارد و فاضل انیکه میگوید کاس و کاسه  
 مانند موج و موج معنی قرح عربی است من میگویم معنی قرح یعنی چه مراد قرح چرا گفت کس نکو بد که محبت  
 با این دانای این اغراض لغو را چرا آورد و نادانی برای چه اختیار کرد فی الحقیقت این اغراض نیست  
 جواب آن اغراضهای لغو و بیهوده مقرر است که بسیار گفته است که تخفف آن و یا مزید علیه آن بابد  
 آن چرا گفت و معنی آن چرا گفت چنانکه در بحث لفظ بنی غیر آن بسیار جا ترم زده است پس هر جواب که  
 مقرر شود از نگاشتن همان جواب از صاحب آن قاطع خواهد شد بحث قول که تنبیه کاشت را گفته  
 کاشتن گفته است گفت معنی زحمت گفت و بجای گفت و اعم از نیکه میگوید یا صنی برگردانیدن هم  
 است و داغ بالای داغ انیکه میگوید روی برگردانیده هم منتظر آمده است منتظر است کاشتن هرگز  
 به معنی برگردانیدن نیامده آری بر کاشتن مراد فتنه و گرداندن و گردانیدن است و اما این  
 کلمه ثانی یعنی با و اجد و اگر کاشتن در اول نظر آیند معنی گرداندن و فتنه و یا فتنه و یا فتنه و یا فتنه  
 تنها بر کاشتن معنی روی گرداندن زنهارند تا در باب حرام تحقیق لغات را نیز از جمله خبر نمیدانند  
 است که آنچه خواسته ام بر چه بر زبان می آید می لایع نمیدانم که کاشتن بجای کلمه ثانی یعنی با و

نژادنی آن افزوده شود نیز بمعنی برگردانیدن آمده است گو بعد افزایش آن هم آمده باشد و بر صریح است که  
 بر آن آید که کاشتن بمعنی برگردانیدن میخیزد زیرا بدست و معنی بیج و دل ندارد برگردانیدن بمعنی کاشتن است  
 نه معنی لفظ بر پس اگر بدون آن بد معنی باشد آنکار چه است بگر از کنه لفظ نا آشناست و است در  
 مصطلحات خود و نیز کار کاشتن بشین معجم معروف و برگردانیدن محاوره و اینکه گفته است که لفظ و  
 یاریخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی رو گرداندن نه باز نهند این هم از لغوی است در مصطلحات مذکور  
 مذکور است بر کاشتن اعراض کردن و رو گردانیدن بر همان قاطع کافت بسکون ثالث و فوقانی  
 ماضی شگافتن است معنی شگافت و ترکانیدن و ماضی کافتن هم است بمعنی حبت و جو که در تقصص خود  
 قاطع بر همان نگارنده این عبارت فریبی چند کار آورده است من خود فریب میخورم اما میخواهم که  
 دیگران غافل باشند و اینهمه نزد خیر خواهی و رهنمایی میخورم امید که دوستان در انصاف مصافحه  
 نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا باشد و ماضی شگافتن چرا قرار یابد و اینکه مسکوب ماضی کافتن هم  
 نکرد و مصدر را که در صورت و معنی نمایم باشند یک ماضی رو باشد دیگر شگافتی فرو مانده اما که از شگافتن  
 در باب شین مع الکاف خبر شگاف که این را بمعنی خسته آورده است هیچ نشان نیست اینجا شگافتن  
 از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافتن مضارع کافتن چرا اندیشیده که و  
 از کجا وجود گرفت سخن نیست که شگافتن مصدر است جدا گانه ترجمه آن چیزها ماضی شگافت و مضارع  
 شگافند و مضارع شگافند و همچنین کافتن مصدر دیگر است ترجمه آن که و نا ماضی کافت و مضارع کافت  
 مضارع کاود و کافتیده و کافت غلط محض و محض غلط و معنی تقصص و حبت و جو صلی نیست بلکه نظر بر حصول  
 فایده عمیق و خورک نای از تر و شش و تقصص است اما که دیدن مصدر مضارع است چنانکه رستن برای مضموم مصدر  
 اصلی و روئیدن مصدر مضارعی بر آئینه کا و ضیغه امر است و کافتن حاصل بالمصدر قاطع القاطع  
 حاصل این طول کلام نارسا انجام که دیدنش خبر مضارع نتیجه بخشد نیست که کافت بمعنی شگافت نیست  
 شگافتن در سبزی چیزها و کافتن که و نا شگافتن دیگر است و کافتن دیگر در این غلط محض و محض غلط  
 کافت بمعنی شگافت است و کافتن بمعنی شگافتن او ستادان در کلام خود آورده اند و اهل فرنگ کاتب  
 ذکر کرده اند آنکارا بمعنی سر اسر نادانی است و نتیجه آن غیبت و پشیمانی در جهانگیری و قوم است کاف غف  
 شگاف بود حکیم فردوسی فرماید **ه** می موی شگافی به پیکان تیر و می آب گردد و داد تو شیر حکیم است

دست **ح** زبان گونه زدن کوه کاف که سیرغ گویند کوه قاف و کافق و کافین و کافید  
 است و در نگرشندی است کافق یعنی شگافق کافوش کردن و کاف شگاف و شگافه و  
 امر بشکافق و بر نقیاس کاف و کافد است پس این عبارت مجمل متضمن جواب مفصل اعتراض مهمل  
 معترض است چنانکه در مثال ظاهر است در خواننده یا هر برهان قاطع کالب بر وزن و معنی قالب است  
 که آنرا کالب نیز گویند قاطع برهان اگر حیرت روی ندادی از خنده بخند شدی کالب بر وزن قالب  
 معنی دارد عیاذا باللہ قالب عربی و کالب در فارسی معنی تن است و خبر بر آن نیز گویند که آنرا در سندی ساخت  
 نامند کالب لغت بجایست مگر محقق کالب باشد و این نمیتواند بود و اگر بچنین بود اشاره به تحقیق کالب  
 میکرد چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم با جاد و رق گرداندم و بحث قاف مع الالف  
 نگزستم از لغت قالبی نیافتم اگر دکنی این میدانست در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر نمیدانست  
 در معنی لغت کالب از کجا بکار برد همان چون از ازل و احلاف در هر ملک قاف و کاف و شین را سبب میخوانند  
 و باید که این لجه در دکن بسیار رواج باشد این نیز متبع قوم کرد و کالب صحیح انکاشت و اصل لغت پنداشت  
 چنانکه عبارت آئینده گواه دیگر نیز در معنی میگیرم قاطع المقاطع چون این عبارت بنظر آوردم از  
 و فرخنده قالب بستی کردم و نمیگویم که معترض را از زمره ارزان مردم اما این گمان کردم که چون در ازل  
 و احلاف قریب میداد و کالب که لغت باری است از مختصات قوم می پندارد و نمیداند که اوستان  
 این لغت را در کلام خود آورده اند و در شعار خویش استعمال کرده اند و معنی است که کالب یا نامند آنرا  
 کلوب نیز گویند شیخ نظامی علیه الرحمۃ میفرماید **س** این من این من که دران کالب است بهرچ گویند  
 این قالب است از کذا فی الفریح چه کند بیچاره جاہل است اما آفرین که دریاوه گوئی کامل است قوله تنبیه  
 قانون را بمعنی آستان و کلحن و منفعل و طرز درونش مقاعده میفرماید سبحان الله که نون و قانون را یکی میداند  
 و آنچه در کالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهده باقی ضمیمه الالف پدید آید که قانون را معرب کانون میگویند  
 چنانکه صد البصار را معرب السبلین گفته است آه ازین پاچهرهای بی دربی در فارسی قاعده و درون کانون  
 که میگویند باین اسم آستان است و بس قانون لفظ عربی الما اصل است بمعنی آن قوانین و فاعلان متقن اگر  
 قول دکنی درست بودی و قانون از تعریک نون وجود گرفتی افاده معنی آستان بحال و برقرار ماندی چون  
 چنین نیست حاشا که چنان باشد بوفی در دست دلی چنانکه قانون و متعلقه مدار است نرم امتحان آستانند

راستند و کار امتحان یکی از علما و جلیل القدر اسلامی که در عهد ابراهیم این مهم بطریق دهره از کلمات عربی  
 رسید به بود و طوطی بنیست یکی از علمای علم نجوم داشت عرض جوهر لیاقت خویش عبادی عربی بنظر آن بزرگوار  
 منتحن گذرانید و لفظ صد در آن عبارت داخل بود منتحن شنگین شد و فرمود که اندراج یاری دعوت  
 عربی نگرایی است هشار شعرا نام آورد عرب و قاضی منتهی الالب آوردند تا صد را در اشعار عربی در  
 کتب لغات عربی دید و ششم فروخور و چون اینجا رسید بمن رسید گفتیم این بزرگ از فریب خود را گمان  
 گزاه که دوگان جامع بر آن قاطع خواهد بود و بالی نگرای نیز برگردان اوست تا دیب قصه خوانها مینماید  
 و علمیت خود را حاضر نشان کوه کان که خود را معلوم ادعایان قرار داده است میفرماید خبر چه میکند کرده باشد  
 از کلبه چه میرود و غرض نیست که ناظرین را نقش لوح خاطر خواهد بود که مقرر در شرح بحث لغت کا لبها نخورده  
 که در اینجا خواهد نمود و میگویند که قانون را معرب کا وزن نگاشته است و حاشا که مؤلف بر آن قانون است  
 کلمه فون گفته باشد تحت بر جان اوست آری نقل قول بعضی کرده است و آن نیز بر ادب ضعیف چنانکه از  
 عبارت بر آن بظاهر میرسد بلکه جنان بنیوت می پیوند که مذموب مؤلف نه نیست که قانون را معرب کا وزن  
 بودن گفت و بشور از آن باید که سخت گفتار را قمر السبع رضا بنشیند و باز عبارت مؤلف را به بیند و برسد  
 انصاف نشیند یعنی قول مقرر از هزار و نه هزار قرن صدق نگزیند و عبارت مؤلف بر آن نیست قانون  
 با وزن بر وزن دارد و معنی اصل در رسم و قاعده باشد و نام کتاب است در طلب نام ساز نیست که میوزا نند گویند  
 این لغت معرب کا وزن است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است انهمی کلام الموله تا بر آن پس از این عبارت متنا  
 بظهور می پیوند و بر لوح خاطر هر خاص و عام نقش بندد که نزدیک مؤلف بر آن قانون معرب کا وزن نیست  
 و لفظ لیکن که در عبارتش واقع است دلیل قوی بر همین معنی است یعنی از حکم سابق انکار میکنند استنباط مینماید و  
 میفرماید که گویندگان این لغت را معرب گفته اند لیکن در عربی مستعمل است یعنی گفتار گویندگان قرین نصیحت  
 و قانون عربی الاصل است چنانکه هر کسی که ادنی فهم دارد ظاهر است و بر آن گوی عقل درین معنی که اگر دبا هر خود  
 معنی عبارت نفهمیدن و دینی اعراض کردیدن مضد برای خود پسندیدن است و در نظر بینندگان برین گاه و گردان  
 و اینکه گفته است اگر معرب کا وزن میبود یعنی آنگاه هم می آمد این نیز غلط بر غلط فهمیده است در تقریب از هزار قسط  
 نیست که معرب معنی معانی معرب است استعمال باید زیرا که لفظ ضعیف معرب چنانست و چنانکه ادعای است مشهور  
 یکی نام ساز است دوم جنگل خبر و گمان باز و شایان غیر آنها را گفته اند و عربان بعد از این معنی تنها معنی است



نه در معنی دوم که چنان باشد مستعمل نیست و جای در کلام سائده نیامده و علی بدلتیاس پس اگر شرط می بود که  
معرب در جمیع معانی معرب مستعمل باشد ضحیح هم از معنی استعمال می پذیرفت چنین نسبت به این جهان نیز  
نخواهد بود در خصوص تعریب امشروط باین شرط داشتن دست از ادانای شستن است برهان قاطع کثرت  
بفتح و از مرد زن فراموش معنی همقان و بزرگ و زرعیت گفته باشد و زمین زرعیت و کشت را نیز گویند  
قاطع برهان در اینجا جای اغلاط است اما اغلاط فتحه کاف غلط کثرت و زرعیت کسری است دوم فراموش کردن  
غلط زیرا که او کثرت و زرعیت است و میم فراموش مضموم چنانکه شعرا و ادوا گواه است **ه** چنان گفت رسم  
فراموش را که دل مشکین و مشکین البرز را غلط سوم بزرگ یعنی مزارع غلط زیرا که آن بزرگ است بزرگ غلط  
چهارم زمین زرعیت و کشت ناز را از چهار بزرگ ناز و زرعیت مشخو خطا هر است که همقان و بزرگ و  
زرعیت گفته نوشت مگر کاف لفظ ازین هر سه لفظ کفایت میکند بهمان مباد که این در اصل کشت و زرعیت  
کاف عربی کسوست مشهور و زرعیت هم از وزیدن و چون با کشت مرکب کشت معنی فاعل بخشید یعنی وزند کشت  
و این را کثرت و زرعیت می گفتند کثرت و زرعیت کثرت کاف ج را مفتوح کرد و معنی زمین زرعیت همان صادق  
آید قاطع القاطع میگوید که در برهان چهار اغلاط است و یکت مشخو کسوی اغلاط و مشخو خود را که در قاطع برهان  
آورده است اظهار منتهای و بر شکار اعدا و آنها اشارت میفرماید من یک را نشان میدهم و بر منصف اظهار می  
غلط اول اینکه کاف را کسوس میگوید و راه خلاف می بود کسی اندامی فرستاد که کاف کثرت و زرعیت گفته  
باشد غلط دوم اینکه کثرت و زرعیت فراموش را بر کثرت منید اند و خبر نمیداد که نزدیک و وضیان هر دو را نیز  
یکی است و ندان حاصل است بسکون لام پس چرا در بزرگ و زرعیت باشد غلط سوم اینکه بزرگ را بمعنی مزارع  
غلط می پندارد و گاهی نمیدارد که سابق بجای خود بزرگ بمعنی مزارع گواهی گوایان به ثبوت بسته است  
غلط چهارم اینکه میفرماید که زمین زرعیت و کشت ناز را از چهار بزرگ ناز و زرعیت میگوید و نمیداند که کثرت و زرعیت  
زمین زرعیت را میگویند سائده که بر شکار خود چرا با معنی می آوردند و مشخو اینکه اول کثرت و زرعیت در اصل  
کشت و زرعیت و کثرت و زرعیت علیه کشت و زرعیت و از کثرت و زرعیت مخفف کثرت و زرعیت علیه کشت و زرعیت  
بود مرقوم فرمود و بدست که کثرت و زرعیت علیه کشت و زرعیت وجود کجا است و در کلام کی مستعمل است که مخفف آن بود  
آمد کثرت و زرعیت آن صورت گرفت و بر تقدیر تسلیم اگر تخفیف کثرت و زرعیت منظور بود زرعیت علیه کثرت و زرعیت  
نموده اگر فی الحقیقت آن مقصد که میگوید الف را بجز حذف نمودند این دستبرد بجا چرا فرمودند که



چرا فرمودند که تائیدی اصلی را زمین بر بوند پس اول حرفی زیاده کردن و لغت را فرید علییه نام نهادن و باز آنرا  
 بمصر صحت تخفیف آوردن انگاه بدین توبی یعنی حرف صبی را از میان برداشتن و نماید را بحال خود و اگر گذشت  
 اگر تسخیر نیست باز چیت و مرکب این امر را اگر تسخیر نتوان گفت باید گفت که کسیت غرض اعلیٰ و تسخیر غرض  
 ظهور یافت اکنون یک مصلحت بقیت آنرا نیز باید بشنید و خوشنود باید گردید میگوید این در اصل کشت و در آن  
 کشت مشهور و در زمین صیغه امر چون با کشت مرکب کشت سنی خامل بخشید یعنی در زمین کشت این کشت و در زمین  
 میگویند و کشت در زمین محقق است من میگویم میگویند صیغه جمع غائب است ماضی استمراریت پس معلوم شد  
 که کشت و زیر را در زمانه ماضی کشت و در زمین میگویند در زمانه حال میگویند و شاید آینده را نیز بخوانند گفت  
 در ماضی است کشت و در زمین محقق کشت و در زمین ماضی گفته خواهند بود الحالی میگویند و آینده را هم  
 بخوانند گفت حق نیست که کشت و در زمین کشت و معنی زمین در عین نیز آمده است چنانکه در جهانگیریت  
 کشت و در زمین اول مفتوح و معنی دارد اول مزارع را گویند فردوسی فرماید کشت و در زمین مزارع را گویند  
 اینی مندر بر این گام داد و نظامی است کشت و در زمین سپاه کشت و در زمین آغاز کرد و در زمین  
 زمین در عین را نیز گویند ماضی و نظم نموده کشت و در زمین پیغمبر و این فرد و این گامان حسن و خاندان هم او  
 گوید کشت و در زمین کشت و در زمین کشت و در زمین کشت و در زمین کشت و در زمین کشت و در زمین کشت  
 معنی گدای آورد و هم معنی کاسه گدای مسلم دارد توجیه نام و وجه اینکه کشت معنی کشیدن و کول معنی دوش است  
 گوئی فارسی خوانده و اگر خوانده است و ناموش است فی خود در اصل بخود و بهوش است متبوع و وزن مقبول  
 ما کشتول مقبول است زیرا که مقبول و معروف و کشتول و او مجهول است دیگر کاسه گدای را گدایان  
 در کف گیرند بر دوش کشند لهذا توجیه مفید مطلب می نیست کول اسم معنی دوش فرض کردیم و کشت خود  
 صیغه امر است از کشیدن و چون اسم در اول آن در آمد کشت و افاده غایت و بطریق نادرافاده است  
 میکند شش خدا بخش بخشیده خدا و زهر را لا یعنی آلوده زهر این نشینده اسم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند سنی  
 مقصوده را گیرند اسم که آن گونه مردم نیز دگیتی باشند که چون این نگارش را کردند فرامید که غایت بخشیده را  
 از اسم مقدم آورد و بخشیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم داشت و آلوده زهر گفت در وقت باد  
 من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که تسخیر صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعل است و بخشیده خدا  
 و آلوده زهر مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب گیر است و این ترکیب تسخیر کوه و دکنی هر جای گرفت

و اینجا در کون خفت چون از کبری کوفته و مند بپرست با وی میج بناید گفت و از من همچو این باید گفت که  
 کشتول بکاف مفتوح و واد مجهول گذار هرگز گویند کشتول یعنی کاسه است که بصورت کشتی ساخته باشند  
 آنرا که کول میگویند چنانکه خود نیز در پایان حبابیت مینویدید که آنچه مشهور است ظریفی باشد که آنرا ابانام  
 کشتی سازند آنرا می شهور است و مستور است که دکنی آورد تا ویب کشتول را بر وزن مقبول می پذیرد و  
 مینداند که کشتول خود واد معروفست چنانکه از قول جهانگیری عنقریب بنیوت میر سام انشاء الله تعالی  
 و اینکه گفته است که توجیه ناموجه است و در میان طول گفتار کار فرموده است گویی از اصل مطلب غرض دارد  
 و مینداند که کشت چنانکه امر کشیدن است همچنین اسم معنی کشیدن نیز هست چنانکه از لفظ کش کش مفنوم  
 می شود یعنی بسیار کشیدن و معنی حاصل معده زخمی آید چنانکه وقت قلیان کشی میگویند یک کش را  
 نیز بدین پس کشتول مرکب از هر دو اسم است نه اسم واحد چنانکه معترض گمان کرده است و منع بر تقدیم تاخیر  
 آورده است و قطع نظر ازین در سر سیمانی این توجیه نگاشته است و لطف بر آن نیز عقل از آن برداشته  
 است اگر اعتراض کردی است بزرگانه اصل میباید و بر ناقص هرگز نمی شاید غرض کشان گدانه گویند  
 و کاسه گدائی را هم چنانکه در فرنگها غیر است خجکول یا اول مفتوح بنائی زده و کاف مصنوم و واد مجهول  
 گذار گویند و کاسه گدائی را نیز نامند و آنرا کجکول و کشتول هم گویند هدی گفته است بر روزگار ملک  
 عوالی خجکول و مگر با گشفت از قضا گذار سیف سفرتی است که کعبه روان صفا بلاس بازند  
 بهتر خجکول را زاجانه احرار و در رشیدی کشتول معنی خجکول که گذشت و خجکول یعنی گدای که او کاره گدائی  
 گفته پس کشتول هر دو معنی است و اعتراض معترض محض یعنی بر مان قاطع کفانه بر وزن بهانه بجا  
 گویند که نارین از شک بیفته قاطع بر مان آفرین صد آفرین ای فرزانه دکنی لغوی صحیح آوردی و این  
 قلب کفانه است مثل نیام و میان و کنار و گران بنقد رمن در آگاهی میفرایم که کفانه و کفانه هر دو لغت یک  
 عربی است و در هر لفظ حرف نخستین کسور قاطع المقاطع مرصاع در جای حکیم اگر آبادی کفانه قلب  
 کفانه گفتی و درست گفتی بنقد رمن هم در تحقیق میفرایم که تعب بعض است نه قلب کل و اینکه گفته است که هر دو  
 لغت یک کاف عربی است من میگویم که درین گفتار بالغز خورده است اگر اهل فرجه کاف فارسی نگاشته اند  
 و کاف عربی هم و اینکه حرف نخستین را مخصوص کسر خود است تمام فرموده است کسور هم هست و مفتوح نیز  
 و تفتیه بهان معاد که این جا فز که بصورت منبش است و از دیوار به دیوار مسجد و گهری بکاف بار نام دارد

نام دارد در این میباشد هر آنچه در آن بیان شده بهر بی معنیست و گویا نام یک کلاف عربی مفتوح در  
 ذیل لغات فارسی می نویسد و هموزن آن بهر بی معنی است و از بهر بی خود لفظ نامانوس است قطع نظر از این  
 کلمه بهر وزن که باشد لفظ فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خاقانی که گمان کرد بی خبر از این  
 است همین کلمه را از فارسی جرحی نوشت و موش بران و موشک بران از پیش خویش هم صفت بدای میبرد  
 من میگویم که ترا سر قلم و سندان جانور را گلهای یک کلاف فارسی میگویند نه کلهای عربی مصنف این نیز  
 همان مثل است که فاکوهره را دیده است نه انار را تا و یب صاحب بر آن میگوید که این لغت فارسی است  
 مثل خبر است یعنی آید که فارسیان لغت استعمال کرده باشند و جای دو کلام خود آورده باشد محض همین  
 در کتاب خود آورده است فارسی بودن آنرا عربی نیست خیر آنکه گفته بود قصور ساهی فهم معترض بود میگوید  
 لفظ ابهری را خود نامانوس است بی معنی دعوی زبانزدانی میدارد و ابهری را نامانوس را نگار و این نیز بجهت  
 که با خبر صنوبر و غیره را بمعانی مذکور آنها غلط گفته بود و میداند ابهر نام شهر است در ایران و ابهری منسوب بآن  
 نامانوس گفته اند یعنی دارد و مطرفی که گونه حرف شناسی و شت عبارت معترض و اقام جواب دیده ناگاه مرد که میرزا  
 صاحب این لفظ را یعنی ابهری را نامانوس گفته اند هموزن را گفته اند تعجب آنکه که مطرب بودن و فاجع آهنگی بود  
 نسبت صفت غرض نیز پیش کردم و بر زبان آوردم که هموزن را نامانوس گفته اند چه معنی دارد هموزن در اینجا خبری  
 کدام لفظ است که آنرا نامانوس گفته اند اگر کدام لفظ دیگری بود بیچاره نشان میداد ناچار خاموش انداخته  
 عبارت معترض که این است ابهری خود لفظ نامانوس است مکرر نگاشتم و گفته که اول ترکیب این عبارت باید نمود  
 سپس معنی آن باید فرمود و بیچاره ترکیب بجا میزد اگر ترکیب امید هست چرا میگفت که ابهری را نامانوس  
 گفته اند هموزن را گفته اند ناچار خود ترکیب عبارت معترض نشان داد و گفته که ابهری مبتداست و خوب  
 معنی بذاته است یا معنی تحقیق در هر دو صورت کلمه تاکید است و لفظ موصوف و نامانوس صفت و این موصوف یا  
 صفت خود خبر آن مبتدا و موصوف است و هست حرف ربط پس معنی این عبارت که ابهری خود لفظ نامانوس است جز  
 این نیست که لفظ ابهری بذاته نامانوس است و بر آن که از این عبارت معنی دیگری آید اما آنکه خود میداند خود را لفظ  
 این را نشخوار میدارد القصه چون این تقریر را به تفصیل تمام گوش کرد دست زده گریخت یکی دیگر از مردان و این  
 نفره زبان آورد که غالباً صاحب ابهری را باعتبار فرق وزن نامانوس میگویند گفته این عبارت کدام معنی است بر ع  
 وی فرقه در وزن اگر بود وزن نامانوس میگفت ابهری را نامانوس گفتند از آن جهت معترض غرض لفظ ابهری را بی معنی

شنیده بود بنا مانوس مؤلف فرمود چونکه اکثر فضول گو بود باز بگفتند در آمد که حضرت غالب بن ابی طالب که کتب  
 است بهر را که نام شهر است و در شهر که نام کلان سخن است گفتیم هر آینه این کلام فیصل است اما این دعوی نیز بی دلیل  
 بشود نمیرسد بلکه مانوس و متون ابهری متافعی این دعوی است بی نی غلط کردیم کتب مشابه کرده باشد اما  
 کتب حانها و عبارات آنها را ندیده است و دریافت معانی جدید تر رسیده قصه کوتاه متعرض آئینه میگوید که در  
 قلم و سند از یکا و یکا پاری سکه میخیزند که کاف عربی متوج من میگویم که خواص قلم و سند را تا کجا دیده است این حکم  
 کلی را از کدام کس شنیده است میداند که در اکثر اطراف و ضلع هندوستان مثل بهاول پور و احمد پور و کویت مین  
 و غیر آن است علی الخصوص در بلاد مشرقیه ملی که مایل به غرب اند مثل بلاد بندیل کهنه و غیر آن تا اکنون این لفظ را یکا  
 عربی مضبوط میگویند پس این همان بالغر است که سابق در یاد خود میگویم که با نو بر وزن گا نو هست با و بر  
 گا و و بر غلط بود چنانکه گذشت و اینکه یکا و پاری نیز گویند گفته باشند مؤلف بر آن را انکار از معنی نیست  
 او نموده گفته است که کاف فارسی هم گویند چنانکه بر سینه کتاب بر آن روشن است و بر خواننده مبرهن غرض  
 پیچاره این مثل برای خود آورده است درست گفته که نه فالوده را دیده است نه انار را قو که تشبیه گواره بضم  
 فارسی میگوید که طرف سفالی را گویند و حرف را هم میگویند و بهترین حرفها پوست خرچنگ است من میخندم میگویم  
 که سفالی و حرف البقیه یکی است طرف اگر چه از سفالی باشد حرف چگونه تواند داشت و پوست خرچنگ  
 بهترین حرفها چگونه تواند بود کجا پوست سفالی و کجا پوست درزنی سخن از زبانی میرفت یکی از انبیان گفت بی ای  
 جانور خوشی است دیگران از راه طرافت پرسیدند که تو بای آ دیده گفت چرا ندیده ام بای بمانست که همچون  
 شتر و گوسه دراز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است و چو بای شتر نیز کم دیده است و همچنین  
 و کتی نه طرف را ندانند سفالی را نه پوست را شناسند نه خرچنگ را تا ذیب میفرمایند گواره بضم کاف  
 فارسی میگوید که طرف سفالی را گویند من میگویم که این تهمت محض است مؤلف بر آن این لفظ را بمعنی طرف  
 سفالی در بحث کاف تازی بوا آورده است کاف فارسی بمعنی چه و در بحث کاف فارسی گواره را بضم  
 کاف بمعنی دیگر آورده است نه طرف سفالی بضم کاف فارسی به معنی دارد و آنگاه بدین تنبی که میفرماید که میگوید  
 طرف سفالی را گویند مؤلف بر آن گواره را بضم کاف فارسی نوشته است و نه در بحث کاف فارسی بمعنی  
 طرف سفالی آورده است آری در بحث کاف عربی یکا و بضم و بمعنی سفالی گفته است چنانکه در بر آن  
 کلمه موجود است که این را بگوید که پیشته تهمت را بر اینگذاری و در سرائی خویش جوارو امید از شما که بر آید

براد آید و ترک طلب رسوائی خود نماید میگوید ظرف را اگر چه از سفال باشد چگونه توان دشت من میگیرم که حساب  
 بران کی میگوید که ظرف سفالی را خرف توان دشت بر حال متعز بنده می آید گوئی معنی لفظی عبارت موقوف  
 بران هم نمیدانند سمند کجروی در وجهی راستی میدواند و قول بران نهست اما در بحث کاف عربی نه کاف فارسی  
 گواره بضم اول ظرف سفالین را گویند و خرف را هم میگویند یعنی ظرف باشد یا سفال آنرا گواره میگویند پس  
 ازین عبارت کجا میشود می پویند که ظرف سفالین از ظرف توان دشت بل بطریق احتمال هم بخاطر میگوید  
 آری این هم از جمله بیجهتهاست که غتقرب استعاری بران رفته است و سابق هم چند جا گفته ام آخرین  
 صد نیز آفرین که موقوف در باب بیجهت کامل بل اکل است بر ائینه خود اصل است و کلاش مهمل میگوید پوست  
 خرچنگ بهترین خرفها چگونه توان بود در چشم این بزرگوار از خرف بهره نمیدارد که اقوال گذران از ان خود  
 منشا باشد گوئی خواهد هیچ نمیداند و میخواهد که برای خود کتابی سازد و بدو یادگار خود را بران بنیاد دهند لاجرم  
 بی آمد دشت و از حیا کیست قول محشیان کتاب بران را هر جا که می بینند در دیده در کتاب خود میگذارند و کامل  
 تحقیق خویش را بر دیده بینندگان خرضه میدارند و نام به بلند میست میداند که این شبهه نیست که محشیان  
 کتاب بران خود در کتاب بران مرقوم کرده اند و در کتاب منسجمت قول موقوف با فطیاع آورده اند و گذار  
 لفظها را آن چه معنی دارد و نگاه بدین خوبی که اشارتی هم نیست که از محشیان آموخته است و برای خود خرفه اندخته  
 است چه کند بیچاره را همین شعار است و از املی ناچار و فی الحقیقت این عبارت که بهترین خرفها پوست خرچنگ  
 است از اولت بران نیست ایجاد ناخین است چنانکه محشیان خود در ذیل عبارت شبهه بطریق خوابگاه گفته اند  
 و آن نیست مخفی مانند که عبارت مصنف در تحت لغت گواره که خرف را هم میگویند و بهترین خرفها پوست خرچنگ است جمع  
 نسخ موجوده با اتفاق همین سیاق واقع است و بر منتجع پوشیده نیست که خرف و لغت سفال را گویند و از فریند  
 لفظ پوست ظاهر است که مراد از خرچنگ همین جانور سرطانت و الا انما لم توجه تقریر احوالی کرد و لفظ خرچنگ  
 میتوان نمود و چون سفال از جنس پوست میباشد بهترین آن پوست خرچنگ بودن ظاهر است و شاید مصنف  
 بسبب علت اعتدال در این مقام خطا کرده یا نا سنین تحریف این عبارت آورده اند و الله اعلم بالصواب انتی اگر کسی را  
 در صدق گفتار ذم شبنمی باشد باید که کتاب منطیعه کلکته را بنظر آرد و گفته ما را صادق بداند و حالا میپرسم که  
 عبارت محشیان با این طول کلام کتبی نبوده که اینکس تشکیک از خبر آن پر خفت و به عدم تحریر اشارت خود را به نسبت ذم  
 رسوائی جهان ساخت گوئی این شعره یقین شد که بر خویش خفا بدید است و چو باقی شعر نیز که دید دشت

خود آورده است و اظهار نادانی خود کرده و می تحقیق سخن تامل است که عبارت مذکور از ناحیه است از حرکت  
 آدم به تحقیق معنی کثرت گواهی با اول مفتوح سه معنی دارد اول سیدی دراز باشد که بر پشت و بر سب و بر نیز  
 کنند و بشیرازی آنرا بوده گویند بر خنجر و فرایده چون سپره خود ترا کار کردنی است ۴ بی را بر گواهی باراک  
 کنند مولانا سید محمد شهاب گفته ۵ ای پیر سنت گواهی کل ۶ روی تو گل سر گواهی ۷ دوم خانه زینور بود  
 و سه بر شیار شانه ۸ ۵ آن رخ پرستان آینه بین ۹ گویند ۱۰ گواره زینور ۱۱  
 سوم ای سر را که در شبهاست تالستان بر روی هوا پدید آید و بعضی ترنوم  
 مرقوم ساخته اند و ظرفی فالین را نیز گویند فرید خراسانی است ۱۲ پس مستان نیز مودت او ۱۳  
 گواهی که کاسه زرین ۱۴ که آنی الفریخ و نیز رشیدی و نوید و مدار و غیر آنها قوله کتبیه کیان خزه بنای مضموم  
 میوای معنی نور قاهر فوشت با زنی و اصله در فصل دیگر نیز به معنی نگاشت یجاء خزه میوای و خوزه مع الواد  
 یکی سید اندوخته اند که بی و او نور قاهر و صوبه ضلع را نامند و او اسم مرصفت که آنرا در بی و در الضلع  
 گویند و آن خزه و بعضی می ریش بروت و ابروست در انتهای جذام تا دیب میگوید که بفاصله در فصل  
 دیگر فوشت و میگوید که بهین صورت فوشت یا شکل دیگر رقم کرد که یجاء میوای و در جای دیگر دو رقم  
 خود میگویم که چرا اشاره با نیاز صوفیه نموده خود میخندم که او خود امتیاز ندارد چگونه بهمت با اظهار امتیاز  
 گمارد الفصحه جواب این اقراض اگرچه در شرح فقط خزه مرقوم شده است لیکن در اینجا باز تعلیم آید که چشم گور  
 سوادش سرگی نماید و برده حجاب از روی شاهد اظهار کند خزه با اول و ثانی مفتوح و اضافی ۱۵ سه معنی  
 دارد اول لای شراب امثال آن و کل تیره چسبیده باشند و آنرا خزه و نیز خوانند ناصر خسرو فرماید ۱۶  
 که تو خواب خوریدی عمر بچو خزه ۱۷ بر جان تو مال جو بر تو شود خزه ۱۸ دویم پهلوی هم جیده را گویند حکیم ناصر خسرو  
 مع بار خزه از تو خزه کرده است ۱۹ کمال اسماعیل است مگر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست از نام تراست سیم  
 بخواد در خزه ۲۰ سوم مفضل بر خری را گویند که در غن از آن کشیده باشند و آنرا کنجالی و کنجاره نیز خوانند و مردم فقیر  
 خزه با دام و کجند و امثالی آنرا با خرا بخوندند سیاق اطعمه است ۲۱ لوزینه نهادم که پیچید سیر زاماد ۲۲ یا بر خور و  
 خزه خربا بر شستم ۲۳ و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهار نور باشد از رشت بهرام فرمود ۲۴ خزه از روی شان  
 افزون تر آمد ۲۵ تو کوئی آفتاب آفتاب تر آمد و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اضافی ۲۶ چهار معنی دارد اول آنکه  
 علامه و ثانی در شریک آفریده که خزه نور است از الله تعالی که خایز میشود و خلق و خدای بی بران نور است کنند

لغت بعضی دیگران و بواسطه آن توفیق در نمودن صنعتها و حرفتها و آنرا خوره بواو معدوم نیز گویند و این توفیق  
 آنچه خاص باشد با دانشان بزرگ عالم عادل آنرا کیا خوره و کیا خوره خوانند و دوم حصه را سهیم نام نهادند و این توفیق  
 بیج حصه ملک پس حکما فرمایند بیج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهادند و این توفیق اول خوره است  
 دوم خوره استخر سوم خوره دار پس چهارم خوره مشایخ و پنجم خوره قباد و آنرا خوره با او هم مینویسند و کوره هم گویند  
 فردوسی فرماید ز برایه تر سپهر چه بدد لیدر چه بدد ند با خوره اردشیر سوم نام حاضر نیست که نه برین  
 افتد بخورد و آنرا اردشیر نیز گویند و بتازی ارضه خوانند چهارم علی باشد که موسی و رابر براند و اول فغانی  
 مضموم و اظهار با خورشید باشد و خورشید خود سبب آرزوی تن مرد و چون خوره بدی ماکیان و جهانگیری  
 رشیدی و بنوید و غیره قوله تنبیه گذاردن را سخت و فصل کاف فارسی مع ال ذال منقوطه آورد اما  
 گذاردن و گذارن همین دو لفظ و بس سبب در فصل کاف فارسی مع ال ذال و الهمزة گذارش گذاردن گذارشگر  
 گذارش گذارنده گذارنده گذاره گذاره نام گذاریدن نه لغت قرمز ذکر گذارن و گذارش ذال نخند  
 نیز آمده است و این بعفت لغت که هم از مشتقات گذارنست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نخند از بنبر فتنه  
 سخن نیست که هم بر این بودست مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه بنشین دیوانه و بخیزد است این را در  
 زاد و ذال قهای و طای و کاف و گات پاری و بار و جیم فارسی و عدم و وجود و او معدوم و حرکات  
 نکته الفاظ معنی مصدر و با و مضارع و امر و لازمه و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست  
 تا و بیب غرض مقرر در اینجا بیان است که در بحث لفظ آوردم معنی آشن با ظواهر آورده بود یعنی گذاردن و  
 گذارش را مع مشتقات آن نگاشتن با ذال نخند منع مینماید و نگارش آن بر اینها امر مفید باینجهائی است که ذال  
 منقوطه در پارسی نیامده است و برینندگان ظاهر است که بواب این اعتراض در بیان لفظ آوردم مفصلا مرقوم  
 گردیده است تکرار نگارش آن سودی ندارد کسی که فراموش شده باشد باید که بدین بحث مذکور روی آید  
 و مقرر از جمله دیوانگان بخیردان بنماید و اینکه گفته است در بحث ذال نخند و کلمه از ذکر کرد و در باب  
 زاد و پوزنه الفاظ آورده و بی این اعتراض ظاهر است مینماید که نگارش اینچنین الفاظ اگر در دستاخران  
 بذال نخند جمله شهرت پذیرفته است که گفته این نویسندگان بذال منقوطه مینگارند و کسی برین نگارش  
 انگازیت و اگر احدی از ناخواندگان مثل مقرر نگار نماید قابل اعتبار نیست پس در نصرت آوردن  
 دو کلمه چه ملک کیم بسم بر استنها و اینکه اینچنین الفاظ را بذال محجیه نگارند کافی است آری نگارش



اینچنین الفاظ را بجز هوز و رواج نموده است بلکه متراس متر و کشته و اگر کسی از عوام الناس مانند منکر بان  
 جای بینگار و هر کس بر نادانی او کم مائی او احتمالی کرده بنظر غنی آورد و معتبری شمار و پس در استنباط  
 اگر نه صدی نگاشت بجا بود بانه چه رسد و اینکه زاو ذال و تا و ط و کا و ف و غیره ذکر کرده است  
 بیچاره آموخته خویش را بتکرار آورده است و باظهار داده علمی خود بی سپرده حق نسبت که حروف تہجی را  
 بسته بخواند بعضی الفاظ آمدند و هم میانیع آفرین بر بہت مردانہ اشش صد آفرین بر زبان قاطع  
 گل شدن یعنی اول کنایہ از ظاہر شدن فاش کردن و کتاب از نہایت بزرگی و عظمت یا خلق باشد  
 قاطع بر بان گل شدن یعنی عظمت و بزرگی یا خلق اگر در فرہنگہای دیگر نیز آورده باشند و  
 باید داشت و معنی ظاہر شدن غلط محض باید نہ شد آری گل کردن معنی ظاہر شدن است نہ گل  
 شدن و اگر گل شدن معنی ظاہر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاہر  
 کردن بخشدی حال آنکہ چنین نیست بلکه خود در صفحہ آیندہ گل کردن نیز معنی ظاہر شدن آورد  
 و منت و این نیست گرناشنائی از علم فارسی قاطع القاطع گل شدن معنی عظمت و بزرگی  
 در فرہنگہای دیگر مثل سمریہ سلیمانی و سمری و غیر آن موجود است و اینکه معنی ظاہر شدن را غلط میگوید  
 محض غلط میگوید و بہر حال است گل شدن و گل کردن کنایہ از ظاہر شدن و اینکه گفته است اگر گل شدن معنی  
 ظاہر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاہر کردن بخشدی حال آنکہ چنین نیست  
 این ہم غلط است زیرا کہ در اصطلاح زبان فارسی گویان قیاس با معیاری است آری احتمال نہرط است پس  
 باشد کہ ہر دو را یعنی گل شدن و گل کردن را یک معنی یعنی ظاہر شدن کہ لازمیت آورده باشند و نسبت  
 قیاس درین باب دخل دادن نا اہمیت و حق نیست کہ گل کردن معنی متعدی کہ ظاہر کردن باشند  
 ہم اندہ است و زاجلا لای طباطبایہ در تعریف چشمہ در تاک آورده بہ پشت گرمی آب و تاب گلزارش کہ  
 کجہ مینائی آفتاب گل کرده اوست شاہ ہر شہ ہوارہ با بحر بر نیز مدغنی رہت سہ ہزار حیف کہ گل کرد  
 مینو انی ما بحشیم آید بر سہنہ یابی ما نہ ظہر سہ کہ قرون بردہ یوشی از گل کرد مد عاقبت  
 راز بلبلان گل کرد مد بہار ہم بس ہر گاہ مینویست انجامید کہ گل شدن و گل کردن ہر دو معنی ظاہر شدن  
 است و نیز گل کردن معنی متعدی یعنی ظاہر کردن متعل است بہ یقین پیوست کہ قیاس مغرور و محض است  
 و اعتراف او بر اصل و محض خطا است قواستثنیہ یوشا سب و قلب ان پوشش یاس در باب بی موصو



موصوفه و فصل واد نوشت و بنجاف نوشت باز در کاف عربی مع انواد و کاف فارسی مع الواو در دو فصل مکرر  
 آورده چنانکه در شرح لغت بوشناست شده ایم تا و سبب جواب این تنبیه در مقام شرح بوشناست  
 مفصلاً مرقوم شده است و در اینجا بنگاریش سند گوشناست که قفا مینامد و عقده از کار بسته مقرر شدیم  
 گوشناست یا اول مضموم و واد مجهول جواب این را گویند و از آنجا بازی رویا خوانند حکیم دوی فرماید سه  
 شنیدیم که خسرو گوشناست بدید چنان کاشی شد زد و درش بدید و قو که تنبیه لگام را که لغنی است  
 مشهور و کنی لغیم لام میفرماید تا معتقدانش چه میفرمایند تا و سبب مقرر شد سابق در گل ولای کم فنی  
 و زمانه بود و در اینجا در خطاب جهالت سر تا سر فروفت اول انیکه نمیداند که قید ضمه لا و در اینجا زبهار  
 از مولف نیست که بتان این بقرف بکار برده اند بدلیل انیکه مؤلف میگوید که لگام بر وزن معنی لجام است  
 و فتح لام بحاجت مشهور است که درین زمان نادانی مقرر شدت پذیرفته است کس نیست که شبهتی هم میان  
 آورد و دوم آنکه گفتار حشیان را باز بخود می بندد و تکرار نگارش آنرا می بیند و خیال نمیکند که اینهمه سببی  
 اظهار نیکو خط است و چنان ظاهر که در هر نسخه منطبق بر آن تحت قول بر آن موجود است کسیکه قول بر آن  
 خواهد دید بنظر سن خواهد رسید تکرار تحریر آن محض بجا است بل ناهوست لیکن بجا چه کند که کتابیکه برای  
 یادگار خود ترتیب داده است بی تحریر این عبارت با ختم نمی رسد و چون در آن کتاب اکثر قول زدیده  
 محشیا است این قول را نیز نقل بر داشت و به پهلوی آنها که هست یقین است که نه گام نگارش این قول  
 در دل او خواهد بود که الجنس مع الجنس متیل را همین معنی است یعنی این قول زدیده با قوال زدیده دیگر باطل شد  
 و هم بهلکوست تلف برین نگارش و حیث بزنگارنده بهر حال خدا کند که بنیندگان معترض نامادان فهمیده معذور  
 دانسته نامتش نماند و بنگوشش او نیز داند و زبهرگاه که اقوال زدیده را را خواهند دید از زبهرگاه که او خواهند  
 گرفت و بر سبب ای تمام در باران را خواهند کشید قو که تنبیه در تحت لفظ مایون می نویسید که در عربی نیز همین معنی  
 دارد و گراین را پاری می شمارد که چنین می نگارد تا و سبب در تحت لفظ مایون که ام عبارت است تحت لفظ  
 مایون کافی نبود که در بر تحت افزوده باشد کلام درین است که در عربی نیز همین معنی دارد و مقتضی آن نیست که  
 لفظ مایون فارسی باشد چنانکه مقرر شد گمان برده است اگر فارسی میبود و عربان بی تعریب چگونه استعمال  
 می نمودند معنی نیست که مایون در اصل عربی است فارسیان در کلام خود معنی مذکور آورده اند و تصرف در تحت  
 حرکات بکار نبرده اند و اهل عرب نیز همین معنی استعمال کرده اند چنانکه از عبارت آینه مؤلف صراحتاً بخوبی است

و آن است که مفعول آمده است، و ظاهر است که در فارسی هیچ مفعول بر این وزن نمی آید پس بی آنکه مابون لفظی  
 باشد عقل سلیم عاقلان را دیگر میفرماید احتمال فارسی بودن آن اندیشیدن خود را از واسطه دانش در کشیدن است  
 قطع نظر ازین هر آینه مابون لغت فارسی است چنانکه در عین الاضطرار فصل فارسی مابون مردی و نام علی کذا  
 فی رفاک یا قولی تنبیه ما رفا ما رفا را انسان ما رفا می گوید که مابون را مابون نام کند و نیز ما را  
 از تن ما گرفته بد کشند بهر لغت نوشت از سجد ما رفا می گوید و لغت صحیح و این هر دو لغت و تحقیق  
 یکی است چون چمن پیرا و چمن برای ما رفا انسان مذکور است و ما رفا رطل تا دیب این غلط گوشت  
 فهم غلط نگار چون که هر خود غلط است بجز غلط هیچ نمی آید اگر فرستگاه را ساخته را مبدید بر غلط گویی  
 خود می رسیدن این ادگرایی نمی گذارم و سجد فرستگاه را دیگر می گذارم در فرستگاه جهانگیریست ما رفا و  
 ما رفا می گوید و ما رفا انسان هر سجد فسونگر ما را گویند و چهارم یعنی ما رفا را بار و جمله در آخر در اولا فاضل  
 بهین معنی است و نیز در عین الاضطرار در بحث میم بار و فرشت آورده است ما رفا را فسونگر ما را که زهر بار و فاضل  
 و ما را می طبع سازد کذا فی الادوات و ما رفا انسان مابون هم در این کتاب مذکور است و در دیگر فرستگاهها مثل  
 بحر الجواهر و غیر آن هم بد معنی است قومه تنبیه مادر در در تبخفیف مادر معنی زن دو معنی دارد و  
 نیز بفرستگاه در یک فصل مادر در تبخفیف دال آورده این قیاس است تا دیب حاشا که مولف بر این قیاس  
 خود گفته باشد مادر در تبخفیف در اکثر کتب فرستگاه مثل جهانگیری و غیر آن هر قوم است چنانکه در جهانگیری  
 است مادر در تبخفیف مادر در است و او را مادر نیز گویند انقدر هم می آید اندک مادر خود محقق مادر است  
 چنانکه در فرستگاهها آورده اند و در جهانگیری در شیدی و غیره موجود است پس مادر در مادر در جایی که نباشد  
 برهان قاطع ما رفا بکثر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان یعنی ما رفا که بیمارستان  
 در الشفا باشد قاطع برهان اگر محقق بیمارستان میگفت می پرسیدم که ما رفا بیمارستان محقق بیمارستان  
 دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تبخفیف ثان کنیم بیمارستان میماند و باز چون بیمارستان را محقق کردیم  
 ما رفا صورت می پذیرد و اما بعد و استحاله بر آئینه تازه کلام می آید مترکان با رن نه بدیم حبان باور  
 داریم آنها که گفته ایم همه سه است بیمارستان بکثر ثالث یعنی برای تو شست مکتور کدام فرستگاه دیدیم  
 است یا از کدام نزد و شنیده است اشعار و فروگزاشتن هم ازین روست که فاجده نگار شرفات  
 مطابق قیاس خویش دوست دارد و لا حرم سدا ز کجا آرد قاطع القاطع میگوید که ما رفا بیمارستان

بعد و اسفاده صورت می پذیرد یعنی داند که مار خود معنی بیمار است چنانکه در فرسنگها مکرر است و معنی بیمار  
 در بعضی بود و بیمارشان را که دار الشفا باشد یا در شان خوانند و لا ناحب الرحمن جامی است و بردش از  
 قصر حیان نگارستان و همچو دیوانگان بارستان و نیز در اسان محقق ما رسانست بعد و احتمال  
 چه معنی دارد و استاد می است کسی را که زخمی بجانش رسیده و بجز کوی او و مارسانی مزید و اگر بعد و  
 احتمال هر چه وجود آمده باشد چنانکه در فرشت گذشت عجب صیبت و لغزش کسیت و اینکه رقم نیز در بیان  
 مکرر ثالث یعنی برای فرشت کسور موجب درین عبارت جز اینها رو می دهد در بیمارسان حرف ثالث نیم  
 است و رای فرشت کسور را چگونه حرف ثالث بیمارسان قرار می دهد هر آینه مضحکه را برای خود بنیاد  
 می دهند بنیز اند که رای فرشت حرف پنجم بیمارسان است ثالث چگونه خواهد بود آری اگر بیمارسان  
 و حرف ثالث آن را کسور را میگفت البته بجا میگفت بیمارسان نوشتن و در فرشت و حرف ثالث  
 گفتن این چه سخن است و اینکه میگوید را کسور در کدام فرسنگ دیده است مگر بیمارسان را بفتح رای و غیر آن  
 فهمیده است که از مکرر آن الکار گرفته است میاند که این کسره را در فرشت همانست که در بارستان بوده  
 در تخفیف تا ز فو قالی انداخته اند و در کسره را هیچ تصرف ساخته اند و هر گاه که در فرسنگ ناطق دیده  
 باشد فرسنگ صامت را اجرا بعضی نهادت طلبید و فرسنگ ناطق همان اشعار اساتذۀ سابق است که  
 بالا گذشت قوله تنبیه بر بر وزن ظاهر لغت شد و یا نزد معنی روز آئیده که آنرا فردا گویند سیو چون اند  
 بازند کس صابت بر آینه اگر فرسنگهای بر نیز آورده باشند آن بوزن استند و در اما بنفقد را دریل خواهد که انجام آن کار  
 بدست آشکارا نگاشته ایم تا در سب این لغت البته گونه غراب است دارد که از کتب لغات  
 موجوده سر برمی آرد لیکن اعتراض را نمی شاید که در کتبی یا در کلام اوستاد می رود و نماید پس تا  
 هنگامیکه کتب لغت بمانند دستیاب نشود باید که در تحقیق این لغت سخن زود پس اگر در بجا متعرض  
 چیزی گوید موجب باید که در حاشیای هیچ نگویید و بدانند که نگاشته لغت نیک نام و صدق تمام است و  
 متعرض بدنام و کذب انجام قوله تنبیه باز از خنده و بخود می شوم و می گویم که میگوید یا می شوم نام  
 یکی از بزرگان هند است فعوذ بالله الف جدا میم هرگز نیست بعد از ای هوز میای معوذت زبانه  
 نیست آن همیشه است بر وزن یکی در بیای مجهول گویند و عمل سنگوت همیشه است بر وزن  
 نمی نود و هر حال قول کنی راه نیای یعنی برد الف از کجا بدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد

همیشور و همیشه کلیت ای می شود صبی ندارد تا دیب کار از خنده میگذرد و در نقاهت فاه میرسد که  
 این نقال باز قول محشیان را نقاشی نماید و دزدی را کار میفرماید و ای رین باد بهای کجای که محشیان  
 خود این شبهه را باین قول مؤلف بران نمیت کرده اند کسیکه کتاب بران را خواهد دید بعنوان این شبهه  
 خواهد دید پس نگارش این چنین شبهات جز اینکه گمانه را دزد و نماید عهده از کار او چه میکند حقیقت  
 انیت که اصل می شود همیشه است چنانکه از قول محشیان هم نطویر میرسد که گفته اند ما می شود در اصل نکات  
 همیشه است که در یکی از طبایع ثلثه هندی باشد اول است گن یعنی قوت محصله صلاح و کمال دوم حزن  
 یعنی قوه محصله تلوان و ملالی سوم تمکون یعنی قوه محصله فساد و ضلال و همیشه بر حسب این قوه است از این  
 درگاه و پیرانش کار نکات و گنیش تم کلامهم نه اینکه الف زاید و یای معروف بجا است چنانکه مقرر ضل کان بر  
 است گوالت زاید یای معروف هم آورده باشند محشیان از صلیت لغت خبر داده اند و دفتر منع لغت  
 زاید و یای معروف شده اند پس این بیچاره قول محشیان را هم نفهمیده است و خود را سر برهنه بازار رسوائی  
 کشیده است بران قاطع مایهوجی شمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است قاطع بران یاز  
 مایهوجی شمه خضر که ام لغت است من در کتاب منطبه بدین صورت دیده ام مع قلندر بر چه گوید دیده گوید  
 در ضمیر میگذرد که مایهوجی شمه خضر خواهد بود و آن خود منضمونیت بطریق شعره بالکنایه که مستحور بفتون  
 جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد پس هر که این را در گفتار خویش آورد سرقه خواهد بود از لغات  
 مستفله و کنایه های مشهور نیست که بکار دیگران روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گوی یکی از  
 نامهای اجبار و ولایت پناه است حدیث را کس کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست دکنی در بحث شین  
 مع الیا شیر شریزه غایب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیت که خاقانی در قصیده قصیه  
 بهر سانه شیر شریزه خود صفی است عام که بر هر مرد شجاع و سرسنگ جنگجو طلاق تواند کرد و غایب معنی بدین  
 نیستان است هر آینه این صفت نه نر و ارشان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته است این سخن  
 صفت اسم کسیکه بعد خدا و رسول او را برتری توان ستود میگویند و او تواند بود و همچنین آب ده دست را در  
 باب الف ممدوده اسم حضرت حاتم المرزبلی صلوٰه الله علیه قرار داده است و این لفظی است رعایت  
 رکاکت چنانکه بهر آن فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما انیت که این چنین لغت منقل و کنایه مقبول چرا  
 قرار باید و جز در شرح شعرای که ما وی این کلمات باشد چرا نگارش برزد قاطع القاطع میگوید که من

که من در کتاب طبعه بدینصورت دیده ام معلوم نیست که کدام کتاب منطبق بدست آورده و در آن کتاب این  
صورت منقوش یافته من هم سه نسخه منطبقه را یکی از مطبع کلکته بود و دیگری که مرتبه ثالث نیز در کلکته  
به مطبع حکیم مطبوع شده بود و نسخه سوم یاد می‌دارم یا از لکهنو بود یا از جای دیگر دیده ام در هر یک از این  
خضر یافته ام و در هر دو نسخه منطبق کلکته که پیش را هم موجود است اگر دیدنی است بیاید تا نشان بدو  
بالفرض جای دیده باشد افسوس بر این کجاست و راستی که اینچنین غلط صریح در هم می‌آید و این که کتاب  
بی استعدا و تصرف بجا کرده اند و لفظ بمعنی در کتاب آورده اند میبایست که در کتاب دیگر میسرید یا از  
کسی میسرید تا بدرا یافت بایست میسرید ناده و ناشنیده اینچنین غلط فاحش که از طفل هم سر غیر مذنب  
باینچنین محقق یگان میباید گوئی و قرا داننی و جاق خود پیش بنیده گان میکشاید و اینک گفته است که اینچنین الفاظ  
در ذیل لغت نباید شد و جواب اینکه اگر اهل فرزندگی بلکه جمیع لغت نگاران این قسم الفاظ را در کتب خود آورده اند  
این اعتراض یعنی چه و اینکه میگوید اگر کسی خواهد آورد و سرقه خواهد بود من از خواجہ بستی دارم که استعاده را که  
اکثر اساتذہ کرام در کلام خود تکرار اهل جای بسیار آورده اند چنانکه بر منتهی ظاهر است سرقه میگویند و سرقه  
دیگر آنرا که جناب جابجای نام خود ترقیم نموده اند و برای خود کتابی ترتیب نموده اند این را چه میگویند و زدی  
نیست تبسخر خواهد بود حقیقت طلبان را یاد خواهد بود که سابق عبارت مولانا جامی رحمه الله علیه را تهمل  
گفته بود اکنون میفرماید که خاقانی شیر شرنه غاب در شان اسد اللهی بطریق تنزیل گفته است من میگویم سبحانه  
از مؤلف برهان در گذشته نیست مولانا جام رسیده بود حالا نوبت گرفت بخاقانی انجاسید یاران علمای که  
قصده نمیتوانند مهمل اید کرد و اگر مهمل را هم وقت نیست تیریدی باید داد و میداد اینک را سوز خام خوش نماند  
نوبت از جناب خاقانی هم در گذشته حاکم بدین بجزرات دیگر برسد نمیداند که امام خاقانی شیر روانی پیشوای عارفان  
اکمل است او از غاب که در شیر شرنه غاب است همیشه و غایتان معرفت الهی که رو باه آن همیشه شیران را صید نماید  
خوشت است و شیر شرنه آن همیشه را در وصف جناب اسد اللهی نگاشته است تنزیل نشان چگونه رود و گوئی موی  
خاقانی چرا روهند آفرین هزار آفرین بی ادبی را نیز از حد گذرانند و اینکه آمده دست را ذکر کرده است جواب این سابق  
بتفصیل نگاشته ام تکرار آن در اینجا محض بجا است هر کسی را که ضرورت مطالعہ آن باشد رجوع بدان محبت نماید  
برهان قاطع در پیش بروزن سرگشته و جبران ناگویند و در علی صاحب دشت باشد قاطع برهان  
دائم دینی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندو است حقیقت هیچ لفظی ندارد و در هر باب سخن میر اندازد

تحریرش در این مقام آن ثابت میشود که هر دو لفظی است بواجب و مجهول که در فارسی گزیده و در عربی واجب است  
معنی آنست بیزدان را در گوشت اگر این چنین باشد هر دو لفظی از اصل است مفعول است و معنی صیغه مفعول  
در عربی بواجب و مجهول نسبت فارسیان تصرف کرده بواجب و مجهول را واجب است و مجهول را واجب است و مجهول را واجب است  
نه یعنی سرگشته و حیران مفعول است واجب است و واجب است گفتن نیز نسبتی است بیدر آن گفت که مفعول در هشت  
است بود میگویم که بر آن گفتن خود میخیزم که چون نه نه است چرا میگفت قاطع القاطع میگوید که اگر آبادی  
نه فارسی میگوید از عربی میگوید که از نظر تحریرش در این مقام آن ثابت میشود که هر دو لفظی است بواجب و مجهول  
که در فارسی گزیده و در عربی صاحب هشت معنی است و میباید که قید وزن سر بوش حرف در بیان معنی فارسی است  
نه در اظهار معنی عربی همه خوانندگان میدانند که در عربی مفعول بواجب و مجهول میآید چنانکه خود هم ترجمه است  
که مفعول در عربی بواجب و مجهول نیست پس عجیب است که این سبب را خود با اینهمه کم علمی میدانند و باز نسبت این چنین  
فاصل مسلم الثبوت گمان نداشتن که این میر و غرض اینهمه نتیجه سادگی است پس در نصیحت قول ایران را محل  
اعتراض نمیدان از راه دانائی بگردیدن است آری اینکه میگوید فارسیان تصرف کرده بواجب و مجهول میآید و باز  
دیدگار که نه بوزن سر بوش است این امر محل نامل است که خود بواجب و مجهول فرمودن و از هم وزن بودن سر بوش  
الفاظ عربی معنی چنین میسر شد که از تصرف فارسیان انکار دارد و لطایف این ظاهر است و اینکه گفته  
است که مفعول در هشت را صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعد من میگویم که اینهمه از دانائی بعید است که  
بر صریح است که مفعول آنرا میگویند که فعل بر او واقع شود پس هر کسی که در هشت بر او واقع خواهد شد بشک صاحب  
در هشت خواهد بود پس بعد نسبت از کجا فهمیده است مگر کارش بنا فهمیدگی کشیده است و اینکه گفته است که  
در هشت است و مجهول است نه سرگشته و حیران اینهمه محله تراش لفظی است زیرا که مفهوم مجهول و حیران یکی است  
هر دو را بطایف حواس بدیدی آید پس حیران همان مجهول است و مجهول همان حیران چنانکه ظاهر است بر آن قاطع  
مران بفتح اولی بوزن سران معنی هشت که اشاره بخیری دور باشد و بلفظ ظم که از جمله الفاظ زاید است  
ملحق شده و منع از راندن هم است قاطع بر آن که کوکان دبستانی میدانند که هر لغت جدا گانه است  
و لفظ را یک لغت ندارد و آن واگذا بدین کوری که تده لفظ زمین رود و رای قرشت با لفظ پیوند  
و دیگر این میخیزد که منش از راندن نیز است این نیز مرکب است از میم بینی و ران که صیغه امر است از راندن اینجا  
رای ترشت با لفظ انشائی دارد و ران بوزن سران نیست و اگر از لفظ ران ترکیب یافته است ران

حران بسكون رای قرشت و الف موده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند روزن سران نیست ای و کنی  
 ترا بمای بی بقا و مرد شاه با ختری سوگند که این هر دو لفظ یکیت و در ترکیب این دو خت بیج تفاوت نیست  
 در بحث میم با ذال فظ و در بدیم مصنوم سنوایی و معنی خداوند حافظ نشان میکی و مردوم را از راه می بری نه  
 مذبال است و نه معنی خداوند خداوند که فرزندان از ساس ستمیه بر که ام وجه نهاده اند و مرد و از مرد  
 و هر مرد و هر مرد هر چهار لفظ برای هموز اسم شتر است که گوگب علت و سفند از مرد و سفند از فرم نام است  
 و هم نام و روز و هم نام سر و من و این افاده نیز از فیض فقر مولانا عبد الصمد رحمة الله علیه قاطع القاطع  
 من و عجم کسی که از معنی لغت خبر دارند بمانند از دیگری جدا یافت نه نماید و چون عقده ارکا خود نکند  
 آری چهل مرکب این امر مانع است و این بیچاره بر عجم دانسته خود قانع میگردد که مران مرکب از مرد و ان بر وزن  
 سران می آید اینده هم نمیداند که لفظ آن هرگاه با لفظ در و بر و در اتصال می یابد اکثر بر وزن سران  
 نمی آید سعدی در این مدت که ما را وقت خوش بود و جامی فرمودی ع بران زاد و بران بور و بران  
 مرد و حکیم عسکری نظم نمودی ع مران بر و دزیر زمین پس در هر سه مصرعه دران و بران و مران بر وزن  
 سران است چنانکه بر و و حیان ظاهر است و مران که صیغه نهای است از راندن نیز برین وزن است و این  
 صورت از اکبر آبادی پرسشی است که ترا میر سنجیر پادشاه سمرنگ را دیگری قسم و به تقدیم عبد الصمد سوگند  
 که این هر دو لفظ بر یک وزن نمی آید و از آنکه اسانده کمارت نیکشاید خدا بیچاره را از دریافت بهره نصیب  
 اند آیین یار و العالمین نیز نماید که مذنه مذبال است اگر چه جواب این اقراض سابق در بحث آوردم و از دم  
 بدال مهله و سقوطه بتفصیل رقم کرده ام لیکن برای نفع توهم بعضی که آنرا ندیده اند سند فرهنگهای دیگر میگویند  
 و بر سینه گان عرضه میدارم اسفند از و غیره را صاحب فرهنگ جاهگیری و مؤید الفضل و مدار الافاضل  
 و غیر هم همه بدال و سقوطه گذاشته اند آری نزد یک متقدمین ذال و سقوطه را وجودی نیست بنات متاخرین منقول  
 رسانیده اند پس خود متاخر بودن و الکنه از وجود ذال نغز نمون نادانی را اظهار فرمودن است قوله شنبیه  
 شمش فلنج اول و نیم و سکون ثانی بر وزن در و با به لغت نزد و با از اسم نوعی از زرد آلو سنو سید گاهی  
 طلبان آگاه باشند که مقدار کنی در این مقام بوج بار و به است این همان شمش است بر وزن شمش معنی  
 جوانی که نوعی از زرد آلو است تا و سید میگوید که این همان شمش است بر وزن شمش من میگویم که اگر  
 شمش را ندیده است و از آن شنیده است باید که فرهنگ سرور و سید سید و مؤید الفضل را ببیند



و بر حسب ششده و کلام بوج با در همه از زبان آور زن و دیگران نسبت بان کردن یعنی چه بیدارند که با  
 اوست که از زبان آنی سر نیز بر زبان قاطع مکشفت اول سکون نانی معنی کیدن باشد و مکیدن  
 هم هست یعنی بکشد و رانیز گنجد که فاعل مکیدن باشد قاطع بر زبان هر چند اند از زبان دکنی هم جاریست  
 دست و من نیز بسیار در این باره سخن برانده ام در بار دیگر مخصوص سخن رانند هرزه گفتن است  
 لیکن چون نزد یک است که این نگارش کردن بر زبان این لفظ تقرن تو از تم گشت انحطاد و حرفی را  
 در بارسی آخر متحرک میباشند و مک یعنی مکیدن کجا است و مکند را مک میگویند و معنی امر شکر است  
 دیگر کجا است اگر انصاف است تا بنهله غلط چون توان آورد و اگر خواهی خواهی سوگیری باید کرد عذر  
 این خطای بی شمار چگونه توان حست قاطع القاطع در بران است مکشفت اول و سکون نانی معنی  
 مکیدن باشد و این بزرگوار در کتابخانه در قول بران بجای مکیدن کیدن بی بیم آورده است و در صفحه  
 صحبت نامه هم نشان نداده است تا مکیدن هم غلط کابی نویس خواهد بود همین است که حدیث معهود خود  
 همت را مولف بران اختراع نموده است و این از همان قبیل است که سابق در بحث آورم گذشت  
 بهر حال از مدعی سفسار است که کیدن بی هم معنی دارد و در قول بران بجای مکیدن چرا آورده و این  
 متخو چون بکار برده درین باب بحری ضرورت و کیدن را تفسیر ناکند که را تم بشنیدن آن نا صبر است  
 میگویند بار بار در یک خصوص سخن رانند هرزه گفتن است من میگویم که درین کتاب از اندام آنها کدام قول کتاب  
 از هرزه گوی خالی است آری آن هرزه گوی بود این هرزه خیالی است دیگر اینکه در کفصل آورد و دوم جا  
 نگاشت و در چهار جا آورد و پنج جاقم زد و هموزن چرا آورد و حرف آخر را ساکن چرا گفت این مضمون را  
 حساب باید کرد که چند بار گفته اند آنرا به نام باید نهاد یاوه گوی هرزه در ناوانی بجای فی فی خود غای و خوشن آید  
 میگویند که لفظ و حرفی را در بارسی آخر متحرک میباشند مگر الفاظ سه حرفی و چهار حرفی یا زیاده ازین را در بار  
 حرف آخر متحرک میباشند که خصوصیت لفظ و حرفی نموده است آری اظهار لا علی خویش فرموده است میزند که  
 مولف بران در اکثر مقام حرف آخر الفاظ را ساکن گفته مقصود او وضاحت تمام است بخیال انیک اگر مردم از مکون  
 آخر الفاظ فارسی آگاه نیستند پس مری که باین امر آگاهی زار و مباد حرف آخر متحرک شمار و در میان  
 اعتراض نادانی و از نیکس غایت خیر نیست و انیک گفته است مک یعنی مکیدن کجا است من میگویم که در ثجب  
 است دیدن تر است اگر گوی آن کتاب در لغات عربی است آنرا دیدن مانست گویم حرف عده فارسی

فارسی هم امر را بعد ترکیب با ستم معنی مصدر خواندن رویت اجابت که بر دانندگان هر یک است و قاعده  
چنانست که چون امر با ستم ترکیب می یابد چنانکه فایده فاعلیت بیناید برای مصدر ریت نر می آید میگویند  
بعدم بوس نشان رفته بودم یعنی بوسیدن قدم و اینکه میگوید مکنه را مکنج میگویند و میگویم که هرگاه  
با ستم ترکیب می یابد معنی مکنه نر می آید چنانکه بر خندان طاهرست <sup>۱</sup> اینکه گفته است معنی امر بشکرت معانی  
دیگر کجاست این عبارت محض بوج و یاد نهوست اگر بشکرت معانی را این معنی است که در حالت افاده معانی  
دیگر افاده معنی امر بیناید مسلم مگر این مطلب صاحب ریاض نیست که در حینکه افاده معانی دیگر میکنند افاده  
معنی امر هم میکنند و اگر معنی شرکت دیگر است جز بوضاحت به جهت خود را در سلیک و گویان منسلک  
ساعت قطع نظر از این اگر از امر بودن لفظ انکار میدارد پس خود را از دانندگان منتهیارد و کیست که مکرر  
امر میدن گوید و راه گراهی بود پس اینهمه غلط نگار بهار بقول خودش تاب چون توان آورد و چگونه ظاهر  
نموده و در فرنگ چه گیر نیست مگر با اول مضبوط مکنه و امر از مکیرون بود حکم سوزنی نظم نموده <sup>۲</sup> گفته  
نر بخوری تن از گناه <sup>۳</sup> یا که از شیر و لب شیرک <sup>۴</sup> شیر یک و سیر و جوان از غش <sup>۵</sup> و ناله سیر رشته انداخت  
و در رشیدی آورده مکن فتح مکنه و امر مکیدن پس در انصورت انصاف انصاف مندان است پس  
<sup>۶</sup> قوله تنبیه مکاس را هم مضبوط که مراد ابرام است بضمه میم آورد و در تضاد دیگر مکس فتح اول و کس نهانی نگار  
و گفت که مکس هم گویند حق نیست که مکاس بر وزن حوس لغته صلی و مکس اما له آنست که در استعمال سوم  
بخط و مکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکس شود بود تا در سب مبارک باشد معترض باید خود افزود  
و خود را در زمره واضعان لغته داخل فرمود از نگار من متواتره اهل لغته انکار مینماید و تحقیق خود را که بعد  
یافته است اظهار میفرماید یعنی مکاس بفتح میم مینگار و سند نمی آورد غرض مکنه کج است و گفتارش بوج و بار  
هو و او چه گیر نیست مکاس و مکس با اول معنوم در لغت اول و با اول نهانی مکس و یای مجهول در لغت ثانی مبالغه  
در معاله به نهایت طلبی کردن در کاری باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده <sup>۷</sup> شراب بدن بی مکاس  
فوشیدن نه عذر دفع فریب بهانه آوردن <sup>۸</sup> که هر دو یی فرماید <sup>۹</sup> خوش آید ترا از گدایان مکس  
که ز بدن هستی تویی نه بوش <sup>۱۰</sup> و در بهر حال مکاس با ضم و سین مجهول توقف کردن حساب کار در بیخ تعلقی  
<sup>۱۱</sup> پذیرفت کالا چون تمام <sup>۱۲</sup> مکاس فرو رنده باشد حرام <sup>۱۳</sup> قوله تنبیه با انکار مکیدن را در تحت شرح  
معنی مکنه است باز در فصل جدا گانه لغتی خاص قرار داد و بر وزن زنی مزیدن آورد آنرا جوشیدن بهیم فارسی

گفت گوی چو شنیدن بدن چو سیرن است و آن نفر پس صدر پنداشت یعنی چو سنا تا دایب اگر  
 مکیدن را در فصل جدا گانه نمی نوشت و بر نگارن آن تنها تحت شرح معنی یک انگه میکرو و جوینده از  
 دریافت معنی امکیدن محروم میگشت کی میداشت که در تحت لفظ مکیدن بود تا آن بحث را میدید و حاصل  
 خود از آن می چید پس نگارش مکیدن در فصل جدا گانه کار نیست بلکه گمانه جوینده معنی آن با سانی در یابد  
 اما این باید فرمود که در تحت شرح معنی مکعب معنی دارد و این نگارش روشن کدام فرزانه است هر آینه این  
 طرز محض مخزن دیوانه است و اینکه گفته است بوزن و معنی عزیزان آورد و آنرا چو شنیدن بجم فاسی گفت  
 ازین یاده گوی چه خوشه است اگر معنی نیست که باین وزن و معنی نیست غلط فهمیده است و از تر فرنگها  
 مثل جهانگیری و رشیدی و مویید و در اختیار بچین وزن و معنی آورده اند و اگر مطلب دیگر خوشه است  
 راه است گذشته است قوله تنبیه در تحت شرح لفظ مکاسر میم را مضموم نوشت ربا ز مکس لفتح  
 میم لغته دیگر ترانسید و گفت که آنرا مکس نیز گویند سومین بار در فصل جدا گانه مکس را میم مضموم لغتی خاص  
 خاطر نشان کرد و انغم که با اینهمه دزدگی مقبول است تا دایب میگوید در تحت شرح مکاس میم را  
 مضموم نوشت من میگویم در تحت شرح نگاشتن خود عادت است اما از ضم میم مکاس الکار چه است آری  
 میم مکاس مضموم است چنانکه از قول دیگران نیز مفهوم است و در نسبت سابق غنقریب در بیان لفظ مکاس  
 از جهانگیری منقولست نیز قول بهاء عجم بران شاید معقول بل مقبول است اگر باین نظر از نظر اردو مکس و مکس  
 لفتح میم لغته دیگر است معنی دیگر که مخالف معنی مکاس است یعنی بلج و ستوری و راه و اگر امثال آن چنانکه در  
 کتب لغته عربی مرقوم است پس چرا جدا گانه نمی نوشت و مکس بضم میم همان مکاس بالضم است که گذشت و  
 اطلاع معنی آن و ابود پس نگارش آنهم سزا بود چرا هم اینکس از دریافت دور است بدانندی چرا مشهور است  
 فی فی از بدیشی مجبور است و بود از دی معدود است بر مان قاطع مل تنگ معنی تنگ شراب باشد یعنی  
 شخصی که عهده در شراب خوردن نداشته باشد او را مل تنگ چون خر تنگ هم گویند قاطع بر مان در  
 مل تنگ قاضی اعراب نکرد کس جدا اند که لغت قرینه آن میخواند که بضم میم و ضم ما و قرشت و فتحون باشد  
 و این لغته در مصیوت غلط است تنگ شراب و تنگ باده هر دو بنای مضموم و ازین منتهی خود دست ننهد و  
 گویند باشد که مل قنک می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر فرزادگان بر اجاب  
 دیده ایم تنگ مل قنک از نظر نگارنده است باشد که روا باشد مل تنگ تقدیم مل بر تنگ صحیح تر است

نمیخواند بود تنگ بوزده هر تنگ گوید که مر دبی تنگ در غرض سنگ صاحب شیف اللغات نیز در نگارش  
 این پنج دارد که کلمات مرکبه بالونه مستقل می پندارد و چنانکه می نگارد مل تنگ تنگ معنی شرب  
 بسیار بسیار این جهت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از اینجا که تنگ وجود معنی  
 دیگر اسم ظریفی نیز هست که در آن ادب شراب عرق لگا دارند لاجرم خم و سبوس و تنگ تنگ معنی  
 کثرت است صاحب بران قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت و فرنگ داشت و مل تنگ  
 معنی تنگ شراب نگاشت هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و انگاه لوای فرنگ فوسلی لفظ  
 پس از آنکه کشف اللغات را نگارستم طرز نگارش آنرا با عنوان تحریر بران قاطع لحنی مانا با فم کاش  
 دانستی که تقدم زمانی که است قیاس من چنان میخواهد که صاحب شیف اللغات موخر و در لفظ  
 قواعد عربی از صاحب بران دوسه گام پیشتر است زیرا که با وجود شیخ روشن با عقاید خویشین متعصب  
 بصحیح و تهذیب اید و استاد این هر دو بزرگ درین صفت که مدار حل لغت بر هر دو قیاس خویش نهادند  
 راز تقلید و تخفیف و تصحیف قطع نظر نمایند چه قدر با هم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح  
 نبود چه مایه بالیکه گرانبار از بران قاطع مشتق از خرد و از نظر مشترک میان متاع سخن گذشت از کشف اللغات  
 برگزینی از درخت و دانه از خرمن نگرستن ارد خدایش با مرزا و میونسید مای یعنی تلو و آلوده مشو گوی از مای  
 هنی گفتار و هنی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امر است از لاییدن و لاییدن معنی پیوده گفتن است مای یعنی پیوده  
 و اینکه آلوده مشو نیز معنی مای قرار داده است و غلط افاده است گوش دارد و روشن گماید آلودن مصدر است  
 و آلوده مصدر و آلودگی امر و میالای هنی و مخفف میالای مای حاشا که اساتده تخفیف بعد از تخفیف  
 رواداشته باشند و بجای مای مای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و معنی دیگر است +  
 قاطع القاطع صوت لغه از پیش خود تکرار شد و گوش سامعان میگوید ترمیخ اعوان که  
 میداند که کاتبان ترک کرده اند و عادت مولف چنین نیست بلکه او اکثر هموزن را نیز ذکر میکند چنانکه بر  
 بیننده کتاب بران قاطع ظاهر است و آئینه که سخن را دراز کشیده است گوی با نهایی یاده گوی رسیدن  
 است در میان بیخ نتوان گفت و انبایان خود میداند که بی اصل محض است مگر بایران را بقدر امکان  
 ضرورت که جایگاه گفته است این هفت لفظ از کشف اللغات است غلط کرده است که کثرت لفظ  
 هفت گفته است یعنی یک لفظ را از آن هشت فرود آورده است و هفت را نام برده است بهر که بیچاره

امتیاز ندارد و مفرد و مرکب یکی می شمارد پس از جمله الفاظ مذکور کشف اللغات لفظی را که مرکب از باء  
 الصاق و معنی است یکی نهفته است و هفت عدد را در گروه سببه می زند که باء الصاق لفظ جدا گانه است  
 و معنی جدا گانه دارد و اما نو بیان یکی را بدین یکی اتصال داده اند و متصل نگاری را بنیاد نهاده اند و در اصل  
 معنی دو لفظ است پس ده لفظ را یک سببه است و هشت را هفت و گاه شش و چه معنی دارد و نگارنده را  
 کسی بگذرم شمار آوردن کوه ماه صاحب بهار عجم بنگار و مل تنگ لکنم فوقانی و وزن و کاف نانی کسی که  
 خوصله شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی مل تنگ بوزن گلزن آفریده و صاحب رمان بوزن  
 خرنگ نیز آورده اند و کلامه و قیاس چنان می خواهد که مل تنگ بوزن خرنگ از مل باء مل مفتوح که سیر  
 شده و اندوه یافته را گویند و لفظ تنگ بوزن سنگ که سبب است پس معنی مل تنگ بسیار سرشته و اندوه یافته  
 خواهد بود و در معیوت کنایه از کسی که خوصله شراب خوردن نداشته باشد می تواند شد زیرا که بر صریح است که  
 سرشته و اندوه یافته خواهد بود البته خوصله شراب خوردن نخواهد داشت بهر حال از مل تنگ بوزن خرنگ  
 انگار متیناید مگر کسی که با خریم سنگ است و از نام و تنگ و تنگ است و نسبت صاحب کشف اللغات معتبر  
 در از لغتی که نموده است گویا دفتر نادانی خویش پیش بینندگان کشوده است میگوید حاشا که اساده تحفیف  
 بعد از تحفیف و ادشته باشند می دانند که او سادان اکثر تحفیف بعد تحفیف را روا داشته اند و علم  
 سر بلند بی افروخته اند و چنانکه خمس محفف خامش است و خامش محفف خامش پس نگار تحفیف بعد تحفیف  
 روا داشته شود و مقروض المطلق العنان گذارته شود قوله تنقیه مندل بر وزن مندل بعد شرح  
 معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگردد که بزبان هندی نوعی از دهل است لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغته  
 هندی نیست فارسی الاصل است در سبب مندل را که با حاج گویند تا دایب لغوه باشد ترض اقصیه  
 است که با از اسره عقل بیرون نهاده است می اندازد و می دانند که می دانند گویا در جمل مرکب می اندازد و خرنگ  
 جهانگیری بعد نگارش معانی بنگار و در مندل بزبان هندی نوعی از دهل است که آنرا که با حاج نیز گویند  
 در پیش یک نیز بعد اظهار معانی دیگر آورده که در خرنگ سیر و نوشته است که مندل در هندی نوعی از  
 دهل است و در بهار عجم بعد ترقیم دایره عظیمه بنحو میگوید که مندل نام سازی معروف هند و این محفف  
 مندیلاست چنانچه در لفظ بنحیر خم گذشت و برین قیاس مندل فروش و نوازنده آنرا مندی و مندل نواز  
 خوانند طغوز در تعریف مندل ۵ اگر لطف مندل شندی کوس شاه به فاخته سید سوس هندگاه ۶

هشت گاهه در خلک زنده بود بخت ز اشوب و حسان مندلی گشت سر کوب او و فغان دار و این چرخ  
 بر اختر از د که شد به گرفتار زندان نواز و وا غلبه که معنی اول معنی دایره عظمت نیز هندی بود زیرا که  
 مندرک بدایع هندس یعنی خانه مذکور است پس معنی ما خود می زبانشد باید دید که محققان چه میگویند و در خواص  
 یعنی میرزا صاحب که اعتراض نگاری را نماده اند و بجایه گزینی فیلسوفانده اند که نام راه میگویند و بعد از  
 شنیدن جواب از حق خجالت و می شنوید قوه که تشبیه منزل شناسان بی گم کرده در یک فصل و مشهور  
 نویسان باغ و در یک فصل نوشت سگی که اینها مضامین ابداعی نازک است لایست نه لغات شغل  
 کنایه بی مبتذل تا و سب این اعتراضی است که اگر مترض این بی نگاشت کس او را از خوانندگان  
 نمی انگاشت سیاهی را صرف نمودن و زبان قلم را به نگاشتن اخیند لحنیات بحث فرمودن یعنی چه اگر بعضی  
 الفاظ را فرنگی نویسان در کتابهای خود آورده اند و بسیار مردم کرده اند چنانکه بر مایه کتب تنگ  
 سودیست استقلال و غیر استقلال چه معنی دارد و کس را بمعنی توجه خاطر را بر می گمارد و دیگر آنکه حکم اگر آبادی  
 معند و است بی تحریر این اعتراض کنایه را کس نمید و اگر میدید باید اعتبار نمیرسید قوه که تشبیه منقار  
 قاصد یعنی زیاده قلم و منقار گل یکبارسی کسور معنی زبان میگوید من از نارسائی اندیشه خویش فهمید  
 که زیاده قلم صفت و منقار قمار کنایه از زیاده قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز گشت از بزرگان را که  
 برده ان قاطع متوقع بدانیم تا و سب بینندگان این محض را آگاهی باد که معترض باید و گو اگر و دایه  
 بازمی آید و بر او است میگوید یعنی بدایت طلب فرماید و گمراهی و نادانی خود را عاجزانه و امیدوارانه  
 خضر راه بودن آن ناجار است و راه نایش نزار او در فرنگ شیدی و نیز بهار عجم قوم است که منقار  
 کنایه از زیاده قلم است و قمار و ترکی سیاهی را گویند و منقار گل یکبارسی کنایه از زبان است  
 نظامی است ۵. ان تراشیده و منقار گل به فخرت خائده بدندان دل و زیاده معنی زبان  
 است پس زیاده قلم مرادف زبان قلم خواهد بود در بهار عجم است زیاده همان زبان و مجاز شعله را گویند  
 سبک یزدی ۵. بر زیر شیخ جفا گشت چنان شدم تا کیم که از زیاده تیغ آفرین بلند شود و  
 قوله تشبیه در شرح مر که مخفف ماه است یعنی سده که حرف نفی است که معنی را باشد استغفر الله میم  
 تا و مخفی حرف نفی چیست تنها هم حرف نفی است و خبر صیغه امر بهیج صیغه دیگر را بطی می یابند همانا این همان  
 مخطئه است که کنی ات را ضمیه حاضر و دانش را ضمیه غایب و ام را ضمیه متکلم نوشت حالا که آن تنها تا و نفی است

بی آمدن لغت را دل داین تنها میم است بی آمدن های محقق در آخر تا ویب خود میگویم بسکینه اند  
 چرا میدانند که میدانند و خود میخندم که کسیکه میزند و میداند که نمیداند و چهل مرکب چرا باید در فرنگ  
 جهانگست بر با اول مفتوح با اظهار ماه را گویند و از او معترف است و بخار با معنی نه مستحق حکیم  
 سوزنی نظم نموده **س** بر سر جوهر تو شدین من و دینی من که من نبوش و قبا بادت مدزین من فرس  
 هم او در نکوشش نه گوید **س** چه کنی خازن دمارش + مه او ده سنگش مه مردارش و وزیر در رشید  
 آورده مه همان ماه بهر دوشی و با خفا به مراد نه و در دیگر گشت هم همین مذکور است بعد نگارش خیال  
 آمد که این که میفرماید تنها میم حرف نهی است در اینجا میپرسم که تنها میم بی ضم نیمه معنی نهی کجاست **س** انگار  
 هم نشان دادن ضرورت است تا بدینکه تنها میم معنی نهی است آید در بحث الف مکرره بار اول جمله شرح آرا خود  
 گفته است که آرا آرا میند را کی گویند سخن آرا و نیم آرا نظیر مینو اند بود این خود کلام معترض خواهد بود  
 صیغه امی افزایش اسم در اول فاده معنی فاعلیت میکند و در اینجا بیان خود را فراموش کرده میگوید که میم  
 تنها معنی نهی می آید مینداند که میم بی ضافه صیغه امر در آخری تنها معنی نهی می آید غرض خود منع میکند و خود  
 آرا را میدارد و عرق شرم بر چین نمی آرد اظهار انقیاد اشارت بر بی اصلی احترامها و معترض که درین  
 مخصوص نگاشته است چنانکه در بحث آرا و آفرین و غیر آن بسیار جاست و نیز اشعار بر معنی است که معنی  
 معترض اکثر لایحی است و نیز در انکار بسیار و خود با قرار آن می بردارد و گویی بنا بر شخری اندانده انگیز  
 احترام کرده ام و جواب میخورم من خود میدانم که این چنین اعتراض از جمله خرافات است و این قول که تنبیه  
 مهر خرم هر دو ضمه معنی سکوت مینویسد و یا مهر خرم معنی نیز مینگارد و هر فرم نیز میگوید و این را اصح میفرماید  
 نازم بر اینقیاس که گاهی بجانب صحت میل نماید و هر خرم شست خرم شربت گویند و آن خشت مانع بر رفتن شست  
 از خرم است چنانکه حافظ فرماید **س** گریه از آتش دای چون خرمی در جو شرم + مهر بر لبه خور مجرم و خاشاک  
 از اینجا مهر خرم فراموش اندام مهر خرم ازجا آورد و بایان کار مهر خرم را که مراد هر دامن است یعنی سکوت اولی و اصح نسبت  
 تا دیب میگوید مهر خرم از اینجا گرفت اندام مهر خرم که مفتوح ازجا آورد از اینجا بطهوری پیوندد که بچاره مهر خرم را  
 مزید است و از عبد الصمد شنیده است میر مغزی است **س** خندگه ت مرغ بزنه است و است باد بونید  
 مطیعت گشت مرغ و بگوئی مهر خرم دای + بهار مج و در دایست مهر خرم لغت نامعروف کنایه از خاموشی و در  
 فرهنگ هندوستانی و سر در و سر سلیمان هر سه لغت معنی مهر خرم و مهر خرم یعنی مهر خرم بران موجود است



است بر آن قاطع هندی بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع بر مان گفته نوشت و توضیح کرد  
 که تیغ هندی را در کدام زبان هندی گویند تیغ هندی همان سردهست لیکن در هندی هندی گویند و در فارسی  
 و نه در عربی و نه در ترکی و این لغات در این کتاب فراوان است قاطع القاطع میگویی شمشیر هندی را هندی  
 نه در هندی گویند و نه در فارسی نه در عربی و نه در ترکی گویی خواهی خود را زبانان هر زبان میداند یا اینکه گویی  
 محمد اند هندی باول مفتوح بنانی زده و لام مفتوح بنون زده فارسی است و تیغ هندی را گویند تخم کردن هندی  
 رست **ه** مرا که صورت فصل مگر بر از خون کرده در که میکل هندی دآب زلال و جهانگیری و رشیدی  
 را در مویده قول که تقییه میا یعنی شمار و حساب کن می آورد و میگوید که امار و اماره حساب را گویند یا میگویند که  
 امار و اماره یعنی دفتر حساب آمده است و امار و اماره میگویند آن میتوان بود این امار و اماره و آنگاه میا اماره یعنی  
 یعنی وضع از حساب اگر چه پدید آمده اول باید که محاسب باشد و آن محاسب را محاسب بود و از آن محاسب امر استخراج  
 کنند و میگویند بر آن امر نهند تا میا را صورت پذیرد و آن خود نسبت اماره که اماره مزید علیه است لغظت  
 غیر منصرف یعنی دفتر حساب و بصورت میم چراغ شد و اینها ساز و برگ آنجا آورد که امار و میا اماره و وجود  
 گرفت تا و یب در جهانگیری است امار و اماره سه معنی دارد اول اشتقاق و شمس غری گوید **ه** سود  
 جلد توبی آب در تیز رفتن و میا و جزبه بیابان فزاده و اماره دوم نهایت طلبی و نقص را گویند سوزنی گفته **ه**  
 ساحلی روی پیش و در پیش باش و کار بن مان و بر گردد و میا اماره سوم حساب شمار را گویند همان گوید **ه**  
 تواند بر تقریر لطیف و ظریفی و میدان همه افعال من و میا اماره یعنی شمار و حساب کن و در مویده الغضایم  
 آورده است و در فرهنگ شیدی است امار حساب و اماره گری معنی محاسب و اماره بکسر الف و زیاده وانی نیز آمده پس گوید  
**ه** اگر خواهی سپاسش را شماره و بر وزن باید شد از هدا ماره و در در اول الفاضل امار حساب در حل لغات  
 معنی نهایت و کوشش تمام کردن نیز آمده باید دید که در لفظ امار معنی حساب چه قدر محققان اتفاق است و خواهی  
 چه قدر اتفاق است اینهم اتفاق است گویی در یاده گویی طاق است رست است اینکه گفته اند نادان بنکار است  
 این قول آورد که اماره است قول که تقییه درخت نزع معانی لفظ میان آن مقلوب آن نیام است مینویس که در  
 هندی معنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورت هندی حالش این باشد و پاری و عربی چه خواهد بود  
 اگر از بنگاله و کن تا پنجاب سند بیدار از افراسیم کنیم و پیرسیم که میان معنی بزرگ تقییه کوچک است و بجای  
 مسلم خواهد داشت آری میان لفظ تقییه است و در محل لطف و سفتت از زلال و خور زلال نیز نویسد و اگر

دکنی باید بر پشت هر آئینه لفظی مقابل آن میتوان گفت دکنی بد کرد که چنان بمعنی کوکب خوشترت را و سبب  
 اکبر آبادی چه قدر طبع سلیم دارد میگردد که میان لفظ تعظیم است و از اطلاق آن بر بزرگ انکار مینماید گویی پیش او  
 بزرگان را لفظ تعظیم یاد نمیکند و گویا بزرگان خویش را تعظیم کرده است و کلمه تعظیم گاهی در وصف آنها  
 نیامده نمیدانند که در بخت مخصوصا بیاد و لا هو ز غیر آن درین زمانه اند و در میان میگویند  
 از نیکن باید پرسید که و اند بزرگ نمیشاند که انکار ازین معنی است آری بجا به بجا بجا دیده است اما  
 اگر ندیده است نام آنرا جابرباشه بخیر کشیده است چه کند نادانی آزار است و نادان در صد و پنجاه  
 ناجار میفرماید که چنان بمعنی کوکب خوشترت من میگویم که چرا عین خوشترت او سخفه نبود که مثل تو یاده گویند  
 غیثیت که کسی که در تحقیق معانی لغات هندی که زبان خودش است انقدر ناراض باشد تا به تحقیق زبان  
 دیگر چه رسد قو که تنبیه میبرد وزن دیو بمعنی موی می نویسد و مینداند که بمعنی موی منی ندارد این  
 قلب موی است تا و سبب که از قاعده تقلب انقلاب معنی هم روی میدهد که از بودن موی بمعنی موی  
 انکار مینماید بر سننی دارم که میو اگر بمعنی موی نیست باز یکدام معنی است ارشادی باید و هدایتی شاید چه قدر  
 بهوده است تقلب را بمعنی میو تصور فرموده است قو که تنبیه نامی بوده بیای ایجاد می نویسند گویی لفظ  
 عاید است فی فی بودن بیای فارسی ترجمه پس و ساس است و بسوده مفعول آن و نامی بوده نفیض آن یعنی  
 آنچه تا و سبب تحریر جواب موخر کرده میپرسم که اگر تا کدام زبان است و معنی آن چیست ایان نام و در  
 یا اسم جالوزی در هندی آنچه تا بلف مفتوح و جیم فارسی مضموم مخلوط تلفظ بهاد و معروف و نامی فرشت  
 بلف رسیده خیریت که دست کسی آن رسیده باشند و کس آنرا استعمال نیامده باشد با آنچه تا بودن با جیم  
 فارسی و یا وجود آن بعد نامی فغانی در کدام معنی است که در هندی پایه تحقیقش چنان دارد تحقیق فارسی آنجا  
 بدست آرد افسوس افسوس فارسی هندی را هم فراموش کرد **ه** جوامد فرود و صل از ره گوش و غم چنان شدند  
 از خاطر فراموشی مثل سندیست که اچلا هنس کے جال انی بهی بول گیا آدم بر سر مطلب جهالگیری است  
 نیز در شیک و موی نامی بسوده بیای ایجاد جزیری نوزاگ نند که دست زده نشده باشد حکم فردوی فرامید **ه**  
 بهیروی داد آن دگر هر چه بود و زدیاد از جامه نامی بسوده **ه** هم او گوید **ه** هم او کی گاو یا بچه بود  
 سوزش بچه خورید نامی بسوده **ه** قو که تنبیه نامی بسوده **ه** هم معنی بزرگ عظیم و هم معنی خند و فرمایند آورده  
 است این لغت را از انداد شمرده است و چنین نیست نه از قلوب و کاسد را گویند و بدین علامه اگر فرمایند

اگر فواید را نیز گویند گشته باشد معنی بزرگ و عظیم زندها نیست و الف بعد از نون اگر مضروب نشود  
 دارند و باشد و نه اصل لغت بی الف است تا دیب در فرنگی که بگویی است نابره سه معنی دارد  
 اول بزرگ و عظیم را گویند عبد الرحمن جایی است **س** که و او یلای خج کاریم افتاد و بسیر نابره و دیب  
 افتاد و دوم دون و فواید بود و معنی زر قلب و ناسره آمده و آنرا بی بهره نیز گویند و همین است در شیشه  
 و موی و مدار تو که تبخیه ناطوری باطای حطی معنی مزاج نوشت در اصل لغت نگهبان گشت و مزاج را  
 ناطوری گویند آیا عارض بنا و نخه و هارس حسین سقصف از هم جدا نیست همانا حارس بنی نگهبان دیده است  
 و چون تفرقه و حرف متحد الخارج منظور ندارد عارض معنی گشت و برز فهمیده است تا دیب عاشاره  
 صاحب بران ناطوری را معنی مزاج نوشته باشد و معنی است تازه و دروغی است بی اندازه در بران  
 است ناطوری گشت بان را گویند که زرعیت نگه دهنده باشد چنانکه بر سینه بران هوید است و اگر  
 کسی فزیده باشد باید که لمح مطالعه آن کتاب صرف نماید و این عقده مشکل و گشاید و این مفتی است  
 کند که از پیشه افزا برادر باز آید بی میمند اندک اینچنین در دروغ فاش گفتن خود را به تیر سلامت سفت  
 حق را باطل نمفتن است قو که تبخیه خود در باب بای فارسی یا پوتول معنی غوطه نوشت و باز در باب  
 نون را غوش هم بدین معنی می نویسد و از این تضعیف خوانی تا دیب بر دهنه مذکور و کتب دیگرش سرور  
 و سره سلیمانی مکتوب همین معنی است اگر بخوانی فریاد از این نادانی بران قاطع نافه اب معنی نافه است  
 مشک است حیاف معنی آهوی مشک شد قاطع بران در علم لغت نوشته عالیت و حضرت مشهور فقر  
 نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان کردی است که آف اسمی است از اسماء نیر عظم و آفتاب غریبه  
 چون ماه و آفتاب هم جبهه اندیشه این زامی بر پرو و آف معنی آهوسند میخواید خوانی از کتاب غای از نظم  
 قاطع القاطع آف معنی آهوسند از کتاب میخواید من میگویم چرا آن کتاب را که مؤلف بران نقل است  
 نمی بیند خود کتاب را ندید از دیگران سند طلبیدن آئین کدام عاقل است سردی و سره سلیمانی و غیره را  
 به بیند و سند آف دریافته فارغ المال نشنید بران قاطع ناوک قلبی کنایه از آه تله دلی باشد و چون را  
 نیز گویند که در مقابل روح است قاطع بران از روی آئین میدانم که گفت آفرین و کنی قیاس کرده است  
 که آه از دل میخیزد و از او بر قلب میخیزد و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی معنی آه آفرید و خود را ندانم از چه راه  
 ناوک قلبی نامید تا قاطع دریابند دارد در زبان که ناوک قلبی ترکیبی است نامقبول بلکه گروه قاطع القاطع

من در عجم یک میخ نماند و مقبول و کرده سوختن چرا را انداخته را باید که کتب لغات و اصطلاحات را بنظر در آورده  
 پیش از دیدن کتب لغات را عرض خود را باطل سازد و در فرنگی است و نشاء آورده است که نادک قلی آه باشد و شعر  
 گویند و حواله بسوی کرده پس کتب فراموش را دیدن ضرورت دینی دیده گفتن خلاف از شهرت بران قاطع  
 بنید بقیم و آن و محتانی مجهول بودن و معنی نوید است که فرد گالی و خبر خوش باشد و فتح اولی در عربی شراب خمارا گویند  
 قاطع بران دکنی و بنیقام مغلطه چند دارد و نون را مضموم می نویسند و مشهور بفتح نون است اگر قسم که عقیده جمعی  
 از فرنگی گاران چنین باشد که نون مضموم است معنی نوید این چه بهتر است اصل لغت نوید است بفتح نون سیدل لسان  
 بنیدای پیشین تو خدا خواهی گفت که بنشین معنی نوشتن است یا خواهی گفت که بنشین بدل نوشتن است در کلام کنی  
 ازین دست بید است آرا لغت و یا را معنی آن اگر نگردد حرف لگا است و نیز و پیش خواهد کرد تا نوشته پیش از آن باشد  
 که من نوشته ام شتر غره دیگر در شرح معنی بنید است که بجای خزه مرگانی نوشت که بی خزه مرگانی را یکی بنید و یا همان نکرده و خزه  
 مرگ و خور را یکی دانند من میگویم که خزه خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مراد آن و فرد گالی نقد حسن را  
 گویند که در صله خزه خزه آورده و بنید شتر غره دیگر اگر بنیداید که در عربی شراب خمارا گویند لغت و بانه صورت برتری که  
 لغت را دید و معنی آن ساخت لغت عربی بیای معروف است بر وزن رسید و بنید که بدل نوید است لغت و بانه کتب نیای  
 مجهول است اگر دکنی آدم زد و بودی در شرح این لغت چنین جاده پیروی که بنید بفتح نون و یای معروف شراب خمارا  
 گویند و با محتانی مجهول بدل نوید است که لغت فارسی معنی خبر خوش قاطع القاطع عیاذ بالله مقول که ام است  
 که طبع او اینقدر نام است طول کلام را فصاحت پیدا کند که اکثر قصص معنی می خواند میگوید بنید بفتح نون شهرت  
 حواله که تسبیح به که در کلام فرنگی نوشته است گوی خود را از زمره مجتهدان نهاده است من میگویم شهرت در زبانان  
 مقبر است ندره خوشان درها گیری است و نیز رشیدی بنید با دل مضموم و نانی مکسور و یکا مجهول معنی خبر خوش است  
 و آنرا نوید نیز خوانند و نیز در فرنگی ها گیری در بار و نون مینگار و نوید با دل مضموم و نانی مکسور و یای مجهول  
 و معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا اخرام و بنید نیز خوانند اسدی نظم نموده **هـ** بدو باشد ایرانیان را امید  
 از بهر طولان با خرام نوید و دوم خبر خوش باشد استاد گفته **هـ** در موسم نوروز زبان مند همه بید و در آن وقت  
 بگلستان داد نوید و میسراید معنی نوید بهتر است اصل لغت نوید بفتح نون سیدل آن بنید من میگویم که بی ال بودن  
 نوید بفتح نون بریست و قول جاگیری و غیره بر بی اصل گویند و میگویم آری ربی صلی گفتاش گوشت و گویند  
 نا آشناست هر آینه برای خنده و آه از امر است میگوید که بنید را معنی نوید نون گفت سیدل لغت نوید است گوی گاران

گمان برده است که از ادب المعنی لغت هم گویا میگردد و مبدل و مبدل معنی مینماید و فساد این ظاهر است و  
اینکه باز میفرماید که نه نشین یعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نوشتن بدل نوشتن است  
و عجب گوید که نه نشین در جواب کدام سوال خواهد گفت شما اگر کسی خواهد پرسید که نوشتن چه معنی است نه نشین جواب گفت  
که بدل نوشتن است لا حول و لا قوة الا بالله سوال دیگر جواب دیگر او از معنی می پرسد و نه نشین جواب از ادب مبدل  
یعنی بدل معنی نوشتن است میداند که در اینجا خواهی نخواهی گفت که معنی نوشتن است و بعد از این اگر مایل باشی خبر ده  
داده باشد از چه کلام در این است که معنی نوشتن و نوشتن یکی است اگر چه مبدل و مبدل مبدل باشد در کلام مقرر  
و همچنین خرافات بسیار است بل بسیار است چه کند طبع او را است و نامها از است میگوید بجای خرده فردگانی آورد  
نمیداند که چنانچه خرده موجب خوشی خاطر میباشد همچنین فردگانی هم سبب خوشنودی خاطر خرده رسان است و قبول  
جهانگیری خوشی معنی ندید است چنانکه گذشت و در بهار هم است که نوید خبر خوش را گویند و نیز از آگوش که سبب غمی شود  
پس اگر فردگانی هم گفت گفته باشد هیچ قاحت نیست فردگانی هم سبب غمی است شتر خرده و دیگری نماید و میفرماید که  
میسر اید در عربی شراب خمار را گویند و بازمی لایق گفت عربی بیای معروف است من میگویم صاحب ریاض الفوائد عربی  
بیای مجهول گفته همه میداند که در عربی بیای بنید معروف است و از عربی گفتن بنید معروف بودن یا مکتوف است  
فی الواقع اگر اگر آبادی از نوح آدمیان میشود و همچنین کلمات را داخل اقوام است یعنی خود جاده بخود نمی بخورد  
بر مان قاطع بنی لکبر اول زمانی تجانی مجهول کشیده مصحف کلام خدا را گویند و ضم اول هم آمده است ۴۴  
قاطع بر زبان اگر در صد فرسنگ میزد که بی معنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل من درین رگ  
است که قوامی و قلم و عرب بر غیر عربی زبان زبان عربی نازل شده است هر آینه روا باشد که آنرا در زبان  
دری نامی بوده باشد ظهور بر نور دین متین حضرت خاتم المرسلین صلو الله علیه و عهد خسرو بر وزیر است و سرافراز  
زبان پارسی بدست پارسیان بافریش عالم توأم است و مرفین اسلام نیز از عصر کیومرث که بدو وجود هم پیش از  
شهود می چون تواند بود مگر گفته آید که بنی پارسی زبان گفتار خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز دستاویز  
زند و دستار کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فراترین خواد نامند نه بنی با اینهمه پذیرم که کلام الهی را  
بنی گویند آنرا روضه رضوان را بهشت مینو نام بود چون عرب هم می گفت بهشت فرد و در بهشت  
مینو در کنارش که از سر بر دان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اعتقاد داشتند چنانکه در اصول  
میسر گفتند قرآن را بی جرات گفتند طراکند که اگر غالب اند به زبان و اگر سانسان بچند در توبه و صائتیر بخار و

چنانکه اگر زبان زرد خلق نباشد چه نعم چو کفی نباشد است صحیح خواهد بود گویند این قول فصل است مازای که محال  
 گفتار نیست راستی نیست که این فارسی سخت است و فارسی سخت نیست که چون عرب و عجم با هم نیست  
 بل عجم مقاصد بل عرب در زبان خویش نامها نهادند هر آینه متاخرین را باید که چون فرسندگان اند در سخن  
 الفظیه مستند بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجای آورده باشند قاطع القاطع انشور  
 میداند که در این مقام اکبر آبادی خود کام چه دفتر معنی کشاده و داد یا ده گویند داده اول خود میگوید که اگر  
 بنی را در صد فرسنگ بنیم باور کنیم و باز خود آنرا بشیوه رسانیده است چنانکه از عبارت او ظهور می یابد  
 حیرانم فرسنگهای اسانده را چنان دیدم برگشته خویش قلم نسخ چون نکشید و چرا اینچنین تقریر پیوده را دراز  
 داد و بر دیشانی داغ شنودگان را بنیاد نهاد عجب تر آنکه گفت اگر صد فرسنگ بنیم باور کنیم و گفت اگر هزار اسند  
 اسانده در یابیم با احتمال صحت کی از آنجمله نشایم تا بر اجتهاد او دلیل مدینه گویند دانشندگان دلیل میشدند آدم  
 بر سر تحقیق شایقان را توفیق شنیدن رفیق با حق نیست که بنی با اول فتانی مکسور و بای مجهول مصحف بود  
 حکیم سنایی است **۵** نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق **۵** انکر الا صوت خواند از بنی صوت الحیر  
 حوت زید و عمر باشد کار سازینک دید **۵** دینی پس چیست نعم المولی و نعم السفیر مولوی معنوی فرماید **۵**  
 مضعیفان را قوی حضمی بدان **۵** از بنی ذاجار نصر الله بخوان **۵** جهانگیری و نیز رشیدی ز مویید و اینکه زبان  
 فارسی را بر تو میت عالم و صفت کرده است اینهم محل مامل است میگویند که وجود عالم هزار سال پیش از ظهور  
 آدم علی بنیاد و علیه السلام و زبان عربی و فارسی و غیر آن منسوب بآدم علیه السلام و فرزندان اوست پس تمام  
 عالم چگونه خواهد بود مگر ظهور آدم و وجود عالم را در یک زمان بنیاد شده است گویی علم تواریخ دانی هم افزاشته است  
 خوص بنیامیند اند از چهل منید اند که نمیداند میگوید که بنی اسم کلام مجید سخت است من میگویم باشد مارا به کلام  
 درین است که بنی کلام الله است در فارسی چنانکه دانستند اسانده موجود است پس قوه تنبیه تناس خون  
 مکسور معنی خوشحالی و پس در فصل دیگر تا سیدن معنی خوشحال بودن می نویسید اگر سند دست بهم نهد زبان  
 نزه و زبان قاف خواهد بود تا دیب من میگویم که اگر سند دست بهم داد باز کدام زبان تصور باید کرد  
 و منکر الیکلام را منسوب باید فرمود هر آینه لونه فارسی توان دشت و منکر را حواله دیوان قاف بایا نمود  
 در جهانگیری است تناس باول مکسور خوش و غم باشد و دراز لا فاصل آورده تناس بمعنی خوشی گویند غرضتایان  
 گذراندم و در رشیدی است تناس بلکه خوش و غم و همین است در فرسنگهای دیگر قوه تنبیه در باب نون

نون مع الجیم لغت می آرد فتح معنی اندرون و هین بخار با لغت معنی غازه بخت بهر دو فتح بوست نه با  
 بنم با فتح و بخیر و بخیل معنی گرانج بجاک لغت تخمین معنی ترزین و سبند معنی نرزد و بخوان معنی زعفران ارباب  
 ماخذ این بجز کدام فرسنگ است بخند خود سبیل پنهان نرزد است که از معنی نرزد نوشت تا وجود آن است  
 و اگر چگونه مقرب گردیم تا ویراب ای نوع انسان را بطای جوهر عقل بر انواع دیگر حیوانات است  
 داده اند بیچاره مقروض کدام جرم ازین گوهر بی بهار بر طر نهاده اند مگر بی ادب است ولی عقلی را هین  
 سبب است در جهانگیری است بخار با اول مفتوح گلگونه باشد که زمان بر روی مالذبا اول و ثانی مفتوح  
 نوعی از ترزین باشد مکنیم سوزنی است **ه** گل روی ترکی و من اگر ترک نشیم و دائم بدانیقدر که  
 تبرکست کل خجک از ختم اربابان خجک بیکه سرشک بد ترکی مکن بکشتن من دو کس خجک یعنی  
 ترزین حواجه عبید بوی گفته **ه** ای زنبیب حکم تو خم زده قامت فلک خطیه کبرای تو دهک  
 لافتر یک لک بر سر ابرو بهار از زر فرسیت و لاله نشسته با سپر سید شده با خجک بد بخند با دل  
 ثانی مفتوح اند و مکن و سبده را گویند و از آن ترزین خوانند بخوان با اول مفتوح ثانی زده و عطفان را  
 گویند انتی کلامه و بخ و بخت و بخیر و بخیل نیز در فرسنگهای دیگر مثل سبده و شای و غیره معنی مذکور مؤلف بر آن  
 منقول است از کار از وجود الفاظ مذکور نامنقول است قوله تبشیر سخت را که بخون مفتوح و  
 خای مضموم مشهور است به صفتین مینوید حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید سخت بهر دو  
 فتح ریش و جرحت نکود سبحان الله جرحت نکود چه ترکیب است و معنی راجحه پاکیزه سلو است تا ویراب  
 میگوید بفتح نون مشهور است و میفرماید کدام کرده شهرت دارد یاد کدام کتاب فرسنگ نگاشته است  
 کاش قول عبد الصمد را نقل میکرد تا است میفرماید به بایه اعتبارش آوردیم الحال نموده لغویات سابقه است  
 که بسیار حار قم زده است و اینکه گفته است جرحت نکود چه ترکیب خوب است معلوم نیست ازین عبارت چه  
 مطلوب است اگر معنی جرحت نکود را عمید اند باید که از کسی پرسید تا از او گوی باز ماند بر آن قاطع نرزد و نرزد  
 نرزد محقق نرزد است یعنی نخی از رد قاطع بر مانده اند که هیچ عمید اند صیغه مضارع باقر این نون نایه  
 لغت جرح باشد نرزد را خفت اگر گویند که نرزد یعنی متعل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نرزد آید  
 ضرورت است نه تخفیف ما هم بنویسیم که از بلغا در شعر بجای نرزد آید و ده است قاطع المقاطع مسراید که هیچ  
 نمیدانند من میگویم که البته او هیچ نمیداند و این همه دان است مگر پیش میچان نرزد یک حرف مقدمه بالعکس است



یعنی این هیچ پیدا نداد و همه دهنست و تحریر او بر این نشان است میگوید که مصنفه مضارع باقر این قول فاعله  
لغت چرا باشد و نمیداند که ماضی و مضارع و غیر آن باقر این حرفی یا مجزوف آن از حیطه لغات بیرون نشود  
و نزد آنکه محقق نیز و نمیکویند باز از خواجگان میس است که آنرا اسمیه نام می دهند و اینکه گفته است که نیز لغت  
مستعمل نیست من میگویم که از استعمال در اینجا چه بحث است بحث از آنست که نزد و محقق نیز لغت منقول باشد  
یا غیر منقول و اینکه میگوید کدام کس از بلغا در زمر بجای نیز در زرد آورده است از اینجا معلوم میسرسد که اعتبار محقق  
از استعمال آن در زمر است و هر محقق که در نظم خواهد آمد آنرا محقق نخواهند گفت و حال آنکه اکثر محقق و غیره را  
در نظم استعمال میکنند و زمر چه را در زمر حاجت نمی آید که محقق یا مریض علیه را استعمال کنند بر خلاف نظر  
چنانکه بر سخنور مهید است پس در نصیبت هر محقق را محقق گفتن خطا و قاعده تخفیف محض اراد او این خطا  
جمهور سائده است محقق را محقق هم گفته اند و قاعده تخفیف بلام روا داشته اند و گفته اند که هر که در نظم منقول  
است آنرا محقق نمیکویند یا هم میگویم که کدام کس از اسائده محققات را در زمر آورده است جای حیرانی است که اسائده  
جامه دانی اینهم نمیداند که قاعده تخفیف محض بر استعمال نظم است و در زمر کدام کس است که دیر احتیاج استعمال  
محققان می افتد و اگر کسی شاذ و یا در آورده باشد آنهم بر عایت قافیه غیر آن خواهد بود اما از بایه اعداد در  
است و اسناد بان نامشهور قوله تنبیه نسج را بجم فارسی یعنی جامه حریر زربافته میزوسید گلب نسج که گفته  
فارسی یعنی قصد جای دیده است و انصیف خوانی نگروه است از سران گذشته است من میگویم نسج به جم  
فارسی است و نه لغت حادث است و نه اسم حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربی است نسج و نسج و نسج  
و نسج و نسج بافتن و بافته و بافته و بافتن بر جامه خوابی از میان خوابی از زربافته و خوابی از زربافته و خوابی از زربافته  
چنانکه تنبیه بگفت را نیز نسج گویند تا دایب خود تصحیف خوانی بپایند و دیگران را بدوات خود قیاس میفرمایند  
در مورد الفضل است نسج جامه حریر زربافت را گویند و در مدارا فاضل هم همین معنی است خو که اگر کتابی  
از مضامین کتب اسائده قدیم موجود است پیش او وجود اکثر لغات معدوم است و اینکه میگوید تنبیه بگفت  
نیز نسج گویند من میگویم که تنبیه بگفت را اگر نسج گویند گفته باشد مگر آنجا که است که آنرا از زبان  
می باندند نسج میگویند و عبارت سائر نسج را یعنی بافتن و بافته بود در اینجا یعنی تنبیه بگفت  
و معنی نسج آنرا که لغت و معنی معقولیت چرا پذیرفت قوله تنبیه نشن را محقق نشن و نشن  
محقق نشن اینند میگوید و حال آنکه محقق نشن نشن است بخوبی آن و بقاوشین و نشن نشن

[illegible]

مفروض میشود و لغت هندی نیز جو دینیز بریت یعنی جدا فاسد قاطع القاطع سبحان الله صاحب برهان اول  
بود صاحب کشف الانوارات هم نسبت به زراهمچنان است که نسبت از اینجین بایده گوارا نیز اوصاف و گونهای فزونی  
بهود و گمها و ارماد نمیداند که هزاران هزار محققان از مستفیضان و طیندان آنان بهتراز او ستارایکین هستند و در  
این با آنان چه مناسبت دارد و این بابا وجود آنی که شمار می آرد میگوید اصل لغت اول میا بسیت نوشت پس  
میگفت که بارسیان عین آخر ا حذف کرده اند نمیدانند که مقتضای مکان همین بود یعنی مقصود و لغت همین  
که استعمال فارسیان را نگارش نماید پس اول همان را ترقیم نمود و چونکه اصل لغت عربی بود نسبت بدان نیز ترقیم  
آخر ا ض یعنی چه میگوید که بارسیان عین آخر ا حذف نکرده اند و میگوید که از کجا میگوید ای ارج کجائی است  
هم خود را از عققان فهمیده است و کلام اساتذ راهبر گردیده است در مدار الا فاضل است لغت حذف عین  
آخر د فادسی بودینه است اوستادی است **س** می بهم از شاخ ترخان زلف بر روی پشیر و سیکنم از برگ  
لغز سیمه بر روی نان و در ابراهیمی است لغزابی عین آخر د فادسی مستعمل است پس میزا معترض نیست از نه سر است  
لیکن جای آهنگ و بانام و سنگ و در جنگ میفرماید یای تحانی بودینه را مؤلف برهان حذف کرده است تا کجا گویم که  
نمیدانند این میگویم که ناجار است و در چهل مرکب گرفتار است و نمیدانند فضلا است که بودند با لضم رستی معروف  
که باز در لغت معنی گویند و قنیت که بودند معنی تیره در اصل بی و او است چنانچه از کتب لغت بیوت میرسد و باز با  
یاد تحانی هم آورده اند و اینکه تما میکند و میگوید که کاش عین اول را که بعد از وزن است الف میساخت و ناماد بود  
و دوائف می نوشت تا این اسم مفروض میشود و لغت هندی نیز جو دینیز بریت یعنی جدا فاسد را قلم این کلام ساد  
است که درین جد خود از دست نمیکند و در هر حال باید می آرد و لیکن لغز فاسد موصوف ساخته است نمیدانم برای چه  
باین امر برخفته است کاش الف نانا را که در آخر است بیای سر و نیز بدل میفرمود و بدگرانی سعادت بر سعاد  
میشود برهان قاطع لغزودین بابا و بر وزن کر کشیدن معنی ناغزودن است که بمعنی خوابیدن غافل شدن  
نیاز میدان باشد چه غزودن معنی خوابیدن و آسودن است قاطع برهان این دکنی آبروی فرزند نگاری  
در چمت غزودن لغتی دیگر و غزودن و لغزودن لغتی دیگر و الچه معنی آن بهنا غزودن و باز معنی غزودن بسیل توضیح شود  
خ و در کلمه مراد است پس در توضیح افزودن و لغزودن که غزودن معنی خوابیدن است و در اینجا نیز دو مصدر و در  
الغز همراه خوابیدن آوردن هر چند اینجین خرافات هزارا جاد و در لیکن در شرح لغت سفید و لغزودن لغزابی  
یکار بوده است که هیچ خربنده در پرستاری و خروج ساربان در غنیمت گذاری شتر یکار نیز قاطع القاطع

انقطاع معنوم نیست که ازین عبارت چه خواسته است آیا لغتویدن غلط است یا بمعنی نخواستن است  
 از لفظ معنی انکار است چیزی بخیال نمی آید و عقده از کار نمیکشد اید هر چند استنماین فرخرفات بسیار دارد  
 لیکر در اینجا در پیوده گویند داده است در حقیقت عجب پنهانده که سودا زده هم ازین می پرورزد و دیوانگی می پرورزد  
 قه که متنبیه لغت بفتح اول معنای لغتخانه بر وزن سمن بران لغت و بر وزن کم سواد لغتخانه الان بر وزن  
 هرزه کاران لغتخانه این بر وزن حسرت آگین هیچ لغت بمعنی زیان و ناخواه آورد و هر یکی را یک وزن برآورد  
 آورد و خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغت با لغت بخند و در تلفظ آرد من خود از جمله اینکار بر نیامده ام صفت  
 در فرسنگ چایگیری و مجمع الفرس بر سر سلهای و صحاح الادویه حسن انصاری که در کتب این چهار کتاب را  
 در دیباچه ماخذ خود و انموده است هنگام نگارش این اوراق در نظر غیبت و زینهار نسخه را نصفه صفحه  
 می نگارستم که این پنج لغت از یکجا فر گرفته است من آن می بینم که تنها سر سلهای مریخ افروزی چشم  
 دکنی است اما آن سر سلهای که کنا عبیدت موسوم بدین اسم بلکه آن سر سلهای که اسماری از قاف آورد  
 در چشم عمر و عیار کشیده بود تا بسبب آن سر سله دیو و پری را امید دیدن شگفت که اندکی از آن سر سله بدین  
 رسیده باشد که اجته را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان شگفت تا و سب میگوید که من خود از  
 جمله این کار بر نیامده ام حق بجانب است بچاره خوانده نیست و خرف شناسی میدارد و چگونه عهده  
 دیده لغتها را بسجده از گفتار دیگران نرنجد اگر نمیدانست از دگر می پرسید و بحقیقت کار می رسید غیبت  
 که هموزن را بخواند و از دستن و وزن لغت باز ماند آری کسیکه چشم بینا و گوش شنوا ندارد و با وجود هموزن  
 ناسمجده میگذازد چه کند بچاره از استعداد عاریست متفکر است که لغتخانه الان بر وزن هرزه کاران چگونه  
 خواهد بود ای هموزن که بعد از هموزن است در هموزن که در تعداد حروف زاید بنداشته است و با وجود  
 لغت اول زبانشاریا ورده است کس نداند که محیب این عبارت را چه اب معترض نگاشته است فی فی این  
 کلمات نظریانه را کس جواب ندهد جوابی است که عروصیان هر دو را بر یک وزن می آرند و با و او اندو  
 مقابل حرف نمیشمارند و در اینجا عبارت عروصیانست و آن فاعلاتن است با صافه الف و میاتح ناو  
 نون شین و میس سابق هم در معانی ایشانند باید معنی رفته است میفرماید که کتب مذکور هنگام نگارش  
 این اوراق در نظر غیبت من میخیزم و میگیرم که خصوصیت هنگام نگارش اوراق چه معنی دارد و ظن غالب  
 بلکه یقین کامل است که خواسته اند از ابتدا در نظم و ترتیب الان گاهی ندیده باشد بل پیش بنیده آن هم رسیده

در نهی نگاشت که این پنج لغت از کجا گرفته است صاحب فرهنگ بهایگیری میگوید در فن صنعت اول  
 نقلی سودا خان نام گویند و نامخواه را هم گفته اند و فنخواه و فنخواه الا ان با اول مفتوح بنانی زده و لون و حاکم  
 مفتوح و او معدوله نمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بنیزد و در دفع برودت و دفع بنایت مفید است  
 آنرا باین و نامخواه نیز خوانند و بهمدی اوجین گویند حکیم سوزنی فرماید ۵ شعور را بر این از نهر  
 جاشنی ۶ باید بجای پلین کشند و فنخواه ۷ سلیمانی نظم نموده ۵ روت زده یافته زغالان ۶ چون  
 نان لذت ز فنخواه ۷ هم کلامه و در رسیدن لغت لغت بنان و فنخواه الا ان مفتوح برودن  
 و او معدوله اوجین که آنرا بر روی نان نیز باشند و در دارا الفاضل و مؤید الفضل و غیر آن موجود است نگار  
 این قطب کلام است اگر دیدن میخواهد باید که رجوع بکتاب مذکور نماید و اینکه گفته است که تنها سره سلیمانی فروغ  
 افزای چشم این دکنی است من میگویم آری او سره سلیمانی فروغ افزای چشم است و جناب عبارت دانی بر  
 دیده و پنبه گوش است بل سبب ریزگی عقل و پراگندگی بوش است بر نان قاطع فقره خنک زشتی  
 کنایه از آفتاب عالم است قاطع بر نان آفتاب زرده و سهند ماه را فقره خنک شنیده ایم  
 درین هر دو لغت رنگ وجه شمس است آفتاب فقره خنک چون توان گفت زشتی اناده که این معنی  
 میکند قاطع القاطع میگوید که ماه را فقره خنک شنیده ام و غلط میگوید اگر شنیده میبود و شنیدیم  
 تحریری نمود حق نیست که فقره خنک اسب بود را که رنگ آن مثل فقره سپید باشد میگوید و خنک در فانی  
 معنی مطلق سفید است چنانکه خنک است و سرخ است نام و است سفید و سرخ است عرفی ۵ آفتاب از  
 شوق با بوسه دل خنک خنک زرد و تا زهر فقره خنک آورد زین رکاب ۶ سلیم ۵ زین اندیشه از  
 استوب ملک بنم نین دارد ۶ همیشه فقره خنک خنک را در زین دارد ۶ فقره خنک زشتی را اکثر  
 اهل فرهنگ مثل در الافاضل و مؤید الفضل و غیر آن معنی آفتاب میگذارند چنانکه در مراد است فقره  
 خنک زشتی است و در مؤید و در رشید آورده است فقره خنک زشتی آفتاب گویند پس بقول  
 رشید هم قرین قیاس است که فقره خنک زشتی معنی آفتاب باشد و سره سلیمانی این لغت  
 منع سنده اسانده منقوش است انکار این معنی کار بهوش است قو که تنبیه نکته را در عربی معنی وجه  
 دلیل آرد باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد تا دیب سبحان الله چه باشد  
 و باشد است وجه باشد و نباشد گوئی باشد بلند می سراید و رسوائی خود را بکار و استنباط میکند که در

فزونی جایگیری آورده است که نکته با اول مصنوم بتانی زده، و معنی دارد اول نکته باشد و دم نشاند را  
 گویند که بزبان سنگین است و عریض و غیر آن بر زمین بپایند و در عربی بمعنی وجه و دلیل برود و نکات جمع  
 است شاعر گفته **نکته** پرکار عالم جبر است **نکته** اظهار آدم خید است **نکته** اول مراد معنی  
 فارسی است و از تانی مراد معنی عربی و در فرهنگهای دیگر نیز بهین معنی آورده اند پس از تواتر ثنات انکار کرد  
 جهالت و نادانی خویش با اظهار آوردن است **قوله** **نکته** نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو  
 برده هفت تو بر چشم بنزدگان بست تا عجب این را نه بیند من از تیزی فکر دهم که صیغه مفعول بعد از  
 همه نوشتن غایت انکار و تواقع است اما وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در برده ماند تا دیب  
 حیرانم برده هفت تو بر چشم منقرض لبته بود عبات ترلف را از کجا دید و اگر به تیزی فکر دهم  
 مفعولیت را اجرا پسندید و صیغه مفعول چون برگردید مگر مفعولیت را دوست میدارد و خود را از  
 برده نشینان می شمارد و میفرااید که وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در برده ماند من آگاه بینام و  
 برده از ریح او می کشایم که درین تقدیم و تاخیر رعایت ترتیب حروف نهی است چنانچه از حرف  
 چهارم و پنجم و ششم الفاظ مذکور اظهر من الشمس این من الامس است و این رعایت را نگارداشتن از  
 عادت ترلف است محل اعتراض نیست **قوله** **نکته** نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو  
 مافیه که جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت تا دیب خود در فصل  
 آینده می نگارد که چون مصدر مینماید ماضی هم خواهد بود من میگویم که هرگاه ماضی خواهد بود مضارع  
 هم وجود خواهد گرفت همه میدانند که اصل ماضی مصدر است و اصل مضارع ماضی اگر ماضی نیاید مضارع  
 چگونه ظهور نماید و معلوم است که چون جامد را متصرف مینمایند صیغهها از مصدر تا امر میسر اند پس چون مصدر  
 ماضی و بود مضارع چگونه روا باشد حق نیست که گزیند و ناگزیر یعنی چاره و ناچار از اسم جامد است چنانکه  
 در رشیدی آورده ناگزیر یعنی چاره و ناگزیر و چاره نباشد و علاج نباشد پس ناگزیر هم از قسم ناگزیر است  
 بمعنی فعل و ماضی و مضارع معنی و ناظرین را یاد خواهد بود که متعرض سابق در قول گفت لغت  
 لفظ معنی را که مرکب است از ابای موحده و معنی منفرد بسته است و در اعداد یک شمرده است لفظ را  
 هفت گفته است پس ناگزیر و راجع یکمیداند و در اضافه نون سخن چرا میراند گرد و علو است گفته را  
 فراموش کرده است که بر خلاف آن در اینجا به خبر آورده است برهان قاطع نادبر وزن سواد بمعنی





و نلشک و بیلک بیای موعده بمعنی قرصدار میگوید شین و سین بدل هر که مسلم اما بیای کلام با  
 ایجا از عدم تحقیق است و معنی این لغت نلشک کلام و انیم یا نلشک بیای ایجا این کلام آخر بود  
 که اول زبان علم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت بهلولیت یا تازی زیرا که مجموع  
 حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است و ناقل که او را بهر افاده معنی مبالغه نقال بنیز  
 توان گفت اشارتی برین تفرقه ندارد و صاحبش هر قدر در فرزند خویش نلشک بیای فتح نون  
 لسه لام و نلشک با فزودن الف در میان نون و لام بمعنی قرصدار میگوید و پس تا ویب از  
 خواجیه میبسم که نلشک حرف اول نون و نالی لام است در بحث نون مع اللام میبایست نوشت  
 در میان بحث نون مع المیم آوردن بر حسب صحت و ثبوت دهنده این چنین بی ترتیبی گشت در  
 فصل سابق ذکر معنی نلشک بود و فصل لاحق معنی نلشک را خواهد فرمود و این هر دو لغت از بحث نون  
 مع المیم است در میان این هر دو فصل بحث لفظ نلشک که لغتی است از بحث نون مع اللام هر دو لغت  
 را در میان اللسانین شتر غره دیگر است کسانند که سهو متعرض است یا کبابی نگار غلط کرده است بلکه  
 درین صفت متعرض اظهار متخرف خویش در کار است ورنه طفله که الف تا میخواند میداند که در حروف  
 تهجی لام و اول از میم مینگارند و میم را موخر از لام می آرند در میان بحث میم آوردن چه معنی دارد  
 جز اینکه نصیحا خود خواسته باشد و نرم مضحکه برای ناخوش آراسته باشد موجب نیز در خیالی لحاظ تقدیم  
 ناخیر جواب مینگارند بنده خیال بر این معنی ناکرده مطلب نگه دارد و در اولافاضل است که نلشک بفتح  
 نون و کر لام قرصدار و کبر تن و سین جمله نیز و نلشک بیای موعده مکسور همان نلشک پس در صورت  
 نلشک و نلشک هر دو صحیح است و اینکه گفته است این کلام آخر بود که اول زبان علم رفت ازین عبارت  
 بظاهر میرسد که متعرض درین پیش امتیاز ندارد پس در تحقیق لغت هم آئین بی امتیازی را از دست نلشکار  
 میگوید نخست آن پرسیدن داشت که لغت بهلولیت یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک  
 بین اللسانین است و نجیب ازین سخن جرئت روی میدهد که در فتوح و نلشک و نلشک بسیار بسیار  
 اند که در ان الفاظ حروف مشترک بین اللسانین بود چرا این پرسش بکار نرفت مگر خواجیه در جواب  
 خرگوش بود اکنون کسی تجربه میکند ویرا بیدار ساخته است که باین پرسش جواب داده است  
 خدایش نگهدارد و از خطبه اخچین مغفلهما که در کان شیر خواره را هم نمی زید بیدار دارد بهر حال نلشک لفظ

فارسی است و صاحب مبداء الفعلا نیزین لفظ اذ فصل فارسی مرقوم کرده و اینکه ناقص نقل را  
 ذکر نموده است از آنجا که دایمی خویش از آگاه فرموده است عاشقان مبداء اند که بچاره اکثر اعتراضات  
 محشیان مطیع کلمه که در کتب بر آن قاطع منتهی کرده اند و در کتب مطبوعه موجوده موجود اند در  
 کتب خود نقل کرده است چرا نقل نباشد و بر او مبالغه چگونه او را نقل نگفته باشند حق بجانب  
 اینکست اگر چه طبیعتش نارس است بر آن قاطع نمیدفع اول بروزن و میدامنی نمیدن  
 است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نو مید با قاطع بر  
 در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از هر طریق تقصیر میسر آفریند یعنی نم کشیدن سزاوار  
 و نمید نیز بمعنی ماضی آن خواهد بود یعنی میل کردن و میل کرد از که شنید این هم اگر بوده باشد گوشتش  
 معنی نمید امیدوار شد چگونه جایز باشد حال آنکه خود عین کشید که بضم نون مخفف نو مید است نمید  
 مخفف نو مید و نمیدی مخفف نو میدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف تغییر اعراب  
 رسم نیست نون نو مید و نو میدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد  
 قاطع القاطع لغویات را تا کی جواب بنگارم و به ترقیم تفصیل در سر خویش داد و ارم مخفف  
 اینست در جهان که نیست نمیدن و نمید با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و معنی دارد اول  
 میل کردن و توجه نمودن مولوی معنوی فرماید وقت مرگ و در آشنوی نمی چونکه  
 در وقت رفتن پس چون انجی دوم چیرنی نم دیده را گویند حکیم نزاری همتانی نظم نموده  
 بی رم برگشت آن دل رسیده نیسی برده از خاک نمیده و با اول مضموم و بای مجهول مخفف نو مید  
 نو میدی بوجه حکیم سنائی است ای جوانمزد ننگه نشو و از عطای خدا نمید مشو و هرش  
 ادبش بداده نوید و لطفش بلبس را نموده نمید و در رشیک هم اشاره بد معنی است و اکثر این فرمایش  
 دیگر نیز بر همین مدبب اند لیکن مختصر بیچاره نه عقل دارد و نه بینائی نه از الفاظ و معانی آشنائی  
 عبت خود نمائی میکنند و در رسوائی نیزند قوله تنبیه نواخته را که مفعول نواخته است بمعنی خبر و  
 خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی بدشد که چه میگید نواختن و معنی دارد نوازش  
 کردن و چونک و نه و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته با صفت سازد خواهد بود که  
 آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند و نای تنظیم و کریم و عظام

در خلط و افساد و خواهی بر نبدل و انبار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و افادات است یعنی مفعول  
 این افعال را فواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسیده از ماضی معنی مصدر  
 قرار گیرد اگر نوبت بر مرادف قوله شد اند و از لوازش عطیه و الوان و اعزاز و اکرام خواهند روا  
 باشد لیکن از فواخته نه از فواخته تا و سیب فواخته را صفت سازند که از فواخته باشند صفت  
 کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند گفت و بجای گفت کلام درین است که میگوید سخن در خیر و  
 خیرات و تکلفات و افادات است یعنی مفعول این افعال را فواخته توان گفت من می اندیشم و  
 غور می نمایم که خیر فعل نیست خیرات فعل نیست تکلفات فعل نیست افادات فعل نیست این افعال  
 اشاره بسوی کدام افعال است اگر کسی از خیر و خیرات و تکلفات و افادات نیز فعل میگوید میگویم  
 که مفرد راجع بر گفت و افعال چهار در سنگ تحریر صفت اکنون که یکی از اینها فعل نیست چه باید گفت  
 غرض اصل مطلب را نباید نهفت در فرسنگ چنانکه نیست فواخته خیر و خیرات را گویند همین است در  
 نوید و مدار قوله تنبیه بشده شرح گفته توان پدید آمد که هر گونه ماده بدان که در سرشت و معنی  
 آمده بود یعنی در همه کتاب صرف شد و یعنی در شرح این گفته یارب نگرند گاه ترا تو منق اقصاء ماسی می  
 بر ایگان نزد میگوید که توان بر وزن روان معنی خرامان و جنبان و حرکت گمان و لذت و مالان  
 زاری گمان و فریاد زان و مالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و خمیده و دو آگوده  
 و کهنه و لاغر و صیغ و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار آمده است ازین است و دو معنی خرامان و  
 جنبان و حرکت گمان و جنبنده هر چهار مرادف یکدیگر مالان و سرگمان و فریاد زان و نالیدن  
 هر چهار مرادف یکدیگر کوز و خم شده و خمیده و دو آگوده این هر چهار ازان هشت بیگانه و با هم بیگانه  
 چون ازین بگریزی بگری که نالیدن و جنبیدن نیز میسوزد مگر مصدر و فاعل کسی معنی میبخشد همچون  
 آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار میاذا باشد و لا حول و لا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر  
 معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فرا گرفتن میچسب خواهد بر نوبت درین باب سخن ضرورت ندارد و مالان  
 و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی بر لفظ زبان بر سیاه نتوان بست و بزرگ  
 نتوان دوخت توان معنی خرامان است اما غرض بدان رفتار که از دوی ناز و ادب و جنبیدن و نالیدن  
 نهال از یاد ماند چون ایضا است را در عربی تامل گویند اگر نوزان گفته باشند و آگاه و نالیدن و نالیدن

باشد خواهی نتیجه خوف غضب نماید از عبارت مقتضی صحت ترسخ است که بجایه آورد  
 غالب است و علی غایت است لایحه میگوید و میهود و مسیریان انصاف در شریک او نیست و عندال  
 از باطنش میگوید این خبر خوش سودا اندازد را با باطنها آورده است بی غلبه سیرده است مگر چون  
 بر خود جنبیده است بگویم خدا را که لا حول ولا قوه الا بالله خط نسخ برگشته خویش کشیده است فر  
 اظهار عذر برگزیده است میگوید که ازین است در معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان جنبیده  
 هر چهار مراد یکدیگر و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مراد یکدیگر  
 و علی هذا القیاس مینداند که مؤلف بر آن است و در لفظ را ذکر کرده است و اکثر از آنها چهار چهار  
 سه و دو و مناسبت مراد هم است که باراده توضیح و تغییر در رشد پس ازین جمله همان شش مایهفت  
 معنی مراد است که در فرنگها و دیگر نیز نگاشته اند بسبب و دو معنی از یکجا قرار داده است و بنیاء و تحراض  
 بر آن چهار بناده است هر آینه یک یک لفظ را یک معنی پنداشته است و در مضیقت از عقل دست  
 برداشته است که چهار چهار مراد هم نگاشته است اگرست و دو معنی بیشتر و توافقی چهار نام برداشته  
 پیش یا چراغ و در الفرض اگر در جواب میگوید به تفصیل میبرد از خاطر نگذارد بر نشان بسیار هم  
 اختصار شایسته و نگاشتن آنکه معانی مذکوره بر آن کار نمایانست در فرنگها یک لفظ است  
 نون با اول مفتوح شش معنی دارد و اول معنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید **س** سر فرزانة نوبت  
 بمیدان وصال همه شایید چه برگزیده آن دلدارید و درم جنبان بود حکیم نوری است **س** بیل  
 ز نواجیحی کم ترند دم و ترا خال می نم نشود سرو نواز **س** قطع کلام صاحب جهانگیری مینامد و غلط  
 نمی مقتضی اطلاع میفرمایم که از اینجا بظهور مییوندد که خرامان دیگر است و جنبان دیگر و مقتضی بر قضا  
 فهمیده و هر دو را یکی گزیده و قابل ترادف همدگر گردیده است سوم نالان و فریاد کنان حکیم خاقانی نظم  
 نموده **س** آن کوس عبیدی بن نوان در درگاه شاه جهان **س** مانند طفل فرج خوان در درس و تکرار  
 آره **س** هم او گوید **س** ای دل نوا جان چه با نوبی برگزیده نواز **س** چه با **س** چهارم معنی خمیده و خم  
 باشد و ستاد رودکی گفته **س** منم غنم من زارند زلف عالیه گون **س** منم منده چو سر زلف و نون  
 نمون **س** بجم که نه زانمند ششم معنی آگاه است و صاحب فرنگها کشیدی هم شاه جمله معانی مذکوره بر آن  
 در مدار الفاصل مینگار و نوان بفتح نالیدن و نالان و جنبیدن بر خود و گویند نوان میلان و گذران

و گذران و ضمان و گواه و آگاهی و ایستاده بر نیاز و بقیم نیز و در تجریت مایل نمانده و معنی کهنه نیز  
 ۵ کهن باغ رزق و زکات است نه نون در حساب درو کردن است و در اصل لغات معنی  
 صغیر و لاغر چنانکه مستشهد در معنی روز باین گذشت و آن نیست ۵ شبانگه درگاه بردن  
 نون و بر روز بانان گردن کشان و معنی خم دادن و ماند اگر دایند انهی باید دید که جمله معانی منطوق  
 بران راسته موجود است چه از کتاب چه از اشعار اساتذ و معترض از اکثر آنها انکار است و میباید که  
 انکار آن در کلام شمارست خصوص بجا و نامحارست نه بجا دیده است نه از کسی شنیده است برهان قاطع نوبه  
 بفتح اول و ثانی و بای ایجاد و سکون ثانی سیلا را گویند و معنی نوشته هم نظر آورده است قاطع برهان  
 کجا سینه از کجا فرشته آری نوبه نون مخموم و او مجهول نیم سبذیت و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون  
 نای قرشت آورده و توجیه نوشته است تا اگر صحیح دانیم و راجع را از مرجع بکدام دلیل باز شناسیم نگارندگان  
 محل فرهنگ نکته بنویسند و می نویسند که در کلام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست که اسباب نویسد و اگر  
 نویسند آن کی مخالف این یکی باشند از همه دشوار تر آنکه در وادی مصحف گام فراخ زنند تا جابجا باند از  
 پانته نشیند متاخرین مثل بهار و دارسته و آرزو تکیه بران دارند که این گفته را از اهل زبان تحقیق  
 کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشد کلامی و قد هاری و کچی و دیگرانی هر که از باختر سوی هند آید  
 چنانکه خود را زبان دان دانسته اند و را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و حکیم چون خرمن گیر  
 از خاک پاک ایران خاسته باشد بیایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن غرض  
 نطق فارسی از وی فوایگر فتنه و زنگار شک از آئینه دانش معتقد ارشاد وی میزد و دند به درخورد  
 با وی چهره شدن و به بخش و انجمن نهادن بهما حقیقت پاک از پیش میبایستند و مشاهده برهان قاطع  
 و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن بویزد میگفتند بی بی این بجزان فرنگ  
 نامح و برهان قاطع را که خیرین بود شناختند و قدر نامشناسی را با مسافر آزاری جمع کردند قاطع  
 میگوید کجا سیلاب و کجا فرشته یعنی پندار که چنانکه الفاظ مترادف بیامیشتند هم میشد اگر معنی سیلاب فرشته  
 باشد چه دور است و اینکه گفته است در یک فرهنگ بجای نون نای قرشت آورده بمن میگوید و در ده  
 درین صورت هر دو لغت مراد یکدگر خواهد بود عجیب چیست عجب است که میفرماید بهار و دارسته و آرزوی  
 چنین و چنان کرده اند میباید که خود چه کرد و است و کلام راستی بجا آورده که یکی از عوام الناس که

عبد الصمد نام گرفته بنشوی خود شمرده است و بجای پیرویش قدم سپرده قول او را که ای نژاد  
 مذهب مدعی خویش میشمارد و برگفته است اعتماد کلی میدارد آنفسه صدافوسل بر نعمته الهی  
 اودست داده است و در کلمات الهی بفرموده میسپارد که بعد از صائب و حکیم چون خزین و یگری اند  
 خاک پاک ایران بر خاسته باشند حیرانم که این منصب را چرا بعد الصمد منصوب نگرداند از اجگونه از مردم  
 ایرانیان بدو آورد و مگر ویرا از جر که متقدمین یا ختر زمین فهمیده باشند بی ای من بجا و این برز و  
 کجا سخن درین است که نوحیه با اول مفتوح بواو زده و بای مفتوح سیلاب است و فرشته نیز جهانگیری  
 یعنی سیلاب ایشان داده است او ستاد و دکی نماید **س** عزرا جوید همه غولی و زرب و آتخنان  
 چون نوحیه جوید نشیب و در نوید و در و در و غیره بمعنی فرشته هم فرشته برهان قاطع نوحوان  
 پس امدی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد قاطع برهان برد کنی هزار آفرین که لغتی آورد  
 که اگر این ماعنی نوشت بچکس نمیدانست که نوحوان که امیگویند اما نوشتن اعراب و آوردن  
 هموزن جرافرو گذشت و چنین ناشناسا لغت از حرکات حروف گهی ندانستم است قاطع الفاظ  
 برد کنی هزار آفرین که لغتی آورد و را که آبادی هزاران هزار آفرین که اینچنین اعراض را داده افتخار خود  
 شمرد و در کتاب خود بنویسید آورد و قول که تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن نوشت و بکسر او  
 ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشتن این نیز مانند لفظ نوحوان مشهور معلوم است  
 نوشتنی نبود مگر نگارنده افاده غری در اندیشه است چنانکه میگارد که نوشتن بر وزن نوشت  
 ماضی نوشتن نوشت یعنی نوشتید و باز در فصاحت گری فاصله نوشتن بر وزن نوشتن یعنی نوشتن  
 آورد کوی نوشتن را بدینصورت منسج کرد نوشتن بر وزن نوشتن بجا نوشتن از رو  
 تا علی خزین که خاتم المتأخرین است کس نگفته باشد تا ویب میگوید که چرا نوشتن من میگویم که  
 برای این نوشت که مقصود برین اعراض بر نگارد و کتابی ساخته برای یادگار خود نگه دارد  
 سبحان الله چه مایع علم است و چه باید فهم که نگارش اینچنین اعراضات را بآیه اظهار علم خود انگاشته  
 است بمینداند که صاحبان فرشت را اینچنین رطب و یابس بسیار است اعراض یعنی چه طوافینکه  
 میفرماید که نوشتن بر وزن نوشتن بجا نوشتن از رو و که تا شیخ علی خزین کس نگفته باشد  
 از بدین این عبارت خنده می آید زیرا که کی از عوام اهل هند با وجود بی علمی و جهالت خود را

حاوی تمام کلام اهل زبان ایران و احوالی نماید و نمایند که نوشتن بر وزن دو فاعل را کار ساده در  
 کلام خود یعنی نوشتن آورده اند مولوی معنوی فرماید **س** گاهی امیر صومعه گاهی امیر شکرده  
 که رند دردی نوشت که شیخ **د** که صوفی **د** ششم **د** قوه **د** تنبیه **د** فوله **د** بر وزن **د** فوله **د** معنی **د** کلام **د** مینویسد  
 باز میگوید که معنی قولی هم آمده است که در کلام و قولی معنای **د** است تا **د** سب **د** آری **د** در میان  
 کلام و قولی معنای **د** است بسیار کلام **د** است که مرکب باشد از دو کلمه یا زیاده از **د** الفاظ و عبارت  
 که آنرا جمله گویند خواهی تمام باشد خواهی ناقص خواهی خبری خواهی انشائی و قولی معنای **د** است  
 گفتن که مقابل فعل است یعنی کردن و ظاهر است که عبارت **د** است و گفتن چیز دیگر پس سبکه  
 معنای **د** در میان این هر دو نمیداند گوی ماه و ماهی را یکی میخواند قوه **د** تنبیه **د** فوله **د** پس از آنکه معنی  
 صحیح مینویسد میفرماید که در **د** هر چیز **د** فوله **د** گویند یا **د** در **د** فوله **د** گویند بر وزن **د** جیا  
 با **د** فوله **د** نه **د** که ترجمه **د** است فوله **د** بر وزن **د** که نشان **د** است **د** است بی **د** او **د** اگر **د** محجب  
 ضرورت **د** وزن **د** شعر **د** فوله **د** را **د** شمع **د** دهند و او **د** مید **د** کنند **د** محبت **د** نیت **د** نشان **د** که **د** این **د** فوله **د** را  
 اصلی **د** شمار **د** در **د** نشر **د** کار **د** آرد تا **د** سب **د** صورت **د** نیت **د** که **د** این **د** بیچاره **د** اقلیم **د** بند **د** را **د** اگر **د** آرد  
**د** بی **د** معصوم **د** فرموده **د** است و خواندن **د** را از **د** محققان **د** زبان **د** هند و اموره **د** است آنچه **د** بر **د** نشان  
 می **د** آید **د** میر **د** اید **د** حق **د** نیست که **د** در **د** زبان **د** سابق **د** اکثر **د** بلاد **د** هند **د** زبان **د** سنجایی **د** را **د** و **د** در **د** سنجایی  
 تا **د** اکنون **د** فوله **د** بجای **د** نیا **د** گویند بلکه **د** بجای **د** تانیت **د** فوی **د** یای **د** تکتانی **د** بجای **د** زبان **د** فاحص **د**  
 عام **د** است پس **د** شکر **د** این **د** معنی **د** بدنام **د** و **د** رسوای **د** انجام **د** است **د** محض **د** از **د** پارس **د** نیست اگر **د** در **د** زبان **د** یاری **د** غلط  
 کرد **د** کرد **د** باشد **د** حق **د** سنجایی **د** است **د** محجب **د** نیست که **د** هندی **د** بودن **د** و **د** زبان **د** هندیان **د** از **د** هندیان **د** آری **د** در **د** سنجایی  
 عشیان **د** بر **د** آن **د** موجب **د** گمراهی **د** خواهد **د** شده **د** اند **د** اگر **د** در **د** سنجایی **د** طول **د** کلام **د** را **د** حاجت **د** نبود **د** لیکن **د** برای **د** تشریح  
 تمام **د** سند **د** از **د** فرنگ **د** دیگر **د** می **د** گاه **د** و **د** بر **د** بنین **د** گاه **د** انصاف **د** من **د** عرصه **د** مید **د** ام **د** در **د** فرنگ **د** حاکم **د** است **د** فوله  
 با **د** اول **د** و **د** ثانی **د** مفتوح **د** و **د** اخفای **د** و **د** بنیره **د** باشد **د** هند **د** معنی **د** نوشت **د** اینکه **د** می **د** گوید **د** نه **د** که **د** ترجمه **د** کنند **د**  
 فوله **د** بر وزن **د** که **د** نشان **د** مید **د** و **د** آن **د** بی **د** و **د** است **د** باز **د** گفته **د** اگر **د** محجب **د** ضرورت **د** وزن **د** شعر **د** فوله **د** را  
**د** شمع **د** دهند و او **د** پیدا **د** کنند **د** محبت **د** نیت **د** نشان **د** که **د** این **د** فوله **د** را **د** اصلی **د** شمار **د** در **د** نشر **د** کار **د** آرد **د** محض **د**  
 در **د** این **د** عبارت **د** سوال **د** خود **د** را **د** خود **د** جواب **د** گفته **د** است که **د** با **د** شمع **د** فوله **د** فوله **د** معنی **د** نه **د** عدد **د** خواهد **د** بود **د** مگر



این را الحقه اصلی باید شمرد من میگویم که از اصلی و غیر اصلی چه بحث است نوه بمعنی نه عدد است پس  
الحال از خواجه اینقدر پرستشی دارم که اینکه میگوئی که ضمه نون را اشیاع دهن لفظ اشیاع با لفظ داد و دل کجا  
منفصل است شمع عربی است یری شکم را گویند یعنی سیری و سیر شدن و اشیاع که بر وزن افعال است  
سیر خوردن و سیر خواندن را گفته اند و در اصطلاح عبارت از در خواندن حرکت است باین روش  
که از درازی فتح الف و از کسره یا از ضمه او پیدا شود چون اچار و آچار و آتش و آتیش و افتاد  
و افتاد این را بدادن چه مناسبت و اشیاع دهند چه معنی دارد میگویم که لغو است این میگویم که  
تا استدینار و اعتبار ندارد قوه تنبیه در معنی آنها و نذر استخرا از اندازه برون برد میگوید که مرکب  
است از آنها و نذر بکسره نون شهر و آوند بمعنی ظرف تا اینجا است گفت اما وجه تنبیه غلط است و چه  
میگوید که در اینجا ظرف بسیار میافتد من میگویم که نظر بکثرت آبادی او را آنها و نذر میافتد یعنی  
بمنزله ظرفی است از شهر با لریزها لکه خود هم بمعنی شهرشان نشان میدهد لیکن دل بد بمعنی نمی دهند و  
میخورند که در اصل نوه ها و نذر است از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمه نون  
کجا رفت و او وجه شد و ای هوز بجای عربی چگونه نشست و با این همه بار وجه افتاده است که قبلا  
دکمنی را بر آن قانع و محبت استوار دانیم تا و سبب خود نذر را اظهار دادن و فهمت برد گیران  
نهادن مینگار که میگوید که مرکب است از آنها و نذر بکسره نون شهر و آوند بمعنی ظرف من میگویم این عبارت  
از ترکیب و معنی این چیست کدام لفظ مرکب است از آنها و نذر است شاید نه را مرکب از آنها و نذر باشد  
هنا را صحت و کمال شستن و نذر برابر آن آتش شستن و گفتن که مرکب است از آنها و نذر بکسره نون شهر و آوند  
بمعنی ظرف و نذر است که کدام لفظ مرکب است و آخرای امر مرکب کدام است پس از بینندگان این  
نگار برین پرسشی است که اگر کتاب بخین من عرفات اگر متنخر مترض نیست چیست و آنکه بر این نگارش  
بمعنی ضمه و خنده نماید کیست عجب ترا که این عبارت بمعنی را بمولف بران منسوب داشته است  
شام او نگاشته است بگزندگان دریا بند که معتزل در اینجا اتمتی اختراع کرده است و نسبت مولف بران  
رقم آورده است در بران زینهار نه از آنها اینچنین عبارت بمعنی نیست قول بران است آنها و نذر  
اول و فتح و در سکون نون و دال ایجد یعنی شهر و نذر بمعنی شهر و آوند ظرف و اوانی را گویند  
پس آن بمعبارت منجمل اختراعات طبع میزدست چه کند بیچاره را غلبه داده شود است هر چه میگوید

میگوید سجاات و اینکه گفته است که وجه تشبیه نلط آورد که در آنجا ظروف بسیار میساختند و باز  
 تحقیق خود در نوشته که لفظ کثرت آبادی آنرا آنها و ند میگفت یعنی نمیزد نازی است از شهرهای لر  
 سبحان الله این عبارت که ظرفی است از شهرهای لر چه فصاحت میدارد نمیداند که لفظ ظرف اکثر  
 بر ظرف کلی و مسمی و نقره و غیره اطلاق می یابد و آنها و ند کاسه نیست و کوزه و غیره نیست که آنرا  
 بلفظ ظرف تعبیر توان کرد و انگاه بدین خوبی که از شهرهای لر در وصف او باید آورد آری سجا  
 ظرف لفظ ملکی یا اقلیم یا مکان میبایست آورد تا ظرفیت آنها و ند هم مثبت میسرید و وصف  
 لر لر بودن از شهرهای لر بدان زیبا مینماید و خیر هر چه گفت گفته باشد ما را چه کلام درین است که  
 وجه تشبیه مرلف بر آن را غلط بنگوید و آنچه خود گفته است آنرا صحیح می پذیرد و حال آنکه اینهم  
 از قول مؤلف بر آن استفاده کرده است یعنی شهری است نام آن هم آمده پس نمیزد اقلیم یعنی ظرف  
 شهر را نخواهد بود و توجیه نوحا و ند را هم اعتبار نمیدارد و نمیداند که مؤلف بر آن اختلاف  
 ند است ذکر کرده وجه هر یک با اظهار آورده است در فرسنگ رشید است که صاحب ناموس گفته  
 که آنها و ند بالضم نیز گفته اند اصلش نوح او ند زیرا که نوح علیه السلام بنا کرده بود و او ند طمه  
 نسبت است که در مقدمه گذشت پس معنی آنها و ند منسوب بنوع و در فارسی نوع بهای بوزن است  
 نه بهای حلی و نوع معرب است و نیز نه بالضم عدد معروف و نوع با صافه و او نیز آمده است انبی  
 نگارش نه بالضم در آخر محض بر آن سند لفظ نوع است که در فصل سابق گذشت و اینکه میگوید  
 چه افتاده است که قیاس کنی را بر آن قاطع و حجت استوار دانیم من میگویم که قول مؤلف بر آن  
 جمله را لکن که ثقات را ندانانند بر آن قاطع و حجت استوار میدانند اگر یک از عوام هستند که  
 جهالت و نادانی بهیوده گوی و نار است بیانی پیشه است نخواهد داشت از کس او چه  
 خواهد رفت قوه تشبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بدینگونه سفت گوید و عقیدتین را نیز نه پدر  
 میگوید افلاک را آبا و عناصر را مهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعیان و راس فر  
 ذبت را نه پدر گفتن سر رشته آفرینش خویش نم کردن است من خدمت حضرات بسیارش میکنم  
 این را کنی را ثالث بالخر راس ذنب میگفته باشند تا دیب اکثر اهل فرنگ است متفق اند  
 بر این معنی که نه پدر سینه سیاه و عقیدتین را نیز گفته اند چنانکه در مدارالافاضل است که نه پدر فلک

سیارات سبعة و عقدتین و صاحب یحید الفضلا هم مقررین معنی است. و در فرسنگ بند و شاهی و سلسله  
و سرور و غیره هم بدین معنی نشان داده اند پس من بحدیث منصفان سپارش میکنم دیده باید که منکر  
اینقدر که از ترانه نام می نهند یقین است که ثالث بالخی راس مع و منب بقول غرض خطاب او  
خواهند کرد قو که تنبیه نه بام نه بایه نه بدر نه جره نه حصار نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهر بالا  
نه صحیفه گردون نه طارم نه قمر نه قمر نه کلخ نه مقررین این شانزده استعاره در یازده فصل  
نوشته و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگاشتند و نه سپهر را نیز در استعارت مندرج کرد بجزم که از  
استعارت نه گنبد و از آسمان نه چرخ و نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گوی صحیح نه پنداشت و نه  
نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تا و سبب میدانم که مقررین  
در اینجا برای چه روی صفحه را سیاه کرده است و این عبارت را چرا در ذیل اعتراضات شمرده همه  
میدانند که اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی است نه بر اینکه آن الفاظ را چرا نگاشتند  
آنها چرا نه نگاشتند و در دو فصل چرا آورد و در چهار فصل چرا نوشت عادت جمیع فرسنگ نگاران  
همین است که اکثر یحیدین الفاظ را در فرسنگ مینگارند و بعضی را از آن میگذارند اعتراض چه  
انگار چه معنی دارد صاحب فرسنگ همان گوی آورده است طارم اخضر و طارم فیروزه و زنگ و طارم  
نیلگون و طارم آگبون و طاس گون و طاق ازرق و طاق باز و بچه زنگ و طاق خضر و طاق طارم  
و طاق فیروزه و زنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق نیم خانه کنایه از  
آسمان باشد و برای هر یک بنده نگاشته و صاحب فرسنگ شنیدی میگوید که نه بام و نه  
شهر بالا و نه حصار معینا و نه رواق و نه سپهر و نه قصر و نه مقررین نه مجره معنی نه آسمان و علی  
به القیاس در آیت دیگر هم نوشته اند پس اگر موقوف بدان هم بقلم آورده خطا کرد که مقررین حاسد  
است و نیز بخیل میخواهد که صاحب بران را شهرت نشود و مردم از حصول همچنین الفاظ  
محروم مانند و نمیدانند که قول مقبولان مقبول است و گفتار مردودان مردود و در تریه تعاقب او چه  
کلام در برابر چه نام قو که تنبیه نه بام میگوید معنی آن از آن دم و آن ده نشوم میگوید  
آزاد و نه نیست مشهور هم معنی لازمی و هم معنی مستندی و آزاد و مضارع و آزاد هم از جهت  
مضارع مشکلم و یا از ام همین است با صافه فون نافیه از نیز از صنفه یک صنفه و اهتم مرتب از

از قون لفظی بدست آوردن و بعقیده خویش لغتی درشتن ربط است ضبط است خط است  
 حدیث تا ویب نه ربط است نه ضبط است نه خط است محض تعلیم تو جمع و تذکره است  
 برای نادانی چند مثل معترض که نیز کتاب گلستان سعدی شیرازی کتب دیگر از نظر نشان  
 نگذشته و سوای این مصرع تو انهم آنکه بنیادارم اندرون گیتی صدای گوش نشان سپید  
 است گمان برند که نیازم معنی متعدی در در کس این را لازمی نیستند پس بخيال همین معنی  
 بهر دو معنی متعدی و لازمی آورد و معنی متعدی را باعتبار شهرت مقدم و لازمی را باعتبار علم  
 شهرت نسبت بهین نادانان مؤخر مرقوم کرد و بهین یک صنف را که متشاعر غلط منی آنان بود  
 بنوک قسم سپرد و قطع نظر از نگارش جابج بر آن در فرسنگ جهانگیری نیز هست که نیازم  
 معنی آورده بشوم سعدی فرماید **ه** تا تو انهم دلت بدست آورم **ه** گر نیازم نیازم **ه**  
 قو که تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور میگوید که در یک نسخه معنی درست و در یک  
 کتاب معنی درست و در یک صحیفه معنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز از این سکه  
 معنی بیکی معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این سرسامی مسلم آمانی این  
 سکه گونه تصحیف برگذام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مرادف عجاست پس تا ویب  
 تخوی نماید و بی هنگام می سراید آری جوشن ماده سرسام موجب انهمه نهیان است می لایک از این  
 سکه معنی بیکی معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد من میگویم که کسی از خواجیه پرسد که کدام کتاب را  
 دیده و از کدام کس شنیده که این عبارت بمعنی را به سلک تحریر کشیده نمایند میانی که نادیده گفتن خود را به غیر  
 علامت متفق نیست در جهانگیری نیاز با اول کسو حاجت باشد و نیازمند حاجت مند را گویند  
 حکیم فردوسی فرماید **ه** ز اسپان مردان آهسته **ه** که از ایران میرزند باخوسته **ه** چو کی سویی  
 فرستند باز **ه** من از جنگ توران بشوم بی نیاز **ه** و در فرسنگ محمد هند و شاه معنی دوست و دشمن  
 محط و منفره و جرم بلذ خوردن طعام مرقوم نموده و بهین است در فرسنگ شبدی و در بار الا فال  
 میگوید که نیاز بیک حاجت و دوست و محط این را از از ان نیز گویند و در شمس اللغات و بهین نضار  
 نیز معنی مذکور نشان داده اند و علی هذا القیاس در کتب دیگر قو که تنبیه بنیام را پس از آنکه خلاف  
 شمشیر میفرماید میسر آید که عموماً و وسط هر چیز را گویند میگوید که معنی **ه** یا هم به نظر آمده است که در وسط

هر خبر را بنام گوید از زمره بنی آدم خارج است آری میان قلب بنام است و افاد معنی وسط نیز میکند  
 معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و تقلیب بنام اتفاقی است صاحب برهان قاطع همان  
 معنی حقیقی میان را بر بنام نیز جاری کرد اگر زمره میبود میسر رسیدیم که چون کران و کنار نیز تقلیب هم  
 هر آینه معنی حقیقی کنار که اغوش است نیز از کران حاصل میتوان کرد اما بنام معنی تعوید تصحیف  
 است بنام بیای فارسی منتوج و لون بالف و مسموده مجازا تعوید را نامند تا دایب نگردد گاه  
 او خواهد بود که مؤخر در سابق چند بار تکرار آورده که از تبدیل لفظ معنی لغت مبدل نمیشود و حیران که  
 از تقلیب لغت تقلیب معنی آن چگونه خواهد بود پس میان معنی وسط هر خبر باشد و بنام که تقلیب  
 میانست چرا بد معنی نیاید قطع نظر ازین درمؤید الفضلاست که بنام معنی وسط هر خبر و نیز محمد  
 هندو شاه هم باین معنی نشان داده و معنی تعوید هم آورده و صاحب سر و سر هم با معنی نشان  
 میدهند پس در خصوص از مضفان میسریم که کدام کسر از زمره بنی آدم خارج میکنند و اینکه گفته  
 است که بنام بیای فارسی مجازا تعوید را نامند من میگویم که معنی حقیقی بنام را جبرانشان ندارد و با  
 بودن حقیقت جبر انبیا و نهادهای دیگر پیاره از حقیقت آگاهی ندارد و بایه فسطی در آرد اطلاق ضرور است  
 آگاهیش ناگزیر بنام اول یعنی بانی باری مفتوح سه معنی دارد اول معنی پوشیده و پنهان  
 باشد اما عین نظم نموده **ه** با اکابر مجلس خلوت گفتگوی بنام میخواهم دوم تعویدی  
 بود که بحجت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم بنام نیز گویند سوم بارچه جامه بود چهار گوشه  
 که نزد گوشه آن دو بند بدوزند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند و دستاویازند  
 آنرا بر روی خودیه بندند زردشت بهرام گفته **ه** بشد بر تخت زرد او دیرین بنامی  
 بر رخ و کشیش بر ناف جهانگیری قوله تنبیه نیسوروزن گیسو معنی نشرویش معنی زهر منسوب  
 آگاه باید بود که نشتر در اصل نشتر است و آنرا میشو نیز گویند و چون تبدیل نشین و سین با هم است  
 نیسو نیز نجاست اما نشین معنی زهر کجاست آن بیش است بای موحد نام قسمی از اقسام زهر  
 بنام زهر بنام و بیش بایه بیش غلط کرد و اینچنین مغلطه نهرا جاست تا دایب میگوید انیش  
 معنی زهر کجاست من میگویم ز کتب علما و فضلاست در باره الافانسل است نیز معروف در  
 سکندر است معنی نشتر درمؤید است حتی زهر در خمار ابو جهمل انهی نمیند اند که نشین مقابل فرش

نوش است و نوش خوشگوار و نوش دار و تر با یک و عمل را گویند پس پیش زهر را بر این گفته باشند  
از این مقرر می‌باشد که در نصیحت نام برده را می‌بایست که از کسی می‌رسید تا ملامت  
نمی‌کشید و که تبئیه و انو جانیدن یعنی تقلید کردن می‌آورد من ضامنم که در کلام اسانده این مصدر  
مستعمل نیست و گمان می‌کنم که در فرسنگهای دیگر از این مصدر نشان نباشد هر آینه زبان زهره  
دیو این قاف خواهد بود تا و یب بر سخنوران مهوید است که ضمانت در رفع گوید در محله انصاف  
ناجائز و ناروست زنها را تصور نفرمایند که ضمانت مقرر می‌بایست اینهمه از دروغ گوئی است  
در فرسنگها می‌آید که خاندن و خمایدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی  
کند دیگری تقلید آن نماید و آنرا در شیراز و الو جانیدن و الو جانیدن گویند انهی و در کتب دیگر مثل  
سروری و غیره هم از این معنی نشانی است خود می‌گویم که در کتب نشانی از معنی است و خود  
می‌بینم که اگر مقرر را از کتب اسانده نبر می‌بود خود را رسوای خلایق چرا می‌نمود پس در نصیحت  
نمی‌گویم که برای ضامن دروغگو چیست از اراکین محکم انصاف می‌گیرم تا چه فرمایند شاید این  
کس را حواله دیوان قاف خواهند فرمود تا در گوشه‌های کوه قاف محبوس ساخته زیر چاق خواهند نمود  
قبول تبئیه و خود ساز معادن کنایه از آفتاب می‌گوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد و بدین  
معنی است نظر آفتاب داخل تمام است لیکن در عبارت این کنایه کلام است تا و یب مقرر  
طفل مکتب است کاف و قاف را بسیار یاد می‌کنند میداند که در فرسنگها دیگر موجود است و خرابش  
چگونه تصور کرده شود در ارفاضل است و خود ساز معادن آفتاب گویند و در کتب دیگر هم  
مثل مؤید و حور و غیر آن ذکر کرده اند و که تبئیه و داع معنی آتش مبرمایه تا سندان لفظ از کجا  
به است آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده و داع نوشته است تا و یب گویند  
تا سندان لفظ از کجا به است آید و به است می‌گوید بیچاره خوانده نیست که در کتاب خواهد دید و او  
ندارد که از او خواهد پرسید بیچارگی انیکس رحم می‌آید ناچار می‌باید کارم و ضعیف می‌دارم تا و یب و بیچاره  
تحقیق نشاید در فرسنگها که است داع با اول مفتوح و معنی دارد اول متعلق آتش را گویند حکیم علی  
فردی گفته است آتش عشق چون کم نهان کرد با هم کشد زبانه و داع دوم و معنی و تا سندان  
بود و آنرا فراغ نیز گویند این معنی است **ه** پشتر زین در گاری دهم ای همانکه

بود حال با لم از بی با و رانم و با فراع ۴ در رسیدی هم بهین منی است و در موی الفضل است  
 و در اع شغل آتش و بجای ادال را هم آمده و در کتب دیگر هم رقم زده اند قوله تنبیه و رارود بود  
 همچون مینوسید و بر وزن غم آکو دینیر ماید خیر گفته باشند به میدانند که و رارود ترجمه با و رالهنر است  
 در فصل دیگر و رارود برای نقطه دار مینگار و تاجیه می انگارد تا دایب میگوید که با و مجهول ملغی  
 و بر وزن غم آکو میگوید مینداند که مؤلف در اینجا از وزن و وزن عروضی خواسته و وزن عروضی هر دو  
 یعنی و رارود و غم آکو یکی است چنانکه بحر و ضیان همدست و اینکه میگوید که در فصل دیگر و رارود  
 برای نقطه نگاشته است من میگویم آری نگاشته است و معنی و رارود نگاشته است و در نسخه پنجاه و یک  
 و و رارود و و رزود لغت اول با اول مفتوح و ثانی با الف کشیده و رای مصه و م و مجهول  
 دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح برای منقوطة زده و لغت  
 ثالث با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطة مکتوب و رارود مضموم نام و رارالهنر است حکیم فردوسی  
 فرماید ۵ اگر بهلوانی ندانی زبان ۴ و رارود را ما و رالهنر خوان ۴ شمس فخری گفته ۵  
 یک موی مباد از سر او کم که چهار تا آن موی به از جمله سمرقند و رارود ۴ و نیز در فرهنگ شیدی  
 مینوسید که این هر سه لغت معنی و رالهنر است و هر دو سند فخری و فردوسی آورده است ۵ باز  
 که و رزود و و رارود و نیز آمده است و این موی قد قول برانست و صاحب موی الفضل نیز باین معنی  
 شاید است قوله تنبیه و ریح هم طایر میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و  
 ترکی آن بلدرچین میگوید و مینگوید که و ریح در کدام زبان گویند از آن رو که خلط بحث شیوه است  
 که این اصناف ششمن بر خود لازم گرفته است و ریح و سلوی و سمانی و بلدرچین هم آمیخت در  
 فرهنگهای دیگر دیده ام که و ریح بر وزن اریخ در فارسی هم مرغی است از پودنه کو چکر خواجه ایم  
 که از فارسی بودن و ریح آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و بهلوی حرف زند با اعراب  
 حروف نشان دهد در فارسی نام آن طایر کرک باشد اللفظ فی لفظ القایل و المعنی فی لفظ  
 القایل حتی تحقیق نیست که کرک بهر دو کاف عربی و ادال مفتوح بوزن هلاک با صفت الف  
 آخر که با وزن تماش دیگر هم سر بیج صمود را گویند که مملو به فتح اول و ضمه ثانی و و مجهول هم  
 است در مساقب العارفین دیده ام که با از نبات ملوک که در جبال کلج مولوی روم که اکانام و با

کتب معنی و رزود و  
 معنی و رارود و  
 معنی و رارود و  
 معنی و رارود و  
 معنی و رارود و



همانا این مهر خوان خوان بود و اسم و رای این تا ویس میگوید که در پنج اسم طایری میگوید و عربی  
 آن سلوی و سمانی من میگویم که رست میگوید و او چه میگوید جمیع فرسنگ نگاران چنین گفته اند  
 چنانکه در جهانگشایست در پنج با اول مفتوح بنانی زده و تار فوقانی کسور و یای مسرور نام جانوست  
 کاتبش به تیهو باشد و از تیهو که چکر بود و آفر افودنه نیز گویند و تبارزی سلوی نامند حکیم طری میاید  
 ۵ کشته و چنگل عشق تو گرفتار دلم همچو در پنج که در چنگل باز رست اسیر و در کتب فیکر یعنی نموده بد  
 و غیره نیز همین معنی است و اینکه گفته است در کدام زبان گویند این عبارت دلیل بر کمال علم و دانائی  
 مقرب است که با وجود تصریح کردن مؤلف بر آن بر فارسی بودن و در پنج نگارش این عبارت که  
 عربی آن سلوی است یعنی در پنج فارسی است و عربی آن سلوی است باز میسرید که در کدام زبان  
 میگویند مگر قولی مؤلف و فارسی آن کرک موجب کراهی خواهد گردیده است یعنی عربی آن سلوی و فارسی  
 کرک گفته و در پنج از زبان دیگر فهمیده است و ای بابین طبیعت ناسانمید اند که کرک در پنج را اسم  
 دیگر است در فارسی یعنی در پنج هم فارسی است که از سیاق عبارت سابق مؤلف روشن است یعنی آنرا  
 معرب سلوی و سمانی گویند و کرک فارسی است که از عبارت لاحق مبرهن است یعنی بفارسی کرک کاش  
 یا به خیری میخواند تا در دریافت این چنین عبارت سهل قریب الفهم در معنی مازد فرقه اینکه میگوید بی آنکه  
 از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زدن یا اعراب حرف نشان و در نام آن طایر که نباید مگر خواه جود  
 تهمی را خوانده است که در تفرقه کاف تازی و پهلوی در مانده است بحیرتم گفت که اعراب را بالا و زیر حرف  
 جرانه نگارشات تا بخواندن سهولت میدنست حیث است بیچاره بدون نگارش حرکات از دریافت حقیقت  
 لفظ محروم ماند و این قول را که اللفظ فی لطن القائل والمعنی فی لطن القائل با و از بلند زبان رانند  
 گفت حق است که اگر اک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک با صافست الف در آخر که کلا بوزن  
 تماشاد گیر اسم سر سیم صعو را گویند در اینجا سخت بر سیدان دارم که دیگر اسم سر سیم صعو را گویند صعو  
 معنی دارد و هنانی این عبارت غر که ام معنی بر می آرد دیگر اینکه هر گاه کرک را با اول مفتوح گفت  
 باز کدام صورت دیگر باقی بود که برای رفع اشتباه آن بوزن را که هلاک است در سبک عبارت سفت  
 مگر اعتراض خود را که نسبت به مؤلف بر آن با وجود نگارش اعراب با آوردن بوزن نگاشته است چنانکه  
 در بحث آب چین و غیر آن گذشت فراموش کرد شاید که آن اعتراض از معترض نباشد از کسی دیگر نقل کرده بود

رنه فراموش نمی نمود و مضحکه نمود و ای فرمود خیر اگر مضحکه خود را داشت دشت باشد از کسیه ما  
 چه میرود اما با این مضمون را کتر اچرا کرد و برای چه گفت که باضافه الف در آخر کرا کا بر وزن تماشایم  
 میداند که چون کراک در آخر الف زیاده خواهند کرد کرا کا خواهند بر وزن تماشایم معنی دارد و اگر کرا  
 مضحکه خود را نیز از دست نیندازد خدا داد خوشی را از کدام زمره می شمارد حق نیست که کرا کا هر دو  
 عربی بر وزن نکب و ج و معانی دیگر معنی کراک و کرا کا هم آمده است و در معنی کراک که اختلاف است  
 بعضی بودند که گویند که عربی آن معصومه است چنانکه در رسیدی است و بعضی گویند که کراک که کا عکمه  
 است که تازی عقیق گویند چنانکه در جهانگیر است کراک که کا با اول مفتوح نام برده است که سیاه  
 سبید باشد و دم او دراز بود و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکمه نیز گویند و تازی عقیق خوانند  
 حکیم سدی فرماید **س** سرانیده سار و چکا و کن سه و چکان در جهان کراک ترو و شاعر گفته **س**  
 چنان اندیشد او از دشمن خویش **+** که باز نیز جنگالی از کراکا **+** و از مدار هم مستفاد میشود که کراکا جای دیگر  
 است بدون معصومه و کراک بفتحین معنی کراک هم آمده است چنانکه حکیم انوری فرماید **س** تا نباشد  
 عققا خاصه در غلت غراب **+** تا نباشد همچو شایهین خاصه در قدرت کراک **+** و باختلاف حرکات تبدیل  
 کاف تازی بفارسی معینا دارد و نگارش آن در اینجا طولی کلام است و از اینجا فیه نیست و اینکه نقل  
 مناقب العارفين را بیان آورده است تصنیف اوقات خود کرده است باشد چه بحث از نیست **قوله**  
 تنبیه هزار دستان معنی بلبل و در فصل دیگر هزار دستان نیز بد معنی میسر از و مردم را که از و خور را  
 می سازد آری بلبل هزار گویند و هزار دستان و هزار آواز را مانند و هزار دستان میگویند و گویان  
 و فو و یا یگان و که دکان دستان معنی آواز خوش است و دستان معنی افسانه بلبل خوانند و فانه  
 نمینگوید هزار دستان است نه هزار دستان از هم بدین دکنی سخت در یک فصل هزار آوازه  
 که بعد از نه الف است و بعد از الف و او پس هزار دستان که بعد از نه الف است و بعد از الف  
 در سرین فصل هزار دستان که بعد از نه الف است و بعد از الف سین در تقدیم و تاخیر حرف تجمعی غلط  
 عیبه و دلته گو غلط باش هستیم که آنچه در کدی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تانیک  
 یاد داشت **ع** باز ازین گیاه سنیف این گمان نبود **+** تا دمیب حیرت بر حیرت رو میداد **+** آفتاب  
 از جهان رفته بود ندانم میکرد و اگر سرخ پنبه گران می داشت فو اسی می نمود مثل فی افروخت لاک می آ

می آید و قرض را چه در سرفاقد که تحقیق لغت را بنیاد نهاد و در ظلمت کده رسوای سرفاقد و زندگ  
 ناموس خویش را بر باد داد و میفرماید بلبل را هزار فرسار درستان میگویند و هزار دستان میگویند مگر  
 سومیان و فرمایگان و کوه دکان در جهانگیری آورده است هزار دستان و هزار دستان بلبل را گویند  
 و در مدارا فاضل است هزار دستان بلبل و هزار دستان مثله و در فرسنگ شیدی آورده است هزار دستان  
 معروف و نیز بلبل و آنرا هزار دستان و هزار دستان نیز گویند و در بهار عجم است هزار دستان و هزار دستان  
 بلبل را گویند و همین است در موی الفضل و غیر آن پس باید دید که در معنی چه قدر فرسنگ نگاران را اتفاق  
 است پس کار این اتفاق نتیجه اتفاق است که بسبب از لان اتفاق است میگوید دستان آواز خوش  
 داستان افسانه من میگویم خصوصیت با آواز خوش میآید داستان معنی دستان هم آمده است می آید  
 محض داستان است عرفی است **د** حضرت کرد عا گویم چه سود و گویی از زویر دستان  
 بنیز می آید و از انبث برنج نیز می دهند معنی نظم نموده **د** هر مرغ که دارد این گلستان و دارد تو  
 ضد هزار دستان و دستان زن هر روز و کس چند ای است سخن سخن چند پس دستان را محض معنی  
 آواز خوش و شوق و از معنی دستان انگار فرمودن بر لاعلمی خویش اطلاع نمودن است افسوس کسی است که  
 از این معنی سلاخی گوید و بیایم گوش گذار نماید که آنچه پیشه است اگر چه در نظر جهانیان خوار باشد  
 بدست آروشان خویش را هر چند مثل فرومایگان است بود و گله دارا کسی مطعون سازد و طوق  
 در گلو نبندد از **د** کار خود کن کار بگانه کن و در زمین دیگران خانه کن و قوله تبشیر در بیان  
 های هوز با نای سغفص کاری کرده است که جز اطفال کن نکند بهف معنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانه  
 جولاه و مفروش اسم طعام و بهف بدل عفت معنی آواز رنگ این لغت اگر غریب است در صحاح  
 و آخر گشت و باقی یکصد و چند لغت همه از بهف که در دست معروف مرکب است و از هر طرف در  
 مضارب بیان شور و شجر از بهف سر اسر کنایه از بهف سپهر و بهف ستاره و بهف برده چشم و بهف تمغور که  
 معقول همیشه نامعقول نوی این رساله مستوره بود و ناز پروردگار این دکنی آنرا پنجم اشارت فروغی غایت  
 نظر بازان بدینگونه هر بهف کرده در نظر با جلوه داد و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاد و هم  
 که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی ستگاه خویش ناز نسیده باشد و کنیان دیگر گفته باشند  
 این کار از تو آید و مرز او چنین کنند تا در سب از اینجا بظهور می آید که بقصر من در پیشه

دلالی اوستاد است و نذر گرامات و ذکوریات و جرابان باشد ع فحیه این میر شود پیشه کنند و  
 الحق کاری کرده است که بردگیان ایکارافکار خویش را که در باطن و توار بود و فی الحقیقت از حق و  
 جمال غری بر عزم خود بلباس عبارت رنگین که بر صیغ نزاکت پندار از بار کوه سنگین تر است آرایش  
 داد و بنظر تماشا یان آورده است لیکن چون نامطبیع طبع مجربان حسن بین بود بجای خام  
 خجلت تمام انداخت و باتش ندامت با سوخت و چرا نسوزد **د** کاری اگر نصرت بمعنی آردی  
 میبود در بری خم زلف بریده را در قصه کوتاه ننگار داین لغت اگر غریبت در صبح اول و آخر نگاشت  
 کسی از خواجیه پرسد که این عبارت که مکرزنگارش آن بر طبع گرانی میکند چه معنی دارد یعنی این لغت  
 اگر غریبت در صبح اول و آخر نگاشت را معنی صیت و نگارنده اش گشت اگر کسی خواهد گفت که  
 تکرار نگارش این عبارت را گرانی طبع منسوب کرده بود باز چرا نگاشت خواهم لغت ناچار بقصد و صفا  
 گرانی برای خود رواشت اکنون می اندیشیم که لفظ صحیح که صفت شبه است بر وزن خنیل گای  
 معنی فاعل از میخوایند و گای آنرا بمعنی مفعول می آید مصدریت از و چگونه خواسته شود  
 این عبارت بصیفت گراید خیر باشد اول و آخر نگاشت را چه کنم بهر حال از سر این همه بی ربط  
 در میگذرم و بنگارش بواب اقراض میگایم حاصل اینست که لغت بهر هفت را غیر صحیح ندانسته  
 است من سند هر سه لغت بحدت محقق یگانه که از دریافت معانی لغات بیگانه است عرض نمیدام  
 و درنت بسته میگذارم در دارالافاضل است هفت بفتح کارگاه بافنده و او را بفرقی نیز گویند  
 چنانکه گذشت قبیل چوبست که در بافتن بر جامه زنند بهر هفت با گسک که به تنزی زنند و  
 چیز نیست از خوردنی که بر سر خرگوه میکوبند و در بازچه بسته بالای آب گرم در آوندی هزاره مقدار  
 در آن سوراخ کرده میدارند از بخار آن بخت میشود و در فرسنگ ها لکری آورده است بهر هفت با هر دو  
 های مفتوح و با هر دو های زده با گسک را گویند مفتوش با اصل مفتوح بتانی زده و واد مفتوح نوعی  
 از طعام باشد و در فرسنگ گشتل مؤید الفضا و غیر آن هر سه لغت را بد معنی نشان داده اند و یک میگوید  
 باقی مایه و چند لغت را بیان کرده است که از آن معقول و شبه معقول در رضوت ناچارم اگر  
 چندی را نام می نهاد که اینها از جمله نامعقول است بر آئینه نگارش جواب می پرداختم و نامعقول  
 معقول می سازم پس ریختن همین است که پیش معقول است پیش نامعقول نامعقول

قول که تنبیه در یک فصل هتاک بنای قرشت بر وزن افلاک و هتاک بنون در فصل دیگر هم بدین  
معنی برون میونسید و بدین یاه تصحیف آرام میافته میفرماید که معنی تروت هم آمده ترف را مراد  
قراوت میونسید ما را در معنی ترف و قراوت سخن نیست تا خود این را در قریب تصحیف مستایم که  
هتاک و هتاک برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرنگدشت تا دیب یحیر  
که در عینام مطلب متعرض خود کام چیست می اندیشیم که هتاک بنای فوقانی را تصحیف هتاک بنون  
گفته باشد یا بالعکس هر دو را در کتب دیگر مثل جهانگیری و سرور و غیر آن در می یابیم چنانکه در شنیدیت  
هتاک برفع و تا فوقانی برف و در نسخه سروک بجای تانون آورده و اگر میگویم که در برف و ترف  
تصحیف همیده است اینهم نیست که مولف بر آن برف را معنی ترف نگفته که تصحیف و تصور کرده آید  
از ی هتاک برفع معنی ترف نوشته است و ترف را مراد ترف قراوت گفته است و درست نوشته و درست  
گفته است در فرهنگ جهانگیری است ترف با اول مفتوح بنای زده کشک سیاه باشد و آنرا تازی  
معنی و تری قراوت خوانند انوری فرماید **ه** ترف عدد و ترش نشود از آنکه بخت او بگاو است  
بر زشیه و لیکن لکه زشت و و اینکه در معنی هتاک تردد است که معنی قراوت است یا نیست باشد  
مولف بر آن خود بر معنی اشارتی کرده است که در آخر بحث بیاورد الله اعلم نوشته است یعنی هتاک  
علم است که هتاک معنی قراوت است یا نه تصحیف در لفظ و معنی کجاست که مختار این کج است  
و صورت دروغ متفرق **گ** گرسن سامحان میخوانند طره اینکه این یاوه گوینهارا که نام نهاده است  
بسیار شنیده یادگار خویش بر صفحه تحریر جاداده است اما حق سبحانه است رسم است که هر کس را  
با دستانش میسازند عاقل را بکار دانی و باقل را ببادانی یاد میبازند اینچنین کس هم در معنی  
ذکر خواهند کرد و در محفل مضحکه بیاد خواهند آوردنی الواقع کسی ضایع نمی شود و مشقت کس  
بر باد نبرد بقول مرزا عبدالقادر نیدل **ه** در حقیقت دست رنج کس تلف سرمایه نیست و  
کوشش نادر و علم هم او ستاد کرد و بر آن قاطع هوس بانانی همچول بر وزن طوس  
هوس بان باشد قاطع بر آن در طوس او همچول کجاست کاش قوس بنای قرشت در وزن برابر آید  
بالجمله هوس بان مضموم و او همچول معنی دس گشت از طوس اقل میگوید در طوس او همچول گشت میگویم قافیه معروضه قبول  
دست و از خود و ضیاء هر دو را میگویند گفتنی است که هر یک از هوس و بر وزن مختلف است و هوس بان گشت

متر عن مروضی میبود تا در این چنین نگارش تصنیف اوقات نمی نمود و بیچاره می پرسد که هوس باهای  
 مضموم و واد مجهول معنی هوس لغتین کجاست پس چونکه در مضموم واد مجهول از آگاهی خطا  
 لهذا می نگاریم که فرسنگ ناطق یعنی اشعار اهل زبان بر شربت ایمینی گوشت این بین است  
 در قبح کردن زحلق بطخونی و اسجوروی تدر و چشم خردوس و رزم بر بزم اختیار مکن و هست را  
 سنجو نه اران هوس و جهانگیری و ازین مثالی هموزن بودن هوس باطوس هم بظهور میرسد زیرا که  
 هوس را که نواد مجهول است با خردوس که نواد معروف است قاضیه کرده است یعنی واد مجهول و معروف  
 در وزن یکی شمرده است **قوله** تشبیه باه تن یعنی بیرون کشیدن مینوسید و نمیدانند که این متن  
 است بانه محدود همانا که چون باز در مضارع است این همه ان از روی قیاس مع در را نیز  
 باضن لگان کرده است تا در نوب متر عن خود همچون است همه را بعد از آن میداند و نمیداند  
 که باضن خود مصدر است بحد معنی در فرسنگ شمشید است باضن بر کشیدن تیغ و نیزه مراد باضن  
 و قصد کردن و دست دراز کردن بحیزی و برین قیاس یاخته و یاختی فردوسی گوید  
 زمان تا زمان دست بر یاختی و سرنگاش ز غرگان بیدار یاختی و در جهانگیریست یاضن مع  
 چنانکه گذشت و در دیگر کتب مثل دار و موید و غیر آن نیز همین معنی است **قوله** تشبیه یوغ یعنی جود  
 برگردن گاو دهند و آنرا در بندی جوا گویند در بیان سخانی مع الواد آورد و جادداشت  
 لغنه همین است بیننده اگر ذوقه رس است دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بند که  
 در بیان جیم مع الواد نیز جیم بد معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگامی داشته است  
 تا دیب تیر بارومی و بد بخت جیم مع الواد چه قدر سبق از بخت با مع الواد است که بی بعد  
 منازل در میان هر دو بوقوع آمده است در اینجا اعتراض بر جوع که کلمه است از بخت جیم مع الواد  
 دارد که متعوض هرگاه که بخت جیم مع الواد امید یایه علم نمیداشت و جوع را صحیح می داشت  
 الحال مبلغی علمی هم رسانیده است و حق تحقیق را در سبک تحریر کشیده است فی فی از کسی شنیده است  
 نگارش بر ترقیم انجامیده است حیف است علم چنان دعوای چنین خیر باشد ما را زنده خوانجاری  
 است نه منصب شما ای در فرسنگ شمشیدی آورده است جوع باضم چونیکه برگردن گاو و قلبه  
 دهند جوع و یوغ نیز گویند و در مدارا الفاضل و موید الفضل و غیر آن هم اشعار بر همین معنی است

معنی است نگرندگان دقیقه یابان که باو که اکنون نگارش جواب اعتراضات که بر لغات  
 بهندرجه کتاب بران بود با بنجام رسیده و نوبت به ترقیم جواب اعتراضهای که بر لغات مسطور  
 ملحقات کتاب برانست انجام میدادند و اینک که بعضی بندگان این گفتگوهای نایب از پشت  
 خاک به دست نیانورده است و بجزگویی قدیمی برآهیده قولی که بن می نالیم که آبای گلوگیر میگویند  
 نشنوده ام و انگاه هم معنی عیش و سرگشته معنی غم و هم معنی شادی حرکت شمن اگر معنی نیست چیست  
 اقول که اگر وجود لغات فارسی بر شنیدن معترض منصرف میبود میبایست که یکی هم از آن  
 روی نمی نمود خوانده نیست تا در کتب اساتذده میسرید صحبت خواهد گمان نداشتار تا معانی آنهاست  
 از دتره میفرودند باید که به تحقیق نرسد آن بوشند تحقیق لغتیه ضرورت که از منصب فرسجند و در  
 است و نذران ناقص است که آبای گلوگیر آبای گلوگیر لغت و لغت و شادی که بر فوت دشمن کنند  
 یعنی ناخوش گلوگیر و گلوگیر در فرهنگ است و شاه و سره سلطانی معنی غم و میانبر آمده در دست  
 دیگر هم از معنی نانی است اگر کتب خواهد دید بدست همه معانی خواهد رسید چرا نادانسته میگویند  
 بوجایده بعضی خود می پدید میسر خدای تقاضا میدارد که در ابان راه می آرد قول آوسیه  
 اسم جابری آرد و نمی اندیشد که چون این غم در ایران نیست اسمی هر آن دران زبان چرا خواهد  
 اقول اینقدر چون و چرا مینماید و عقده از از این گشتاید نمیداند که صاحبان کی میگویند که  
 آوسیه اسم میوه معروف فارسی الاصل است و از گفتار شکیبا ای معنی به ثبوت مراد  
 میگویند که آوسیه اسم است ترش مزه و سیاه رنگ در هند و هند که جان گوشت پس اسم  
 فارسی الاصل آنرا از کجا بخور کرده است معنی عبارتش اینکه آوسیه میوه است ترش مزه و سیاه رنگ  
 در هند و هندیان قادی خوان آنرا تفرس کرده آوسیه میگویند و هندی خود  
 می نامند یعنی آوسیه تفرس استخراج هندیان فارسی خوان است نه فارسی الاصلی  
 اگر بعضی باشند از این عبارت که میوه است ترش مزه و سیاه رنگ در هند هرگز نمیدانند که  
 آوسیه اسم فارسی الاصل است و بر صریح است که میوه در هند بود و نامش چگونه فارسی خواهد  
 باشد خداوند که معترض را چه بلانده است که مثل طفلان هم سانی زمین تدارد دیده و عاید که  
 بجز با وجه بدست نمی آرد قول میفرید که افرازد افراز را بکسی میگویند و نمی شنید لاف




به تقدیم زائرانه تلمه دارم هم جامد است بمعنی آنکه در افراز تنقیدیم رای بی نقطه صیغه امر است  
 از افراشتن اقول او به میگوید در گوان هم گفته اند در سر سیلما نه است افراشتن  
 رای بی نقطه بمعنی افراز بنقد هم است فقط دارم هم آمد است یعنی باید است و کفش  
 و در فرنگ است بدشاه و ابراهیمی نیز تائید این معنی است قوله بلاق بموحده بمعنی نه خانه  
 و سرودخانه می گوید و غلط میگوید بلاق بدو بای تختانی لفظ ترکیب بمعنی مقامی که در  
 تابستان بهر اقامت فوج از جوبه علف و فی سازند تا تموز در آنجا گوزر و قابل آن  
 قشاق است بمعنی نشکرگاه و زیستان اقول تحقیق معنی لغت کیس اول آنکه تموز در آنجا گوزر  
 به معنی دارد یعنی تموز در آنجا گذر کند ای اندر و نش جای سیحان الله در موسم تابستان  
 اینقد خوان آن نموز میباشند که مکانی برای آمدن آن می سازند خود را در آنجا نشکرده چ  
 معنی اندازند میباشند گفت که ایام تموز در آنجا گذارند تا معنی عبارت درست می باشد  
 شبتهی بر می خاست نغمه می سراید و تعیین وقت نمی نماید بی بی چه در سر دهم مطلب  
 چرا که آستم در مدارا فاضل است بلاق بای قاصد خانه سر در بر آست تابستان  
 و این کلمه را در ای محلی نیز آورده اند و بدل موحده و با سه فارسی بهم شایع است  
 قوله بای افزاه بمعنی افزاینده مرتبه قرار میسرید بد حال آنکه بای افزا لفظی است مرکب  
 پایه و افزا که صیغه امر است از افزون شعبده باز دکنی بای هوزر از لفظ بایگست  
 در آخر لفظ افزا هم باز است آخرین را که رو خواهد داشت اقول بمقراض بای افزا را  
 مرکب از پایه و افزای نگار و مکر بای پایه را معدوم می شمارد بای افزا که هائے هوزر  
 از میانش منقود است از پایه افزا که هائے مذکور در میان این موجود است چگونه ترکیب  
 خواهد یافت بای محقق از میانش گنج خواهد شناخت مگر ترکیب هنده در اینجا درست  
 بای هوزر چه وجود است اگر طای دسته دار باشد فرد خردن او را ستر است باید دید  
 از لفظ تا اثر شناخت و با این همه دعوی آشنائی تا کجاست باری آن  
 لباس عقل و عرست و از فهم سر اغرض در سر و دست و نیز مره سیلما نه که بای افزا  
 بر پایه دارد آخر بای افزای است که تنف بایه افزا بای هوزر بعد است که

که یا از افزاینده مرتبه باشد قوله یا نیز روزن جایگزین بودن آفتاب است در برج  
 طالع تا اینجا عبارت بحقیقت این گفته است تو بر تو آخر این گفته را می فهمی  
 است و آن یا نیز قافیه کار نیست حاشا که یا نیز قافیه جایگزین تواند بود و غلط دیگر آنکه مذکور  
 بودن آفتاب در سرطان میگویند فصل را میزدند ماه را گفتار من شوند تا از بر غلط  
 نگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار فصل است و هر فصل شش ماه و هر ماه ده روز و هر روز  
 در یک برج مترج سال از رسیدن آفتاب محل گذرد و محل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان  
 و اسد و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است  
 و این یا نیز و یا نیز و یا نیز نیز مانند حدیثی و دو کو و حوت این سه ماه زمستان است  
 و فصل بنیک ماه فروردین اردو آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان می شمارند  
 و بهر دو سه ماه بگذرد تا فصل یا نیز و اسد از سرطان تا میزان سه برج در میان است  
 یا این سه برج را می مقبول طبع همه و آنان بودن یا سه و یا در سه بخت است و پس  
 سه گفته گفته من شدم بسیار گوئی و ز شما یکن باشد اسرار حسی و اتقوا  
 زمین بر آفرین که نگارش با انجام رسید و مقروض است از شیوه بهمت ننگ شد میگویند که  
 صاحب زدن یا نیز روزن جایگزین آورده است حاشا که در برهان یا نیز روزن جایگزین باشد آری  
 یا نیز روزن سائر است چنانکه در کتاب برهان منطقیه مکتبه موجود است و چون نکرندگان  
 شهود هر چند بر سطر سطر این بحث گردیدیم یا نیز روزن جایگزین را با سه دیدیم خود در  
 غلطه نقادان و بهمت برد دیگر نهادن کار نیست نمایان و نشان مقروض را نشان یان  
 غلطه دیگر اینکه یا نیز روزن سائر را بمعنی مذکور غلط اظهار کرد و مذمت است که یا نیز روزن  
 سائر بمعنی است گو یا نیز قافیه کار بریم و معنی آمده باشد در دارالافاضل و قوم سه که

لغات فرض میزند و یکی به دیگری میزند و یکی به دیگری میزند و یکی به دیگری میزند  
 امید باورچی بخشش بدن این سه بنگ برین است  
 تب جانور و غیر آن چند نغمه دیگر است که در قاطع بر آن که فی الحقیقت بر بی  
 را قمر نیم بر آن قاطع است ثبت کرده و باز گفته که از کثرت این الفاظ در روانه  
 اقول هر چند این را شیخانه منسوب بولف بر آن است بل منسوب به قمر ضیاء و نادان  
 بنیداند که قمر بنگ نگاران را آئین است که هر لغته را از تر و خشکیم  
 و سبکی را هم نگارند و از اینجا است که اهل فرنگ به لغات را از مشهور و غیر مشهور  
 نگاشته اند و بدینست نمودی که را نگاشته اند و اگر بلی قصد از که  
 باشد یا بیرون از حیطه شمار است و خارج از دایره اعتبار

## تاریخ من تصیف تحت النجر محمود یکصار تحلیص

<p>             مؤلف غافل از نگاشتن یک کلمه              میدان خطا صید کن چو پند              آمانده و خطا زنده         </p> <p>             شمشیر آید از زبان امین دین              خنجر آید از زبان امین دین         </p>	<p>  </p> <p>             شاکر دیر اسمان که صفت              این کار از تو آید و در آن کمال              از بهر اتمام مراد آید که در کشند         </p> <p>             شمشیر آید از زبان امین دین              خنجر آید از زبان امین دین         </p>	<p>             عالم غافل از نگاشتن یک کلمه              دینم ز نثر سخن سحر آفرین              جهان تو حق است و زبان تو حق              تا که به قاطع بیان کنی         </p> <p>             شمشیر آید از زبان امین دین              خنجر آید از زبان امین دین         </p>
---	--	--



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

---

۱۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔  
 ۲۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔  
 ۳۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔  
 ۴۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔  
 ۵۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔  
 ۶۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔  
 ۷۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔  
 ۸۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔  
 ۹۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔  
 ۱۰۔ اے میرے دوست! میں نے تجھے یہ سچ بتا دیا ہے کہ  
 جہاں میں تیرا دل ہے وہاں تیرا گھر ہے۔













